مثنوی

مَظهَرُالآثار

از

سیّد شاه جهانگیر هاشمي

(مُتَوفي ۹۴۶ھ)

مثنوي

مظهر الاثار

از

سيد شاه جهانگير هاشمي كرماني بهكري

(متوفي سنه ٩٣٦ ﻫ)

بتصحيح و مقدمه

سيد حسام الدين راشدي

سندي ادبي بورد (كراچي)

١٩٥٧ع

نشر کرده

محمد ابراهیم جویو

دبیر انجمن سندهي ادبي
سند اسیمبلي بلدنگ، بندر رود، کراچي، پاکستان

طبع اول ۱۹۵۷ع
بها: ۳-۸-۰

باهتمام احمد اي-جیواجي، در آگي قدم پرنتري، سائوته نیپیر رود، کراچي، پاکستان طبع شد

مرام ناشر

این کتاب در سلسلهٔ نشرات انجمن ادبي سندهي، تحت بر نامه ,, وسائل تکامل تاریخ و ادبیات ملي ,, ترتیب و طبع گردید - برخوانندگان محترم پوشیده نیست، بسا آثار گرانبهاي عربي و فارسي از طرف محققین بزرگ سندهي، در زمینهٔ تاریخ و سیر و حدیث و تصوف و ادب و شاعري نوشته شده، و تاکنون برخي ازان بصورت مخطوطات در زوایاي کتب خانهاي شخصي، بطاق نسیان افتاده‌اند.

این انجمن میخواهد که چنین آثارگزیده را از گوشهٔ تاریکي و گمنامي بر آورد، و بنظر ارباب ذوق و دانش برساند، و در مدت چهار سالیکه این بر نامه از ۱۹۶۰ م تا ۱۹۶۰ م دوام میکند، در نظر داریم که (۱۳) کتاب عربي و (۳۰) کتاب تاریخي فارسي و (۵۷) کتاب شعر و ادب فارسي و (۷) کتاب آردو و (۶) کتاب انگلیسي را طبع و نشر نمائیم.

کتابیکه اکنون بخوانندگان گرامي تقدیم مي شود، از سلسلهٔ نشرات عربي و فارسي و آردو و انگلیسي ما کتاب پنجمین است، و از جملهٔ آثاریکه تا کنون بطبع و نشر آن موفق آمده ایم، کتاب هشتم شمرده میشود، که اینک از نظر خوانندهٔ عزیز میگذرد.

اعتراف

انجمن ادبی سندهي از مساعدت مالي وزارت معارف حکومت پاکستان که از روي کمال معارف‌خواهي در راه طبع و نشر سلسلهٔ مطبوعات این انجمن فرموده است، خیلي متشکر بوده و این اقدام نیکو را بنظر تقدیر و استحسان مي نگرد.

فهرست

مقدمه

نگاهي بعصر زندگاني هاشمي:

قرن دهم هجري براي ايران و سند، مصدر انقلابهاي مهمي گرديد. در ربع اول اين سده از آسياي ميانه، سه قوه جديد ظهور كرد كه موجب انقلاب و پيكارهاي سياسي شد. از يكطرف شاه اسمٰعيل صفوي، از سجاده مذهبي برخاسته و بر تخت شاهي نشست. از سوي محمد خان شيباني با دشنهٔ خون آشام، از شمال شرق بر آمد، و شهرها را غارت كرد، گردنها را بريد، و بساطهاي كهنه را بكلي در نورديد.

سلطنت بزرگ تيموريان آسياي ميانه بعد از مرگ سلطان حسين بايقرا پادشاه هرات (۹۱۲ه) رو بزوال نهاد، و شهزادگان تيموري چنان بپراگندند، كه مستقري براي خود يافته نتوانستند. و تنها از بين ايشان بابر مردي بود، كه بعد از كشمكش‌هاي فراوان در احوال خيلي ناسازگار مقاومت كرد، و بطور قوهٔ ثالث در تاريخ مقامي را اشغال نمود.

بابر باوجود دو قوهٔ بزرگ مذكور، نه تنها در آسياي ميانه و افغانستان حكمراني كرد، بلكه راه خود را بسوي هند نيز كشوده و سلطنت عظيم مغولي هند را بنياد نهاد.

در عصر میرزا شاه حسین بایقراء از طرفش، امیر ذوالنون ارغون نائب الحکومه قندهار و سر زمین هاي مربوطه آن بود. بعد از آنکه ولی نعمتش بایقرا از جهان رفت، ذوالنون براي استحکام سلطنت شهزادگان تیموري، و دوام این سلسله، با لشکر محمد خان شیباني به مردانگي جنگید، تاکه در محرم ۹۱۳هـ همدرین راه شهادت یافت.

هنگامیکه بایقراء زنده بود، و نیز بعد از انتقال او، امیر ذوالنون در قندهار شالوده حکومت نیمه آزادي را نهاده بود. چون بعد از مرگ بایقرا تمام شهزادگان تیموري بپراگندند، و مرکزیت سلطنت هرات از بین رفت، فرزند امیر ذوالنون که شاه بیگ ارغون نام داشت بر مسند پدري تکیه زد، و حکومت نیمه آزاد پدر را رنگ حکومت مختار کامل داد. شاه بیگ مردي دلاور و با تدبیر و دانشمند بود، که روزگار نظیر او را کم نشان تواند داد. ولي در عصریکه او فرمانروا بود، اوضاع خیلي آشفته گردید، و وي نتوانست استقلال خود را نگهداري نماید.

زیرا قندهار و کابل بین قواي شاه اسمٰعیل و محمد خان شیباني و بابر، از هر طرف محاط گردیده، و شاه بیگ با سه رقیب قوي روبرو شده بود. گاهي میباخت وگهي مي برد، و این هیاهو تا سالیان دراز دوام کرد، تا که حکومت قندهار را به بابر گذاشته، و خود وي بر سر زمین شال و سیوي تصرف جست، و بآرزوي فتح سر زمین سند نشست.

... ...

در همین زمان، سر زمین سند نیز انقلابهاي گونا گوني را مي دید. در سنه (۹۱۴هـ) سلطان سند، جام نظام الدین از جهان رفت. جام در مدت طویل حکمراني خویش اساس سلطنت و نظم کشور را پخته بنا نهاده بود، ولي چون خودش در گذشت، ازان نظم و ترتیب اثري نماند، و بازماندگانش بر سر تخت و تاج دست و گریبان شدند، بازار خونریزي و نزاع چنان گرم شد، که نواي الامان به سپهر رسید، و گوش ملک صداي الحفیظ شنید. ده دوازده سال درین نزاع خانداني گذشت، و نسق و نظم بکلي از بین رفت، و بر کشور ویراني روي آورد. و شاه بیگ که در سیبي منتظر نشسته بود، و خواب سلطنت سند را میدید، زمینه مساعدي را براي تعبیر خواب خویش بدست آورد.

درین خانه جنگي، از طرفي، فیروز فرزند جام نظام الدین که وارث حقیقي تاج و تخت بود دست داشت. و از جانب مقابل یکنفر خویشاوند او جام صلاح الدین بود، که خود را وارث سلطنت مي شمرد. این دو نفر از سال ۹۱۴هـ تا ۹۲۷هـ، دست بجنگ و پرخاش بردند، و آنقدر بسر و روي یکدیگر زدند که در نتیجه هر دو از بین رفته و جاي خود را به ارغونیان باز گذاشتند.

صلاح الدین همواره از سلاطین همسایه گجرات کمک گرفته و بر سند حمله مي نمود، ولي وزیر اعظم و سپه سالار سند، خان اعظم دریا خان همواره با او بدانشمندي مقاومت مي کرد، و او را واپس میراند. اگر فیروز حکمدار دانشمند و مدبري بودي، یقیناً خطره صلاح الدین را بکلي از بین بردي. ولي فیروز از کمال

بد بختي، خان اعظم دريا خان سپه سالار را كه وسيله بزرگ استحكام سلطنت او بود از پا در انداخت، و به عوض آن از شاه بيگ ارغون حكمران شال و سيبي امداد خواست، گويا خود وي او را به فتح سند دعوت نمود. شاه بيگ كه منتظر چنين فرصتي بود، فوراً با لشكر قوي بر سند تاخت. و تا فيروز چشم مي كشود، و نزاكت احوال را احساس ميكرد، رقيب قوي وي، شاه بيگ بهكر و سيوستان را گرفته، و بر دروازه دارالحكومت تته ايستاده بود.

فيروز در چنين وقت چشم كشود، و با خان اعظم بمنت صلح نمود، اين سپه سالار وطن خواه دلير باز شمشير بدست گرفت، و از قلعه تته برامده باقواي ارغوني در آويخت، و بتاريخ ۱۱ محرم ۹۲۷ه با تمام قواي خود، در معركه جانبازي سر داد و شهيد گشت. چون اين سرباز نامي در گذشت، شاه بيگ فاتحانه به تته در آمد، و بچنين صورت سند قلمرو ارغونيان شد، كه تاريخ اين واقعه را ''خرابي سند'' يافته اند.

درانوقت، ارغونيان آنقدر قوتي نداشتند، كه در شال و سيبي نشسته سند را نيز اداره كنند، بنا بران شاه بيگ سر زمين سيون (سيوستان) تا سيبي را مستقيماً ضم خاك خويش ساخته. و بقيه' سند را به فيروز سپرد.

جام صلاح الدين يكبار ديگر از گجرات ده هزار لشكر آورده و در اواخر (۹۲۷ه) بر سند تاخت. درين وقت خان اعظم دريا خان نبود، كه از خاك وطن دفاع نمايد، و نيز چون نصف سند را ارغونيان گرفته بودند، فيروز نيروئي نداشت كه با جام صلاح الدين در آويزد. بنا بران باز دست خود را بسوي

شال و سيبي دراز كرد، و بدين سبب بود، كه شاه بيگ در محرم ۹۲۸ه باز به سند آمد، و در پيكاري صلاح الدين را بشكست و بكشت. ولي بعد ازان به سيبي نرفت، و نظم امور سند را خود بدست گرفت، تا كه به ۲۲ شعبان ۹۲۸ه در سند از جهان رفت. و بجاي وي فرزندش شاه حسن ارغون بر تخت سلطنت نشست.

شاه حسن براي استيصال فيروز و بدست آوردن تمام سند بر تته لشكر كشيد، كه در اواخر ۹۲۸ه يا اوايل ۹۲۹ه پيكار آخرين، ولي خيلي خونين روي داد، و از هر دو جانب بيست هزار نفر دران كشته شدند.

فيروز شكست خورد و به گجرات پناه برد، و شاه حسن بر سر تا سر سند تسلط كرد، و مستقر سلطنت خود را هم از شال و سيبي به تته انتقال داد. و خوابيكه شاه بيگ پدرش بعد از ترك كابل و قندهار ديده بود، اكنون بدست پسرش به تعبير رسيد. و تمام سند در دست ارغونيان آمد.

در ربع اول سده دهم هجري، هيجانيكه در آسياي ميانه بوجود آمده بود چنين ختم گرديد: محمد شيباني كشته شد، و شاه اسمٰعيل صفوي تاجدار كل ايران گرديد، بابر نيز شاه بيگ ارغون را از كابل و قندهار كشيده اولا بران بلاد قبضه كرد، و بعد ازان جا راه هند را كشوده بر تخت دهلي نشست. و درينجا شاه بيگ ارغون، جام صلاح الدين را از بين برد، و پسرش شاه حسن، فيروز را بيرون راند، و حكمران تمام سند گرديد.

... ...

دربار هرات و دربار سند:

دودمان ارغونیان با دربار تیموریان هرات روابط نزدیکي داشتند. دران وقت هرات کانون پرورش دانش و هنر گشته و پادشاه علم دوست آن شاه حسین بایقرا مربي اهل کمال بود. و دستوري دانشمند و ادیب مانند میرعلي شیرنوائي داشت که شیداي دانش و فضیلت بود. امیر ذوالنون و امیرشاه بیگ و امیرشاه حسن، در چنین محیط علم و دانش پرورده شده، و قدردان اهل علم و کمال بودند. ایشان بدیدار امثال جامي و بهزاد رسیده، و از دانشمندان جید عصر، کسب دانش نموده بودند. خود شاه بیگ مرد شاعر و مصنفي بود.(۱) و شاه حسن در فارسي و ترکي اشعار گرانمایه‌اي میسرود(۲). هنگامیکه این دودمان در قندهار حکمران بودند، از هر طرف اهل کمال و هنروران را بخود جلب کردند، و محفل دانش را گرم ساختند. چون شاه حسین بایقرا در هرات از جهان رفت، و بساط هنرپروري ازان شهر بر چیده شد، بسا رجال دانشمند بقندهار نزد شاه بیگ آمدند. بعد ازان هنگامیکه سلطهٔ شاه اسمٰعیل صفوي بر سر زمین خراسان آمد، برخي از علماء بنا بر اختلاف مذهبي یا عوامل دیگر از قلمرو حکمراني او بر آمدند. گروهي به قندهار روي آوردند، و برخي هم به سند پناهنده شدند.

دودمان مولانا عماد الدین عبدالعزیز ابهري، تماماً در همین

۱- میر معصوم صـ ۱۲۷ - ۱۲۸ ''نفسي'' تخلص داشت. روضة السلاطین صـ ۳۰

۲- میر معصوم صـ ۱۹۵ ''سپاهي'' تخلص میکرد. روضة السلاطین صـ ۳۱

دوره بنا بر تشدد مذهبي درسنه (۹۱۷هـ) به سند آمدند، و در موضع کاهان (ضلع دادو سند) مسکن کردند، نویسنده ''حبیب السیر'' درین باره چنین مي نویسد:

''خواجه عماد الدین عبدالعزیز، المشهور بمولانا زادهٔ ابهري، عالمي متبحر بود، و در علم حدیث و فقه حنفي و شافعي، اظهار مهارت مینمود. و در زمان خاقان منصور (یعني شاه حسین بایقرا) بنام امیر نظام الدین علي شیر، مشکواة را شرح نوشت. اما پیش ازان که آن کتاب شهرت یابد، دست زمان ورق آن دولت را در نوشت. و سالها در مدرسهٔ سلطاني، و خانقاه اخلاصیه، بدرس و افاده اشتغال داشت. و در همان سال که امیر مرتاض (۱) از هرات بجانب قندهار رفت، مولانازاده، نیز راه بلاد هند پیش گرفت. و دیگر از وي خبر نیامد، و در ولایت سند فوت شد.''(۲)

۱- امیر زین العابدین مرتاض، در علم حکمت و ریاضي بي شبه و نظیر بود، و در سایر علوم بر بسیاري از دانشمندان زمان، دعوي تفوق مي نمود. و بصیام دهر روزگار میگذرانید، و همواره وظائف و طاعات عبادات مؤدي میگردانید. و در زمان خاقان منصور در مدرسه اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال داشت. و در ایام دولت محمد خان شیباني، در مدرسهٔ سلطاني نیز رایت افادت بر افراشت. و کرت ثاني که ماهچهٔ علم زرنگار نواب کامیاب شاهي پرتو وصول بر ولایت خراسان انداخت امیر مرتاض بسبب تعصب در مذهب تسنن از هرات بطرف قندهار شتافت. و هم دران ولایت وفات یافت. (حبیب السیر، ج۳، صـ ۳، صـ ۳۴۳)

۲- حبیب السیر، ج۳، جز ۳، صـ ۳۴۳ -

میر معصوم گوید که این مرد بزرگوار، با دو فرزند خود در عهد جام فیروز بموضع کاهان آمده و باشاعت علم پرداختند:

"در همان ایام مخدوم عبدالعزیز ابهري محدث، و مولانا اثیرالدین ابهري، و مولانا محمد ابهري، پسران او که هر یک عالمي متبحر بوده، بموضع کاهان تشریف فرموده، چند سال به افاده و نشر علوم پرداختند. و آمدن ایشان از هرات به سبب خروج شاه اسمٰعیل در شهور ثمان و عشر و تسعمائة بوده. و مولانا مشار الیه جامع جمیع علوم نقلیه و عقلیه بوده. و تصانیف پسندیده در هر علم دارد و ازان جمله شرح مشکواة نوشته، اما باتمام نرسیده، و مسوده آن در کتب خانه مسود اوراق ست، و بر اکثر کتب متداول حواشي نوشته اند، و در همان بقعه کاهان، ملک آخرت شتافتند و مزار ایشان در مقابر کاهان است، و زیارتگاه آن مردم شده۔" (۱)

۱- میر معصوم ص ۷۷ در جاي دیگر میر معصوم نوشته است که "مولانا عبدالعزیز ابهري با دو پسر بعد از واقعه شیخ الاسلام از هرات جهة عصمت دین، بگوشه دیار سند تشریف آوردند، و در موضع کاهان رحل اقامت انداختند. و بدرس طلبهٔ این دیار کمال اشتغال نمودند، و علم معقول اکثر از ایشان ماند. و حکام وقت کمال رعایت ایشان بجاي آورده راضي میساختند. ص ۱۹۹-

مولانازاده ابهري، طوریکه دربالا گذشت بنا بر تشدد مذهبي به‌سند آمد ولي امیر سرتاض ومولانا نورالدین زیارتگاهي (۱)، وشیخ جلال الدین پوراني (۲)،

۱- از جانب پدر نبیرهٔ مولانا جلال‌الدین قاینی بود. و از طرف مادر دختر زادهٔ مولانا شریف‌الدین عبدالقهار. و او در ایام جوانی در مدرسهٔ اخلاصیه تحصیل نموده، بتکمیل علوم موفق گشت. و در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه بمنصب تدریس رسید. اما بسبب عدم التفات امیر نظام الدین علي شیر، بعد از چند ماه ازان امر معزول گردید. بنا بران في سنه خمس و تسعمائة از بلدهٔ فاخرهٔ هرات، بقبة الاسلام بلخ رفت. و منظور نظر سلطان بدیع الزمان سرزا گشته در مسجد جمعهٔ آن بلده، آغاز درس و افاده میفرمود. و میرزا بدیع الزمان هفته دو نوبت بآن درس تشریف میبرد. و نسبت بجناب مولوي غایت تعظیم و تکریم بجا مي آورد. و دران اثنا مولانا نورالدین محمد، بواسطه حب دخل در امور دیواني، و اشغال سلطاني، از میرزا بدیع الزمان التماس نمود که منصب رسالت و دیوان صدارت بدو مفوض گردد. و میرزا بدیع الزمان این ملتمس را بعز اجابت اقتران داده. بسبب دخل دران مهم جناب مولوي را تنزلي تمام دست داد. و کار بجائي رسید که از بلخ سفر کرده بقندهار رفت. و تتمهٔ اوقات حیات را در ملازمت اولاد امیر ذوالنون بپایان رسانید. وفاتش در شهور سنه ثلاث و عشر و تسعمائة در قندهار وقوع یافت و همانجا مدفون گردید. حبیب السیرج ۳، جز ۳، ص- ۳۴۶-

۲- شیخ جلال الدین ابو سعید پوراني، نبیرهٔ مولانا جلال الدین ابو یزید بود. و بتصفیهٔ خاطر عاطر و تزکیه نفس از سائر مشائخ زمان ممتاز و مستثنی مي نمود. جود و سخاوت آنجناب نهایت نداشت. و همواره در غایت خوشخوئي همت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت. خاقان منصور نسبت بآنجناب در طریق ارادت و اعتقاد سلوک میکرد. و هر

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۸)

و مولانا زین الدین وغیره(۱)، که همه ارباب فضیلت و دانش بودند، نیز بنا بر اسباب مختلفه ترک وطن کرده، نزد امیر ذوالنون و شاه بیگ به قندهار پناهنده شدند.

حکمرانان ارغوني نیز مقدم این پناهندگان را گرامي داشته، و همانقدر احترام بجا آوردند، که در دیار خود داشتند. مولف حبیب السیر که یکي از دوستان این خانواده بود، بارها براي دیدن ایشان از هرات بقندهار آمد.

... ...

هنگامیکه ارغونیان بر سند تسلط یافتند، ببرکت علم پروري و دانش دوستي ایشان، بسا خاندانهاي علمي، ایران و قندهار را ترک کرده بسر زمین سند آمدند. اکثر سادات تته دران زمان آمده اند، و علاوه بران بسا شعرا و ادباي زبان فارسي، بعد از

سال یکدو نوبت به پوران رفته درباره وي شرائط انعام و احسان بجا مي آورد. اما محمد خان شیباني خدمت شیخ را مصادره و مواخذه نموده. چنانچه دیگر در دارالسلطنت هرات نتوانست بود، و بولایت قندهار شتافته آنجا ساکن گشت. و در شهور سنه احدي و عشرین و تسعمائة شبي از بام افتاده در گذشت - حبیب السیر ج ۳، جز ۳، ص ۳۵-۳۶۶.

۱- مولانا زین‌الدین محمود، در ایام دولت شاهي بواسطه بعضي از ضروریات جلاء وطن اختیار کرده، از دارالسلطنت هرات قدم در طریق مهاجرت نهاده، روي بصوب ولایت سیستان و قندهار آورد. و حالا در قندهار مشمول عنایت حکام بود، بفراغت اوقات میگذراند، و طلبه را از نتائج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور میرساند. (حبیب السیر ج ۳، جز ۳، ص ۳۴۸)

فتح سند بدست ارغونیان اینجا آمدند، و در تته کانون علم و ادب را بمنزلت هرات گرم ساختند.

دودمان علمي پوراني، با شاه بیگ یکجا بسند آمدند که که میر محمود شیخ میرک بن ابو سعید پوراني، شیخ میر محمد و شیخ عبدالوهاب پوراني و امیر ابو سعید پوراني، افراد هنرمند این دودمان فضیلت اند. مخدوم محمود فخر پوتره، سید میر کلان، مولانا مصلح الدین لاري، مولانا یوسف سمرقندي وغیره قافله سالاران این کاروان دانش اند. علاوه ازین بسا رجال علم و دانش در عصر شاه حسن به سند آمدند، فخري هروي، حیدر کلوچ وغیره شعراي این روزگار اند، که بدربار شاه حسن روي آوردند. شاه قطب‌الدین بن شاه محمود بن شاه طیب همدرین اوقات از ایران به بهکر آمده سکونت گزید. میر معصوم درین باره مینویسد:

"از اجله اکابر سادات رفیع الدرجات خرانسانند، و بعد از فترات ترکمانیه به بلاد سند تشریف آورده، در بلده بهکر سکونت نمودند. و در روز جمعه خلایق را مواعظ و ارشاد بتصدیق هدایت ترغیب میفرمودند. و مشار الیه بغایت متقي و متشرع بوده. و در اواخر سنه سبع و سبعین و تسعمائة بعالم جاوداني انتقال فرمود. و تاریخ وفات ایشان - واعظ - است." (۱)

جاي دیگر گوید:

و در همین سال (۹۲۹ه) جناب شیخ میرک

۱- میر معصوم ص ۱۴۴.

پوراني از قندهار به سند تشریف آوردند، و در
سال دیگر (۹۳۰ھ) خدمت شاه قطب الدین اولاد
شاه طیب از هراة به بهکر آمده، بملاقات میرزا
شاه حسن رسیدند" (۱)

همین شاه قطب الدین بود که بعد از آمدن به بهکر، شیخ الاسلام اولین سند مقرر گشت و بعد از انتقال او پدر میر معصوم، میر سید صفائي (متوفي ۹۹۱ھ) بدین عهده فایز آمد.

... ...

شاه جهانگیر هاشمي

یکي از اقارب همین شاه قطب الدین، شاه جهانگیر هاشمي بود که شاعر و صوفي بزرگ عصر خویش محسوب میشد. وي نیز درین دوره به سند آمد و در بهکر سکونت گزید، که صاحب مثنوي – "مظهر الاثار" – است، و در صفحات آئنده بخوانندگان گرامي اهداء میشود.

احوال شاه جهانگیر در هیچ تذکره بتفصیل موجود نیست، آنچه دربارهٔ او نوشته اند، ما حصل آن چنین است. که وي از اعیان کرمان بود، از طرف پدر بشاه قاسم انوار(۲) مي پیوست،

۱- میر معصوم ص ۱۴۴ –

۲- معین الدین، سید علي بن نصر بن هارون بن ابوالقاسم حسیني (یا موسوي) تبریزي. در ریحانة الادب ثبت است که – "عارفي است کامل، شاعر ماهر، از اکابر صوفیه و عرفاي قرن نهم (هجرت) به
(بقیه حاشیه در صفحه ۲۱)

و از طرف مادر سلسله نسبش بشاه نعمت الله ولي(۱) میرسد. (۲) بچهار واسطه نسب پدرش بشاه قاسم انوار پیوسته است. (۳)

تذکره‌ها غیر ازین چیزي درباره احوال شخصي و خانداني

معین الدین و صفي الدین ملقب، و بقاسم متخلص، و بقاسمي و شاه قاسم معروف بوده. و در اصول طریقت و سیر و سلوک دست ارادت بسلطان صدرالدین موسیٰ ابن شیخ صفي الدین سید اسحٰق اردبیلي جدّ اعلیٰ سلاطین صفویه داده و در خدمت آن پیر روشن ضمیر ریاضات بسیاري کشیده. و هم از طرف او، بلقب قاسم الانوار قرین افتخار گردیده. و صحبت شاه نعمت الله ولي هاماني را نیز دریافته. و در قزوین و سمرقند و گیلان و هرات و خراسان سیاحتها کرده. و در هرات بارشاد عباد آغازیده و محل توجه عامه گردیده، و نفوذ فوق العاده داشته. نیز مدتي در بلخ و سمرقند امرار حیات کرده و مشمول مراحم الغ بیگ گردیده، و عاقبت در اثناي مراجعت به وطن خود، در قریهٔ خرجود نامي و یا قصبه لنکر نامي، از بلاد جام از مضافات نیشاپور بمناسبت لطافت آب و هوا اقامت کرده. تا در سال هشتصد و سي و پنجم یا هفتم یا هشتم (هجرت) در همانجا وفات یافت. و در اواخر قرن نهم بامر امیر علي شیر نوائي عمارتي زیبا برسر قبر وي بنا نهادند. قاسم الانوار چهار مرتبه پیاده بحج رفته و دو دفعهٔ آن پا برهنه بوده است. از آثار قلمي اوست انیس العاشقین (مثنوي فارسي) – تذکره اولیا یا مقامات العارفین (مثنوي) – دیوان شعر –" (ریحانة الادب ج ۳، ص ۲۶۰)

۱- امیر نعمت الله، نورالدین بن میر عبدالله هاماني (متوفي ۸۳۴ھ) رک حاشیه مثنوي ص ۳۰ –

۲- ید بیضا خطي ص ۳۶۸ – نگارستان سخن ص ۱۴۴ –
روز روشن ص ۳۷۷ –

۳- هفت اقلیم خطي و تحفة الکرام ج ۲، ص ۸۴-

هاشمي ننوشته اند، ولي رضا قلي هدايت در هر دو تذكرهٔ خويش در شرح حال سيد، قدري با تفصيل وارد شده، و چيزهائي نوشته است كه بيان وي را مشكوك مي سازد. در رياض العارفين گويد :

''هاشمي كرماني قدس سره- و هو العارف بالله.
مير محمد هاشم شاه، مشهور به جهانگير شاه، و مكني به ابو عبدالله، خلف الصدق مير محمد مومن عرشي. از يک طرف نسبش به شاه نورالدين نعمت الله ولي، و از طرفي به شاه قاسم انوار ميرسد. ابا عن جدٍّ مقبول خواص و عوام، و مقتداي اهل ايام بوده اند. وي در دهلي (؟) بترويج مذهب حقه و تنسيخ آراي باطله (؟) اشتغال داشت. بقوت كمال نفساني و فضائل روحاني، علماي زمان خود را مغلوب فرمود. درگهش مرجع فضلا و مجلسش مجمع عرفا. و مثنوي -- ''مظهر الاثار'' - ازو ست. در آتشكده نوشته كه او شيخ الاسلام بخارا ست. (۱) و يک بيتش ثبت است. ديگر بار در ضمن شعراي

۱- ''هاشمي از سادات عاليمقدار و شيخ الاسلام آنديار (بخارا). آخر الامر سفر حجاز كرده در مدينه (؟) مطهره بجنت خراميده. گويند مثنوي مظهر الانوار (؟) در برابر مخزن الاسرار شيخ نظامي گفت. اما بنظر نرسيده در سنه (؟) از عالم فنا بجنت رحلت نموده. ازو ست:

بناز سرمه مكش، چشم بي ترحم را　　نشسته گير بخاک سياه مردم را

(آتشكده ص ۳۳۶)

كرمان دو بيت از ''مظهر الاثار'' وي مندرج است (۱) همانا دو كس پنداشته و از حالات، چنانكه بايد استحضاري نداشته. ولادتش ۱۰۷۳ه (؟) شهادتش در سنه ۱۱۵۰ه (؟) بوده-'' (۲)

همين مولف در مجمع الفصحاء عبارات مذكوره را تكراراً آورده، و اضافه ميكند:

''آبا و اجدادش از ايران بهندوستان رفته اند، ودر دهلي (؟) سكونت گرفته، پيوسته دران ولايت بترويج شريعت نبوي و طريقت علوي اهتمام داشته اند-'' (۳)

اينكه اجدادش بدهلي رفته و سكونت كرده اند، و سال

۱- هاشمي- مشهور به جهانگير، گويند مثنوي ''مظهر الاثار'' در برابر مخزن الاسرار شيخ نظامي گفته- اين دو بيت از و ملاخطه و نوشته ميشود:

اي كرمت همنفس بيكسان　　جز تو كسي نيست كس بيكسان

بيكسم و همنفس من توئي　　رو بكه آرم، كه كس من توئي

(آتشكده ص ۱۷۹)

۲- رياض العارفين ص ۲۶۵ تا ص ۲۶۸-

۳- مجمع الفصحا ج ۲، ص ۵۶-

ولادت یا شهادت او، همه محل غور و نظر است.(۱) اگر ما دهلي را سند بخوانیم، و سال ولادت او رابجاي ۱۰۷۳ھ، ۸۷۳ھ و سال شهادتش را بجاي ۱۱۵۰ھ، ۹۵۰ھ بدانیم، قرین قیاس خواهد بود. در بقیه احوالش اگر رضا قلي هدایت چنین اشتباهاتي نداشته باشد، پس دربارهٔ هاشمي میتوان آنرا معلومات مغتنم شمرد. وي گوید که نامش میر محمد هاشم، وشهرتش شاه جهانگیر وکنیت او ابو عبدالله بود. پدرش میر محمد مومن عرشي نامداشت. وي در سند به نشر ''مذهب حقه'' وتنسیخ ''آراي باطله'' پرداخت. این نکته هدایت را نیز مورخان دیگر سند نگفته اند، وخدا میداند که هاشمین به نشرکدام ''مذهب حقه،، و امحاي کدام ''آراي باطله'' پرداخته بود. مورخ قریب العهد وي، میر معصوم او را فقط شاعر خوب میداند.(۲) البته اکثر تذکره نگاران به علم و فضل وزهد و تقوي و پارسائي و دینداري هاشمي و مهارت وي در شعر وسخن اعتراف دارند، و بالفاظ بسیار خوب ازو تذکار میکنند.

میر معصوم مورخ قریب العهد، و نخستین مورخ سندي است

۱- درکشف الظنون مطبوعه تورکیه سال شهادتش (۱۱۵۰ھ نوشته شده. که ظاهراً غلطی طبع یا کاتب خواهد بود. زیرا خود مولف کشف‌الظنون (۱۰۰۴–۱۰۶۷) تقریباً یک قرن قبل از جهان رفته بود. حاجي خلیفه گوید' – ''مظهرالاثار فارسی – من خمسة الامیر هاشم ''محمد هاشم'' الهروی. لشاه جهانگیرا لهاشمي الکرمانی – نظمها فی مقابلةالمخزن. المتوفي سنه ۱۱۵۰ھ–'' (ج ۲، ص ۱۷۲۲) در طبع نخستین کشف الظنون این سال درج نسبت. (رک ص ۳۵۷)

۲- میر معصوم ص ۲۰۵

(۹۳۳-۱۰۱۵ھ) که نام سید هاشمي را آورده و آو را چنین ستوده است:

''شاعري بوده بلیغ و شیرین کلام --- و در فنون شعر بي نظیر وقت بوده''(۱) مولف هفت اقلیم رقم طراز است: ''شاه مذبور، سید کریم الطبع، پاک دین، نیکو عقیدت بود''(۲)- واله داغستاني میگوید- ''قدوهٔ صوفیان صفهٔ صفا، و سر حلقهٔ سلسلهٔ اهل وفا ست. حضرتش مرجع فضلا و درگهش ملجاء غربا بوده. شرح فضائلش زیاده از گنجائش تحریر و بیان کمالاتش افزون از حوصلهٔ تقریر. در مجلس ارغون شاه (شاه حسن ارغون) بر جمیع فضلا و علما غالب آمده''(۳). صاحب تحفة الکرام که خوشه چین میر معصوم و هفت اقلیم است، گوید: ''شاعري بلیغ بوده، شعرش جهانگیر''(۴). و مولف نگارستان سخن نوشته است: ''از مشاهیر ارباب عرفانست، مجمع الفضائل، اسوه الاماثل بود''(۵).

هاشمي در ابتدا بجاذبهٔ یکي از اقارب خود شاه قطب‌الدین به سند آمد، ولي هنگامیکه باین سر زمین پاي نهاد، شاه حسن منزلت او را گرامي داشت. و از هیچ گونه قدرداني و احترام دریغ ننمود. چنانچه تذکره نگاران گویند:

۱- میر معصوم، ص ۲۰۵.

۲- هفت اقلیم، خطي.

۳- ریاض الشعرا، خطي.

۴- تحفة الکرام، ج ۳، ص ۱۲۶.

۵- نگارستان سخن، ص ۱۴۳.

بحكم آنكه طول اقامت موجب وسانت است، اراده سياحت نمود. و چون بولايت سند وارد گرديد والئ آنديار مرزا شاه حسن نبيسهٔ امير ذوالنون ارغون، مقدمش را گرامي داشته، در غايت عزت بوي سلوك نموده''(١)

''در اوائل ايام سلطنت مرزا شاه حسن، بولايت سند آمده، اكرام و احترام يافت''(٢)

''برسم سياحت بسند آمد، مرزا شاه حسن ارغون در غايت حرمت با وي سلوك كرد''(٣)

''هنگام عبورش بهسند، ميرزا شاه حسن سلطان آنجا، مقدمش را نعمت عظمیٰ شمرد، و تعظيم و توقيرش بدرجهٔ قصویٰ نمود''(۴)

همين قدردانيها و نوازش‌هاي شاه حسن بود، كه شاه جهانگير مثنوي نخستين خمسهٔ خود را بنام نامي اين شاه دانش دوست معنون داشت.

تذكره نگاران گويند كه هاشمي، با مولانا جامي نيز ملاقات كرده، و از فيض صحبت آن علامه مستفيد گشته بود، اين روايت را غالباً نخستين بار تقي اوحدي آورده. كه بحوالهٔ او والهٔ داغستاني چنين گويد:

''تقي اوحدي نوشته كه مولوي جامي را ديده

١- هفت اقليم، خطي.

٢- يد بيضا، خطي.

٣- تحفة الكرام، ج ٢، ص ٨٣

۴- نگارستان سخن، ص ١۴۴

بود، و صحبتها داشته است، و از مثنوي 'مظهر الآثار' خلاف اين استنباط نموده ميشود''

مولف روز روشن غالباً خوشه چين تقي اوحدي است كه همين طور گفته است:

''معاصر مولانا جامي بود، و از صحبت مولانا استفاضه و استفاده بسيار نمود''(١).

ميدانيم كه مولانا جامي روز جمعه ١٨ محرم ٨٩٨هـ از جهان رفته، و اگر ما بقول رضا قلي هدايت، تولد هاشمي را ٨٧٣هـ قرار دهيم، پس او بسال وفات جامي (٢٥) ساله بود، و امكان دارد كه هاشمي در اواخر عمر جامي بمحضر شريفش رسيده باشد. اما اين مسئله از خود مثنوي ''مظهر الآثار'' ثابت نمي نمود. هاشمي ذكر جامي را در مثنوي بدين نحو آورده كه گويا او را نديده باشد. گويد:

شرحِ كمالاتِ نظامي كند   پيروئ خسرو و جامي كند

ص ٣٥

چون مئ خسرو بتمامي رسيد   دور مئ عشق به جامي رسيد
آنكه قلم ابلقِ ميدان اوست   گوي سخن در خم چوگان اوست
شمع همه باده پرستان عشق   گرمئ هنگامهٔ مستان عشق
در رهِ معني ز دم پير جام   از مئ باقي شده فاني تمام
زبدهٔ اشراف حقايق صفات   عمدهٔ اعيان ديارِ هرات
مصدرِ معمورهٔ فضل و كمال   خلوتئ انجمنِ اهلِ حال

١- روز روشن، ص ٧٧٣.

من که و تقریر کمالات او   عاجزم از شرح مقالات او
لوح طلب کرد و قلم بر گرفت   سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت
ص ۳۷

قلزم طبعش چون گهر بار شد   نامهٔ او "تحفة الاحرار" شد
ص ۳۸

آنچه توان گفت نظامي ربود   باقیٔ آن خسرو و جامي ربود
ص ۳۹

خواستم از روح نظامي مدد   و ز نفس خسرو و جامي مدد
ص ۳۹

در ایام سکونت بهکر، شاعر معروف فارسي قاسم کاهي از افغانستان به سند آمد، و مدتي درین دیار اقامت ورزیده از محضر شاه جهانگیر هاشمي استفاده کرد. درین باره هفت اقلیم بما معلومات میدهد، و میر قانع در "تحفة الکرام" چنین نقل میکند: "قاسم کاهي در پانزده سالگي خدمت مولانا عبدالرحمٰن جامي دریافت، پس ازان در بهکر بصحبت هاشمي کرماني (که مذکور شد، و شاه جهانگیر نام داشت، رسیده منفعت بسیار یافته"(۱). میر قانع در "مقالات الشعراء" نیز همین الفاظ را تکرار میکند: "در بهکر بصحبت شاه جهانگیر هاشمي که مذکور گردد، رسیده افادهٔ کلي حاصل کرده، بدرگاه اکبر بادشاه شتافت" (۲).

۱- تحفة الکرام، ج ۲، ص ۳۱۲ .
۲- مقالات ص ۶۷۷ .

اما اینکه هاشمي کي به سند آمد؟ درین باره تذکره نویسان خاموش اند. میر معصوم گوید: "در اوائل ایام سلطنت میرزا شاه حسن، از خراسان به سند آمده رحل اقامت انداخت"(۱). میر قانع در "معیار سالکان طریقت" عین همین عبارات را نوشته است(۲)، و در "تحفة الکرام" نیز همین طور است(۳). مولف "ید بیضا" نیز آمدنش را "در اوائل ایام" مي نویسد(۴)، که "مقالات الشعراء" همین الفاظ را اعاده مي نماید (۵).

شاه حسن در سنه ۹۲۸ ھ پادشاه سند شد، در سنه ۹۳۰ ھ شاه قطب الدین یکي از اقارب هاشمي به بهکر آمد. پس ما "اوایل ایام،، را فاصله بین ۹۳۰ ھ تا ۹۳۵ ھ گرفته میتوانیم، و قرین قیاس است که هاشمي تا ۹۳۵ ھ باید به سند رسیده باشد. که بعد ازآن بفاصله یک دو سال، در حدود ۹۳۸-۹۳۹ ھ قاسم کاهي کابلي، به سند آمده، و در سنه ۹۴۰ ھ به گجرات رفته باشد (۶).

اگر ما روایت تصحیح شده، رضا قلي هدایت را در باره تولد هاشمي پذیرفته، و مولد او را ۸۷۳ھ بدانیم، پس باید هنگام آمدن سند ۹۳۵ ھ عمراو در حدود (۶۰) سال و در اوقات شهادت (۹۴۶ ھ)

۱- میر معصوم، ص ۲۰۵.
۲- معیار سالکان طریقت، خطي.
۳- تحفة الکرام، ج ۳، ص ۱۲۶ .
۴- ید بیضا، ص ۳۶۸ .
۵- مقالات، ص ۸۴۵ .
۶- رک - حاشیه مقالات الشعرا ص ۹۷۷

عمرش ٧٢ سال باشد.

از روي تخمينهاي فوق، گويا هاشمي در اواسط ٩٣٥ ﻫ به سند آمد، و در حدود ١١-١٢ (١) سال همين جا بوده، و بقول مير معصوم در وسط ٩٤٦ ﻫ از راه كيچ و مكران عازم بيت‌الله گرديد، ولي راهزنان او را در راه شهيد كردند (٢). مولف يد بيضا نيز چنين مينويسد: ''بعد مدتي در اواسط سنه ست و اربعين و تسعمائة(٣)، عزيمت سفر حجاز نموده، در حدود كيچ و مكران رسيده، از دست قطاع الطريق شربت شهادت چشيد،، (٤).

سيد هاشمي، همواره آرزوي اداي حج و زيارت مزار نبوي (صلعم) را داشت، در مثنوي حاضر، نعت چهارم را تماماً مبني بر همين

١- تحفته‌الكرام و هفت‌اقليم گويد: ''بعد از چند سال مراجعت نموده''— در يد بيضا آمده: ''بعد مدتي در اواسط سنه ٩٤٦ ﻫ عزيمت سفر حجاز نموده''— مولف نگارستان سخن مينگارد: ،،بعد از زماني ازانجا در سنه ٩٤٦ ﻫ عازم بيت‌الله گرديد،، — الفاظ ''چند سال'' — ''مدتي'' — و ''زماني'' — آنقدر مبهم‌اند كه ازان درباره قيام سند چيزي استنباط نميگردد.

٢- تاريخ سند، مير معصوم، ص- ٢٠٥.

٣- اين سال شهادت هاشمي درست است. در تاريخ سند، تحفة‌الكرام، نگارستان سخن، روز روشن، معيار سالكان طريقت، يد بيضا، و مقالات‌الشعرا همين سال نوشته اند. واله داغستاني از ''قايد صراط مستقم،، تاريخ بر آورده كه ١٠٦٥ ﻫ ميشود و غلط است. اسپرنگر در (اوذ كيتلاگ ج١، ص- ٣٢٠، ١٨٥٤ ﻫ) سال شهادت او را ٩٤٨ ﻫ نوشته. كشف الظنون و رضا قلي هدايت سال ١١٥٠ ﻫ شمرده‌اند، كه اگر آنرا ٩٥٠ ﻫ بدانيم نيز صحيح نيست.

آرزوي خود سروده كه در آخر آن گويد:

اي مدني روضهٔ مكي مقام همچو گل از روضه بصحرا خرام

بي تو بجانست دلِ بيقرار آه و فغان از الم انتظار

روضهٔ پاكت كه بهشتِ صفا ست خاك درت سجده گهِ انبيا ست

گرچه دران روضهٔ عالي نيم يک نفس از ياد تو، خالي نيم

سوخت ز هجران تو، جان حزين مرحمتي يا نبي المرسلين

چارهٔ دردِ دلِ ريشم نماي ره بسوئي روضهٔ خويشم نماي

تا ز رهِ مرتبه چون ''هاشمي'' برِ درِ آن روضه كنم خادمي

ص- ٢٨

اما اين آرزوي هاشمي بصورتي تكميل يافت، كه بعزم اداي آن بر آمد، ولي در راه بمرتبهٔ شهادت رسيد.

معلوم نيست كه بعد از شهادت نعش او را كجا دفن كردند، ولي چون كيچ و مكران در سرحدات سند واقع بوده، و بادشاه سند نيز قدردان هاشمي بود، و شيخ‌الاسلام سند نيز از اقارب او بشمار ميرفت، پس بعيد نيست كه نعش او را به بهكر آورده، و درانجا دفن كرده باشند. اما اين تنها احتمال ما ست، و درين باره سند قطعي در دست نداريم.

آثار هاشمي:

تذكره نويسان، دو اثر شاه جهانگير هاشمي را ذكر كرده‌اند، كه يكي از ديوان، و ديگر مثنوي مظهرالاثار باشد. شايد ديوان

١- يدبيضا، خطي ص- ٣٦٨.

وي قبل از آمدن سند مرتب گشته باشد، ولي مثنوي را بعد از آمدن سند درينجا سروده است.

ديوان :

از همه اول تر مير معصوم از ديوان هاشمي بما اطلاع ميدهد(۱)، صاحب هفت اقليم نيز مينويسد: ''او را بغير از مظهر الاثار كه در تتبع مخزن گفته، ديوانيست مشتمل بر قصائد و غزل و رباعي''. بعد ازين از ديوان هاشمي برخي اشعار را اقتباس ميكند. همچنين مولف ''يد بيضا'' به ديوان اشعار وي اشارتي دارد، و مير قانع نيز در تحفة الكرام و مقالات الشعراء، ديوان او را ذكر نموده است (۲). تاكنون ما از نسخهٔ خطي ديوان هاشمي سراغي نداريم، و فقط اشعاري را كه تذكره نگاران آورده‌اند، درينجا بطور نمونه و تبرك يكجا مي آوريم :

ابيـــات

بي تو نبود هوس ساغر مي، در سر ما
گر همه چشمهٔ خورشيد، شود ساغر ما (۳)

۱- تاريخ سند، ص- ۲۰۵.

۲- تحفة الكرام ج ۲، ص- ۸۴ - مقالات الشعراء، ص- ۸۴۹.

۳- نگارستان سخن ص- ۱۴۴- رياض العارفين ص- ۲۶۶- مجمع الفصحا ج ۲، ص- ۵۶- رياض الشعرا ص- ۹۱۱- يد بيضا ص- ۳۶۸- هفت اقليم ص- ۱۰۲۲

روزگاريست كه زايل شده از گريهٔ هجر
صورت خرّمي از خاطر غم پرور ما (۱)

بخود ره نيست يكدم اين دل محو تماشا را
تماشاي جمالت برده است از دست ما، ما را (۲)

بناز سرمه مكش چشم بي ترحم را
نشسته گير بخاك سياه مردم را (۳)

خوبرويان چه كسانند دلارامي چند
دام بدنامي و آشوب نكو نامي چند (۴)
وه كه پيمانهٔ ما پر شد و در پاي خمي
نكشيديم ز دست صنمي جامي چند (۵)
هاشمي قطع تمنا مكن از صبح وصال
كه بنوميدي هجران گذرد شامي چند (۶)

۱- هفت اقليم ص- ۱۰۲۲-

۲- رياض العارفين ص- ۲۶۶ - مجمع الفصحا ج ۲، ص- ۵۶

۳- رياض العارفين ص- ۲۶۶-مجمع الفصحا ج ۲، ص- ۵۶-آتشكده ص- ۳۳۶- رياض الشعرا ص- ۹۱۰-

۴- روز روشن ص- ۴۷۷-هفت اقليم ص- ۱۰۲۲-

۵- روز روشن ص- ۴۷۷-رياض العارفين ص- ۲۶۶- مجمع الفصحا ج ۲، ص- ۵۶-رياض الشعرا ص- ۹۱۱-هفت اقليم ص-۱۰۲۲-

۶- هفت اقليم ص- ۱۰۲۲-رياض الشعرا ص- ۹۱۱-رياض العارفين ص- ۲۶۶- مجمع الفصحا ج ۲، ص- ۵۶-

کجا ست آنکه مرا ساغري بدست دهد
نه درد داند نه صاف، هر چه هست دهد
چو هاشمي من و خونِ جگر که ساقيء دهر
مئي مراد، بدون همتانِ پست دهد (۱)

هر چند کنم چاک ز تیغِ ستمِ او
بیرون نرود از دلِ صد چاک غمي چند (۲)

خوشم ز ابروي تيرش، در دلِ ناشاد جا دارد
که خواهد یارمن کرد، از خدنگِ خود چو یاد آرد (۳)

خوش آنوقتي که مارا مه وشي بود
حضورِ خاطرِ او، وقت خوش بود
گزشت آن صورت آرائي که مارا
سرِ دستار و اندازي ------ بود (۴)
اینچنین کز آستانت میروم نا داده جان
شرم میدارم که نامِ زندگاني میبرم (۵)

۱- رياض العارفين ص ۲۶۶ — مجمع الفصحا ج ۲ ص ۵۶ — رياض الشعرا ص ۹۱۱ — هفت اقليم ص ۱۰۲۲ -
۲- روز روشن ص ۴۷۷ -
۳- رياض الشعرا ص ۹۱۱ -
۴- هفت اقليم ص ۱۰۲۲ -
۵- روز روشن ص ۴۷۷ — هفت اقليم ص ۱۰۲۳ -

میروم از گلشنِ کویت، گراني میبرم
رخت هستي بسته، بارِ ناتواني میبرم (۱)

بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام
غبار کوي تو ام، گر بآسمان شده ام (۲)

در بیابانِ عدم بودم بفکرِ آن دهن
شد پدید آن خط سبز و گشت خضرِ راه من (۳)

ذاتت بخیر باد که در بزم کائنات
خاموش نیست انجمني، از دعائي تو (۴)

قصیده

معلم عشق و عارف طوطي و مرآت عرفانش
سبق معني و صورت ابجد لوحِ دبستانش
عجب لوحیست لوحِ مکتبِ معمورهٔ عرفان
که عالم، عالمِ معني ست در هر نکته پنهانش

۱- هفت اقليم ص ۱۰۲۳ -
۲- مونس جان ص ۵۴ -
۳- رياض الشعرا ص ۹۱۱ -
۴- يد بيضا ص ۲۶۸ — هفت اقليم ص ۱۰۲۲ -

درين ره جز خطر نبود، معاذ الله چه راه ست اين
که شد ذرات چشمِ ره روان ريگِ بيابانش

چو صوفي وقت وجد از چرخ گردان دامن افشاند
نمايد هيئت چرخِ دگر از دور دامانش

چو پشتِ پا زند، مانند چوگان بر جهان سالک
نمايد گنبدِ گردان، چو گوئي پيش چوگانش

سراسر ديده شو چون آئينه تا روشني بيني
که با اين ديدهٔ تاريک هرگز ديد نتوانش

تو تاريکي وگرنه بنگري آن آفتابي را
که تابان ست نورِ فيض بر آباد ويرانش

در و گوهر کجا آيد بپيش چشم آن رندي
که باشد قطرهاي اشک چون دُرهائي غلطانش

چنان از دوست مملو شد محيطِ باطني عارف
که از سر ميرود بيرون سرشکِ چشم گريانش

جهان را در رهِ معراج همت، مشت خاکي دان
که در چشمِ لئيمان ميزند از مکر شيطانش

بود منعم باسبابِ جهان شاد و نمي داند
که آخر آن همه خواهد شدن اسباب حرمانش

بمقدارِ تعلق جان دهد هر کس خوش آن مفلس
که از وارستگي شد تلخئ جان کندن آسانش (١)

١- هفت اقليم ص- ١٠٢٢-

مثنوي مظهر انوار :

تمام تذکره نويسان، متفق اند که شاه جهانگير فقط يک مثنوي را سروده است. مگر دو تذکره نام مثنوي "مظهر انوار" را هم نوشته اند، مثلاً مولف آتشکده مي نويسد : "گويند مثنوي "مظهر انوار" در برابر مخزن الاسرار شيخ نظامي گفته، اما بنظر نرسيده"(١) جاي ديگر تحت عنوان کرمان گويد : "گويند مثنوي "مظهر الاثار" در برابر "مخزن الاسرار" شيخ نظامي گفته"(٢) طوريکه در بالا ذکر کرديم مؤلف آتشکده را اشتباه دست داده، و يک شخصيت را دو شاعر شمرده است و شايد بهمين سبب در نام کتاب هم او را اشتباه روي داده باشد.

مير قانع در تحفة الکرام نام "مظهر الاثار" را ميدهد، ولي در مقالات الشعراء که قبل از تحفة الکرام نگاشته شده چنين مينويسد : "مظهر الاسرار در جواب تحفة الاحرار و مظهر الانوار در جواب مخزن الاسرار، وديوان شعر از مصنفات ايشان ست"(٣). درين سلسله مير قانع سه ماخذ دارد، تاريخ سند مير معصوم، هفت اقليم و يد بيضا. در حاليکه هر سه کتاب مذکور فقط يک مثنوي را ذکر کرده اند، پس معلوم نمي شود، که مير قانع نام مثنوي "مظهر الانوار" را از کجا آورده است؟ مخزن الاسرار و تحفة الاحرار در يک بحر اند، و يکي جواب

١- آتشکده ص- ٣٣٦-
٢- " " " -١٢٩-
٣- مقالات الشعرا ص- ٨٣٨، ص- ٨٣٩-

آن دیگر است. و میر هاشمي در جواب هر دو کتاب مذکور مثنوي مظهرالاثار خود را نگاشته است. (رک مثنوي ص- ٣٥ تا ص- ٣٩)-

نمیدانم مورخ دانشمند قانع، چه سندي بدست داشت که گوید، میر هاشمي در جواب مثنویات نظامي و جامي، مثنوي هاي جداگانه را نوشته است.

مثنوي مظهر الاثار:

نام این مثنوي را در تذکرها بدو طور نوشته اند. ید بیضا و نگارستان سخن، و مقالات الشعراء، و فهرست سوسایتي آسیائي بنگال، "مظهر الاسرار"، نوشته اند، در حالیکه نام صحیح آن "مظهر الاثار" است که مونس جان، و روز روشن، و تاریخ سند، و واله داغستاني، و هفت اقلیم، و معیار سالکان طریقت، و کشف الظنون، و ریاض العارفین، و مجمع الفصحاء همه، همین نام را داده اند، و حتي در تحفة الکرام و آتشکده نیز در یک یک موقع همین نام آمده است، خود مؤلف نیز در اشعار خود نام کتاب خود را تصریح کرده، چنانچه گوید:

هاشمي این نظم که انگیختي	شور دگر در سخن آمیختي
تازه شد از نظم تو جان سخن	کان نمک شد ز تو خوان سخن
دهر ازین شعبه پر آواز شد	نقش سخن بار دگر تازه شد
این سخن از پرده چو بیرون فتاد	غلغله در گنبد گردون فتاد
لاجرم این نامهٔ قدسي نظام	شد ز قضا "مظهر الاثار" نام

ص ١٣٧

هنگامیکه هاشمي به سند آمد، در جواب مخزن نظامي، و مطلع خسرو، و تحفة الاحرار جامي، این مثنوي نوشت و آنرا بنام ابو عبدالله، (١) شاه حسن ارغون حکمدار سند معنون داشت، که گوید:

این چمن از گلشن جان آمده	تازه بهاري بجهان آمده
باد مبارک بسپهدار عهد	آنکه سبق برد ز اقران بجهد
شاه حسن، خسرو شیرین سخن	أنبَتَهُ اللهُ نباتاً حَسَنَ
صبح صفا طلعت موزون اوست	سایهٔ حق ذات همایون اوست
فطرت او مظهر احسان و حلم	حضرت او مرجع اصحاب علم
هرچه باصحاب خرد مبهم است	راه صوابش بهمه ملهم است
برّ ظفر، در دم رهگیر اوست	صرصر فتح از نفس پیر اوست
گلشنش از باد خزان خم مباد	سایهٔ او از سر ما کم مباد
دید رخش "هاشمي" و بر شگفت	این دو سه بیت‌ازسر اخلاص گفت
اي ز جمال تو جهان، غرق نور	چشم بد از، روئ نکوئ تو دور
هست رخت مهر سپهر جمال	طبع تو در غایت حسن و کمال
طبع خوش و جوهر ادراک تو	دال بود بر گهر پاک تو
ناظم آبادئ عالم توئي	آنکه مسیحا ست درین دم توئي
بود جهان را ز فلک صد خطر	چتر تو شد بر سر دوران سپر
تیغ تو سر دفتر لشکر کشان	گرز تو، گردن شکن سرکشان
اوج فلک رو بزمین تو باد	روئ زمین زیر نگین تو باد

١- این کنیه تنها درین کتاب و هم در روضة السلاطین فخري هروي با نام شاه حسن ارغون آمده، و جز این دو کتاب، در دیگر هیچ تاریخي بنظر نیامده.

این سخن از نام خوشت ارجمند   شعر مرا پایه ز نامت بلند

ص ۳۰

این مثنوي کتاب اولین خمسهٔ هاشمي است، وي اراده داشت که دیگر مثنویها را هم بنویسد، چنانچه در خطاب به شاه حسن گوید:

شکر که در کوکبهٔ عهد تو   یافت بنا این رقم از جهد تو
آنچه رقم زد قلم سحر سنج   گنجِ نخستین بود از پنج گنج
داعیه آنست که بارِ دگر   خامه کند چارهٔ چارِ دگر
اي کرمت باعثِ فیروزیم   شد ز تو صد برگ و نوا روزیم
تا نظرت سوئ منِ بیدل است   هرچه مراد است مرا حاصل است
بنده که پروردهٔ احسانِ تست   از سرِ اخلاص ثنا خوان تست
تا بود از خاتمِ ایام نام   بر ورقِ رایحهٔ صبح و شام
نام تو بر صفحهٔ ایام باد   مهر ابد خاتم این نام باد

ص ۳۱

مثنوي مظهرالاثار را هاشمي در سنه ۹۴۰ھ در دارالسلطنه تته انجام داد، و دو سال در نظم آن سپري شد.

شکر که این نظم بدایع نظام   گشت بتوفیق الٰهي تمام
در بلدِ تته حریم الشمال   حرمه الله عن الاختلال
نهصد و چل بود که این نظم پاک   نقش بقا یافت ازین لوح خاک
نامهٔ خاص است مبرّا ز عیب   صفحهٔ او مظهر آثار غیب

این رقم تازه که بعد از دو سال   ختم سخن یافت بمیزان حال

ص ۱۳۸

در یکي از ماههائ سال ۹۳۸ھ این مثنوي آغاز شده،

و بعد از دو سال در ۹۴۰ھ ختم گردید، و اگر مطابق بتخمین ما، هاشمي در سنه ۹۳۵ھ به سند آمده باشد، پس این مثنوي را چهار سال بعد از آمدن سند آغاز کرده است.

بهر حال بعد از ختم مثنوي شاید شاه حسن باو صله‌اي داده باشد، ولي هاشي بسبب زهد و تقواي خود همواره از گرفتن صله احتراز میکرده است. چنانچه در آخر مثنوي خود گوید:

همت من از سرِ زهد و ورع   زد قلمِ نسخ بحرف طمع
از صله و جایزهٔ این کتاب   چشم طمع دوخت ز روئي صواب
کرد بیک لحظه ز شوقِ تمام   پیشکشِ والئ عالي مقام
هو که بود بي طمعي شیوه اش   حق دهد از نخل عطا میوه اش

ص ۱۳۸

بعد از ختم این مثنوي، تا مدت شش سال دیگر نیز هاشمي در سند ماند، ولي گویا مثنوي دیگر را ننوشت، و اگر هم نوشته باشد غیر مشهور مانده، و نسخه اي ازان بما نرسیده است.

مظهر الاثار در جواب مخزن الاسرار (۵۷۰ ھ) و مطلع انوار (۶۹۸ھ) و تحفة الاحرار (۸۸۶ ھ) سروده شده، و بنا بران در ترتیب ابواب نیز زیاده تر پیرو تحفة الاحرار است. از فهرست مقایسوي ذیل این مطلب بخوبي روشن میشود:

تحفهٔ الاحرار

۱- در فتح باب
۲- در ارداف تسمیه تحمید سبحاني --- الخ
۳- مناجات (۴)
۴- نعت (۵)
۵- منقبت خواجه بهاء الدین محمد بخاري --- الخ
۶- در دعائي دولت خواهي خواجه ناصر الدین عبدالله احرار --- الخ
۷- در فضیلت مطلق سخن --- الخ
۸- در فضیلت کلام موزون --- الخ
۹- در تنبیه سخنوران و هنر پروران --- الخ
۱۰- در کشف پردهٔ حقیقت دل --- الخ
۱۱- صحبت (۳)
۱۲- مقاله (۲۰)
۱۳- درختم کتاب

مظهر الاثار

۱- ابتدا
۲- در شکریه تسمیه و تحمید سبحانی --- الخ
۳- مناجات (۴)
۴- نعت (۵)
۵- منقبت سید نور الدین شاه نعمت الله --- الخ
۶- در ذکر شیخ محمدالاصبحي
۷- دیباچهٔ اوصاف اکابر قلم --- الخ
۸- در وصف جواهر سخن --- الخ
۹- در ستائش ارباب سخن --- الخ
۱۰- در انتظام کلام نظم --- الخ
۱۱- در تحریر نقش برزمرهٔ مقامات پردهٔ دل
۱۲- روضه (۳)
۱۳- موعظه (۲۰)
۱۴- خاتمهٔ کلام

در مخزن و مطلع نیز تقریباً همین ترتیب با اختلاف جزوي موجود است در آغاز آن حمد و نعت و منقبت وغیره، و بعد ازان ۳ خلوت و ۲۰ مقاله و خاتمه کلام آمده است.

زبان این مثنوي، خیلي ساده، و پیرایهٔ بیان آن دل‌نشین سلیس و داراي رموز اسرار تصوف و خدا شناسي و تلقین و گریز از دنیا و تزکیهٔ نفس و اخلاق عالي و عبادت الٰهي وغیره است. واله داغستاني در تعریف این مثنوي مینویسد:

''مثنوي مظهرالاثار از نتائج طبع آن فاضل نحریر است که در جواب مخزن الاسرار و تحفةالاحرار در سلک نظم کشیده، و بسیاري از مراتبِ تصوف در آنجا درج نموده است، که قوت طبع و علوي فطرتش را برهانیست قاطع. راقم این حروف، آن مثنوي را دیده، والحق فیضها برده است''

ما در ذیل این سطور برخي ابیات او را مي آوریم، که ازان میتوان بکنهِ افکار و عقاید میر هاشمي پي برد:

قفل حسد را ز نظر باز کن   دیدهٔ خود را صدفِ راز کن
ص ۴۳

گوش بقولِ خرد و هوش دار   چشم منه پندِ مرا گوش دار
لوح زبان را ز سفاهت بشوي   هرچه نیرزد بشنیدن مگوي
تیغ زبان را بدهان پاسدار   گوش رضا بر دمِ انفاس دار
ص ۴۵

عرشِ خداوندِ جهانست دل   جلوه گهِ عالمِ جانست دل
مهرهٔ تسبیح یدالله دلست   دایره بر مرکزِ خود مایلست

دل که جلا دادهٔ قابل بود / با همه کونین مقابل بود
دل که بود جلوه گهِ سیر دوست / راه مده بهر خدا غیر دوست
در دلِ پاکِ تو خدا را رهست / غافلي از خویش خدا آگه است
دل که درو شور و غم و درد نیست / از نمکِ عشق درو گرد نیست
دل که ز اسرار خدا غافلست / دل نتوان گفت که مشتِ گِلست
دل که درو مایهٔ عصیان بود / دل نبود، بیضهٔ شیطان بود

ص ۴۷

قافله بگذشت و تو غافل هنوز / بار تو در منزلِ اول هنوز
اي شده بي سلسله پا بستِ خویش / چند کشي دردِ سر از دستِ خویش
قیدِ رهِ خویش مشو پرده وار / پرده بر افگن که توئي پرده دار
همچوگل از پردهٔ صورت براي / غنچه مباش و ز کدورت براي
اي دو جهان یک قدم از سیر تو / نیست بغیر از تو کسی غیر تو

ص ۵۴

دستِ فنا از سر جان برفشان / دامنِ همت ز جهان بر فشان
چیست جهان ؟ جلوه گهِ غافلان / مایهٔ مشغوليِ بیحاصلان
کارِ جهان غیرِ خم و پیچ نیست / عاقبتِ کارِ جهان هیچ نیست
حاصل و محصول جهان غافلیست / اوّل و آخر همه بیحاصلیست
مرد رهي عاقبت اندیش باش / در طلبِ آخرتِ خویش باش

ص ۵۹

تا بتوان، فوت مکن وقتِ کار / فرصتِ امروز غنیمت شمار
وعدهٔ امروز بفردا مکن / نقد مده نسیه تمنا مکن
فرض کن امروز که فردا رسید / رفت بتعجیل چو دي نارسید

ص ۵۹

در رهِ عشق از سر و سودا مپرس / فرد شو، امروز و ز فردا مپرس
اي بزمین مانده چو خاک از غبار / همچوگل از طینت خود سر برآر
دل ز غبارِ دو جهان فرد کن / خاک شو و از رهِ خود گرد کن
تا نشوي خاکِ رهِ اهلِ درد / کی بفلک اوج کني همچو گرد
اوج نمایندهٔ پستي بود / نیستي آئینهٔ هستي بود
همچو جرس بار کشِ دل مباش / بگسل و وابستهٔ محمل مباش

ص ۵۹

کون و مکان تابعِ میلِ تو اند / انجم و افلاک طفیلِ تو اند
حیف که با این همه، روشندلي / نیستي آگه، که ز خود غافلي
گر بکشائي نظرِ خویش را / باز شناسي گهرِ خویش را
دیده وري مرتبهٔ پاس باش / صیرفيِ جوهرِ انفاس باش

ص ۶۲

جمله جهان آئینهٔ ذات اوست / کون و مکان نسخهٔ آیات اوست
آه که آئینهٔ ما تیره است / چشمِ خطا پیشهٔ ما خیره است
گر بجمالش ز خطا هاي ما / دیدهٔ ما وا نشود، واي ما

ص ۶۳

از غمِ اوقات شکایت مکن / شکر بجا آر و حکایت مکن
هرچه رسد، شاکر و خورسند باش / بندهٔ فرمانِ خداوند، باش
هر کم و بیشي که قضا جلوه دار / یکسرِ مو، کم نشود یا زیاد
هرچه درین پرده پسندیده اند / مصلحتِ خویش درین دیده اند
ماچه شناسیم درین پرده چیست / نیک و بد و کرده و ناکرده کیست
به که نمائي ز سرِ اعتبار / شیوهٔ تسلیم و رضا اختیار

ص ۶۶

کاشتنِ تخمِ سخا ورد کن　　خرمن خود روزِ جزا گرد کن
پیش روانِ که جهان داشتند　　تخم نکوئی بجهان کاشتند
خیر و سخا تخم سلامت بود　　توشهٔ صحرای قیامت بود
مزرعهٔ آخرت ست این سرای　　دانه صفت با همه خرم برای
خیر درین دیر کهن سیر به　　از همه کاری که کنی خیر به
هرچه بکاری ز خطا و صواب　　هست در اعمال تو جو جو حساب
بد مکن و تخمِ نکوئی بکار　　تا نشوی وقت درو شرمسار

ص ٦٧

دانه کشِ کاشتهٔ خویش باش　　قانعِ برداشتهٔ خویش باش
عاقبتِ کار خود اندیشه کن　　رسم رهِ پیش روان پیشه کن
پر خطر است این رهِ دور و دراز　　مرد رهی، برگ رهِ خویش ساز
حیف که از غایتِ بیحاصلی　　میگذرد عمرِ تو در غافلی
آنچه گذشتست نیاید بکار　　ما بقیٔ عمرِ غنیمت شمار
هرکه کند مزرعِ هستی درو　　هست جهان در برِ او نیم جو

ص ٦٨-٦٩

ای شده از لقمه صبوری قوی　　بیخبر از مایدهٔ معنوی
در پیٔ نان، منّتِ دونان مکش　　بهرِ شکم بار زبونان مکش
خار شو و گل مطلب از خسان　　خون خور و منّت مکش از ناکسان
گر ز پیٔ روزیٔ خود، خون خوری　　زانچه نصیب ست کی افزون خوری
این همه دردِ سرِ بیهوده چیست　　این همه اندیشهٔ نابوده چیست
چند کنی در پیٔ آب و علف　　مایهٔ اوقاتِ گرامی تلف
سال و مهی، در طلبِ نان و آب　　روز و شبی، در هوسِ خورد و خواب

خشک و تری را، ز جهان خورده گیر　　درد و سر و بار گران، برده گیر
پیش که رحلت کنی ازجایٔ خویش　　یاد کن امروز ز فردای خویش

ص ٧٩

نیست گذر گاهِ جهان را مدار　　چشم مداری ز مدارش مدار
گلشنِ دوران، قفسی بیش نیست　　عالم هستی، نفسی بیش نیست
اوج کن و میل بپستی مکن　　تکیه، بر این یکدم هستی مکن
هیچ خس از نخلِ زمان بر نخورد　　هیچ کس از دخلِ جهان زر نبرد
گنج پرستان که خرابِ مسُلند　　در شکم خاک چون قارون گمُند
گنج بسی خونِ کسان خورده است　　خاک بسی گنج فرو برده است
گل خبر از غنچه، بخون میدهد　　خاک ز خون، لاله برون میدهد

ص ٨٣

مهر و وفا در کرهٔ خاک نیست　　غیر کجی، درخمِ افلاک نیست
یک دو سه روزی، که درین عالمی　　پاسِ نفس دار اگر آدمی
پاس نفس دار که عالم دمیست　　هر نفسی در گروِ عالمیست
رشتهٔ عمر است، نفس بر نفس　　هر نفسی، بسته بچندین هوس

ص ٨٣

رو بهوا کن چو فلک زین مغاک　　همچو زمین چند نشینی بخاک
هر که قدم، بر سرِ عالم زند　　همچو مسیحا، بفلک دم زند

ص ٨٣

تشنه لباني که درين آتشند | خونِ دل از آبلهٔ پا، کشند
اي برهِ باديه ننهاده پاي | پاي بنه بر سرِ نفس و هواي
ميل بکش چشم خطا ديده را | کورئي شيطان بکشا ديده را
راست روي، نورِ صفا را ببين | کج مرو و، راهِ خدا را ببين
گر طلبد چشمِ تو کحلِ دليل | سُرمه شود ريگِ روان، ميل ميل
اهلِ دلِ آئينهٔ ساده باش | ترکِ علايق کن و، آزاده، باش
چند شوي چون گرهِ نافه، خشک | يک‌نفس ازپوست‌برآ، همچومشک

ص ۸۷

روي دلِ هر که بود، سوي دوست | قبلهٔ او نيست، بجز روي دوست
قبله ز محراب ازل، منظريست | کعبه، ز معراج تجلّي، دريست
کعبه، که هست از گل‌وآب‌ِقبول | مشتِ غباريست، براهِ وصول
هر که برون از همه در وي رسد | کعبه بگردِ رهِ او، کي رسد
عارفِ اسرارِ الٰهي شود | محوِ سفيدي و سياهي شود

ص ۸۹

کاي! شده غرقِ شتر و بار خويش | آمده آشفته تر از کارِ خويش
ترکِ شتر گير و، قدم دار شو | بار بينداز و، سبکسار شو
موجِ معاني شو و از سر برآي | پاي برون نه، زخود و بر سرآي
هر که دهد محمل هستي، بآب | بر سر دريا گذرد، چون حباب

ص ۹۲

خرقهٔ تجريد، چو گل کن ز برگ | تاج فنا غنچه صفت کن ز ترک
خوردهٔ تسبيح، ز کف برفشان | عقد لالي ز صدف، برفشان
خرقهٔ سجاده بيفگن ز دوش | پرده برخسار تجرد مپوش
در سفرِ عشق و رهِ انقطاع | سود کند، هرکه ندارد متاع
پيش بلندانِ جهان، پست باش | چون کف آئينه، تهي دست باش
عشق همين سوزو گدازاست وبس | نيستي و عجز و نياز است و بس

ص ۹۳

شيخ ريا پيشه و صد عجب و نار | ما و نياز و کرم بي نياز
زهد و وَرع، مايهٔ فرزانگيست | عشق همه مستي و ديوانگيست

ص ۹۳

چيست بقا؟ محو شدن در فنا | پائي نهادن چو صبا، بر هوا
در دهنِ غنچه، درون آمدن | همچو گل از غنچه، برون آمدن

ص ۹۴

رختِ خود از کوي جهولان بکش | پاي ز بيغولهٔ غولان بکش
همنفساني که رفيق تو اند | آن همه شيطانِ طريقِ تو اند
با همه کس، گرم مشو برق وار | تا نکشي سر بفنا، چون شرار
شمع که شد با همه گرم اختلاط | سوخت ز سر تا بقدم در بساط
هست درين مرکزِ خاکي نهاد | گرمئ هر خار و خسي همچو باد
گرمئ سردان، بتر از يخ بود | صحبتِ نا جنس چو دوزخ بود

ص ۹۴

گفت که بگریختم از جاهلان   وز دمِ افسردهٔ بیحاصلان
خلق که، آلودهٔ آب و گِلند   کاهشِ جانند، و عذابِ دِلند
ص ۹۵

اهل زمان دشمنِ جانِ همند   گرچه رفیقِ سرِ خوانِ همند
باش چو عنقا، ز جهان بر کنار   تا نخوري ناخن ازین روزگار
از صفِ مرغان هوائی برآي   اوجِ قناعت بگزین چون هماي
همچو مسیحا، ز جهان فرد باش   همدمِ خورشید جهان گرد، باش
باش چنان سایه صفت، در نقاب   کت نتوان یافت، بصد آفتاب
ص ۹۵

تا تو نبودي، دمِ دودي نبود   زمزمهٔ گفت و شنودي نبود
عالمِ جان، نام و نشان از تو یافت   درج دهان، کام و زبان از تو یافت
لوح قلم شاهدِ حالِ تو اند   کون و مکان، محو جمالِ تو اند
چشم ملک ناظرِ کردار تست   گوش فلک حاضرِ گفتار تست
شان تو، چون بر همه فایق بود   آن کن و آن گوي، که لایق بود
ص ۹۶

اي شده ناطق، بزبانِ فصیح   لب مکشا، جز ببیان ملیح
حفظِ زبان، جاذبهٔ آگهي ست   پاس نفس، معجزِ روح اللّٰهیست
گر ز سخن، مهر نمائي دهن   بر تو سخن حال شود، در سخن
پیش عزیزان سخن آهسته دار   سامعه بکشاي و زبان بسته دار
ابر نه اي! خورده فشاني مکن   برق نه اي! تیز زباني مکن
نکته شناسان، که گهر سفته اند   نکته بمقدار گهر، گفته اند
ص ۹۶

کم سخانند، همه راز دار   راز خموشان، نشود آشکار
بي هنرانند، بسي پیش و پس   نقل مکن عیب کسي، پیش کس
گفتهٔ بي فائده، بنهفته بِـه   هر چه پسندیده بود، گفته بِـه
ص ۹۷

گوشِ تو، گر بشنود آوازِ تو   بر در و دروازه رسد، رازِ تو
پردهٔ لب، حرز خطا پوشي است   مهرِ زبان سکّهٔ خاموشي است
غنچه صفت، خوردهٔ رازِ نهان   زیر زبان بِـه، که برون از دهان
ص ۹۷

بحر بود، با همه وسعت، خموش   جوي کند از تنک آبي، خروش
ص ۹۷

هر که شبي را بصفا زنده داشت   روز ازل بخت فروزنده داشت
اي دل! اگر زندهٔ عشقي، بسوز   خواب مکن شب، همه شب تا بروز
شمع صفت، سوختهٔ یار باش   با دمِ گرم و دلِ بیدار باش
هست چو خورشید ازل بي‌غبار   آئینهٔ مردم شب زنده دار
ص ۱۰۲

در رهِ دین، عاقل و فرهنگ باش   ترک دو رنگي کن و، یک رنگ باش
خرقهٔ ابدال، ببازي مپوش   دلقِ حقیقت، بمجازي مپوش
تکیه میفگن بزمین چون جماد   بگذر ازین دایره چون گرد باد

چرخ مزن بیهده، چون سنگ آس   هرزه مپیمای چو گاوِ خراس
همچو ملک ساده ز تلبیس باش   آدمیْ حافرِ ابلیس باش
جهد نما تا بصفائی رسی   از رهِ اخلاص بجائی رسی

ص ۱۰۵

ای شده! در مدرسها جزو کَش   از شعبِ منصب و دستار و فش
عمر تو در شیفته راهی گذشت   در هوسِ صرف هوائی گذشت
نقد حیاتِ ابدی کرده صرف   چیست نصابی تو،ازین یک‌دوحرف
صرف شد اوقات جوانی، چه سود؟   پیر شدی، کافیه خوانی چه سود
ای شده آشفته، ز ضعفِ دماغ   گشته سیه نام چو دودِ چراغ
برده صفا دودِ چراغ از کتاب   عقل نجوید بچراغ آفتاب

ص ۱۰۸

خوان جهان، گرچه ز نعمت پر است   لقمه بمقدارِ گلو، در خور است
زور کمان، درخورِ بازو خوشست   سنگ، بمیزان ترازو خوشست
زور کمانت چو ببازو شود   تیر تو در سنگ ترازو شود
درعملی کوش، کزان کسب کار   عاقبتِ کار شوی رستگار

ص ۱۱۹

گوش بگفتار غرض گو، مکن   هرچه کنی، پیروئی او مکن
خامه که حرف از دگران پیش برد   آخر ازان خورده، سر خویش برد

ص ۱۲۰

گرچه بود لعل بتان خوشگوار   خوش بود از صحبت ایشان، کنار
در نظرِ مردمِ صاحب کمال   مرتبه‌ای نیست به از، اعتدال
ای شده غرقِ میِ و اسباب خویش   زود رود برگ گل از آبِ خویش
خرج پریشان مکن از دخلِ عمر   آب جوانی مبر از نخلِ عمر
تا بتوان چون صدف پُر گهر   نقد جوانی مکشا از کمر
درج صدف چون تهی از در شود   خاک بپیمانهٔ او پُر شود

ص ۱۲۶

خلق دو رویند بهم هر یکی   نیست برادر ببرادر یکی
هاشمی از خوانِ امل توشه گیر   وز صفِ اخوان زمان، گوشه گیر
زمرهٔ اخوان که بزرگ تو اند   حاضر خود باش، که گرگ تو اند

ص ۱۳۲

عشق که آشوب خردمندیست   رابطهٔ لطف خداوندیست
عشق بود جاذبهٔ اتحاد   عشق بود عینِ مریدِ مراد
عشق بود جذبهٔ خورشیدِ ذات   عشق بود عاشقِ حسنِ صفات
عشق بود آتشِ کاشانه سوز   عشق بود مشعلهٔ خانه سوز
عشق بهر سینه، که کاوش کند   خون دل از دیده، تراوش کند
عشق همه سوزو گدازاست و بس   نیستی و عجز و نیاز است و بس

هستی عالم ز میِ عاشقیست   مستیِ آدم ز میْ عاشقیست
آتشِ عشق از تو گدازد ترا   صاف تر از آئینه سازد ترا
هر که دمِ عشق زد و مرد ازو   زندگیْ یافت که بر خورد ازو

ص ۱۳۴

بي هنران در پئ عيبِ همند — رخنه گر پردهٔ جيبِ همند
قابلِ عيب اند و هنر هيچ نه — منكرِ عشق اند و دگر هيچ نه
چون بمباهات ز هم دم زنند — دفترِ هم را همه برهم زنند

اي دل ازين بي هنران دور باش — طالبِ خيري، ز بدان دور باش
هركه درو جاذبهٔ شوق نيست — در سخني چاشنئ ذوق نيست
ذايقهٔ هركه نباشد سليم — فطرتِ فهمش نبود مستقيم

ص ١٣٨

علم و ادب، گنج سعادت بود — مايهٔ اخلاص و ارادت بود
علم و ادب ميطلبي رنج كش — رنج كشي از پئ اين گنج كش
باغ نسب را ز حسب آب ده — قفل طلب را بادب تاب ده
رنج كشي، گنج بدست آوري — ورنه بصد رنج، شكست آوري

كار خدا را بخدا وا گذار — تا بمرادِ تو شود روزگار

ص ١٤٤

از بين آثار فارسي كه در سند نوشته اند، و تاكنون ازان خبري داريم گويا مثنوي مظهر الاثار اولين مثنوي فارسي است، كه درين سر زمين سروده شده. و بعد ازان بسا شعراي ديگر تقليد آنرا كرده و درين صنف سخن آثاري را نوشته اند.

... ...

نسخ خطي مثنوي :

در طبع اين مثنوي، نسخهاي خطي ذيل زير نظر داشتيم :

(١) نسخهٔ موزهٔ برطانيه (نمبر Add, 6631)

داراي ٩٠ ورق، ١٢ سطري باخط نستعليق و تقطيع $8\frac{1}{2} \times 4\frac{3}{4}$. كه بخط محمد تقي الحسيني در ٢ ذوالحجه ١١٣٨ھ در احمد آباد نوشته شده. و در ملك نيك عالم خان بوده است. بر ورق بيروني سفيد آن اين مهر نيك عالم خان ثبت است :

"نيك عالم خان، فدوي نظام الملك آصف جاه بهادر- سنه ٢٣-١١٥٣ھ"

ما از موزهٔ برطانيه ميكرو فلم آنرا بدست آورده، و آنرا اصل كار خود قرار داديم. و از دو نسخهٔ ديگر به تصحيح آن پرداختيم.

(۲) نسخهٔ دانشگاه پنجاب (نمبر S. P. I. VI - 48 a)

این نسخه دارای ٦٥ ورق بتقطیع $5 \times 8\frac{3}{4}$، ١٩ سطری است، که صفحهٔ اول ندارد. و اشعار ابتدائی آن ناقص است. بیت اول این نسخه چنین است:

آمده از نقطهٔ اعراب جزم   میوهٔ شاخِ گل ازین تازه بزم

ولی از طرف آخر مکمل است، و در ختم نه نام کاتب و نه تاریخ کتابت دارد. در الفاظ عناوین ابواب با نسخه متن اختلاف دارد، ولی مضمون همانست که در نسخه موزه برطانیه است، و بنا بران ما اختلاف عناوین را نیاوردیم. و اختلافات دیگر را بنشان (پ) در ضمیمه افزودیم.

(۳) نسخهٔ دانشگاه پنجاب (نمبر S. P. I. VI - 48)

دارای ۵۳ ورق بتقطیع $5 \times 8\frac{3}{4}$، ١٥ سطری که اول و آخر آن افتاده و از منقبت شاه نعمت الله ولی باین شعر آغاز می شود:

تا علَم نور مقدس بود   تا رقمِ طاق مقرنس بود

در آخر آن این شعر است.

تا بتوان چون صدف پر گهر   نقد جوانی مکشا از کمر

بین اوراق ۴۷ و ۴۸ آن هم یک ورق افتاده و ناقص است، که بدین سبب تقریباً (٥٨) بیت ندارد. آخرین شعر ص ۴۷ آن اینست:

جزو کشانِ در میدان همه   متلف اوقات همه‌دان همه
(موعظه ۱۲)

ورق ۴۸ باین بیت آغاز می شود:

سهل مبین خواری درویش را   شکر بگو سلطنتِ خویش را
(موعظه ۱۳)

جای عناوین، این نسخه سپید است، و ما در مقابله با متن اختلافات آنرا به نشانه (ل) نوشته‌ایم.

* * * *

ضمایم تکمیلی:

هنگامیکه متن مثنوی چاپ شده بود، دوست مکرم و دانشمند گرامی دوکتور محمد باقر رئیس شعبهٔ فارسی دانشگاه پنجاب دو نسخهٔ مذکوره فوق را بما ارسال داشتند، که ما اختلافات هر دو نسخه را با متن در آخر کتاب بطور ضمیمه آورده‌ایم.

درین دو نسخه (۱٥٨) بیت زاید بر نسخهٔ متن موزه برطانیه موجود است، که در ضمیمه کتاب آورده ایم. همچنان در نسخهٔ موزه برطانیه اشعاری موجود است که این هر دو نسخه ندارد. ولی این چنین ابیات را در ضمیمه نشان نداده‌ایم، زیرا در متن قبلاً چاپ شده بود.

در ترتیب اشعار برخی از ابواب نیز بین این نسخها با نسخهٔ موزهٔ برطانیه فرقی است، که ما آنرا ترک کردیم. اگر قبل از طبع این دو نسخه در دست ما بودی، ممکن بود که در

حاشیه فرق آنرا توضیح میکردیم، ولي در ضمیمه بآن دست نزدیم.

... ...

نسخه‌هاي خطي دیگر این کتاب:

علاوه برین سه نسخه خطي، یک نسخه دیگر این کتاب در کتب خانه آستانهٔ قدس (مشهد) نیز موجود است. مگر ما این نسخه را بدست آورده نتوانستیم. (رک فهرست ج ۳- ص ۲۱ طبع ۱۳۴۵) اول و آخر آن مکمل بوده، در هر صفحه (۳۷) سطر دارد.

غالباً یک نسخهٔ دیگر کتاب، در جمیعت اسیاي بنگال نیز موجود بود، که در حین ترتیب "هفت آسمان" مرتب آن آقا احمد علي مرحوم در نظر داشت. ولي چون جلد اول فهرست مخطوطات فارسي آن را درینجا نداریم، بنا بران تفصیل نسخه را نوشته نتوانستیم.

اسپرنگر در فهرست کتب اوده (ص ۳۲۰ ج ۱ طبع ۱۸۵۴ع) نیز ذکري ازین مثنوي دارد. ولي چون عین فهرست اسپرنگر را اکنون نیافتم از نوشتن شرح نسخه معذورم.

علاوه ازین نسخها در فهارس منشوره کتب خانها ذکر ازین مثنوي ندیده‌ام، و آنچه تا کنون بنظر رسیده در بالا مذکور داشتم.

... ...

شرح تصویر جهانگیر:

این تصویر گرانبها و نهایت نادر، که من در آغاز مثنوي

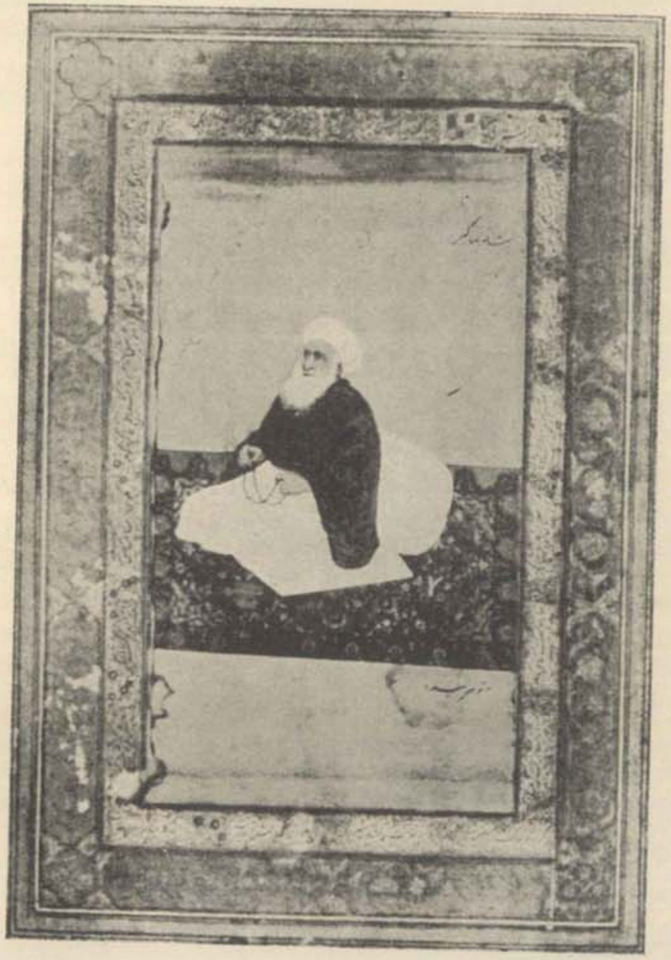
چاپ میکنم، در کلکسیون راي صاحب لالا رادها موهن لال، (قاضي جیپور) بود، که یکي هنر دوستان کنور سین در Journal of the Panjab Historical Society. VOL IX Pt II P.P. 93-178 بران مضموني را نگاشت، و عکس آنرا شایع نمود. از دوکتور محمد عبدالله چغتائي نهایت متشکریم، که این مجله را بما عنایت نموده که اینک تصویر هاشمي را ازان در اینجا چاپ میکنیم.

بر این تصویر مهر "شاه جهانگیر"، موجود، و بقلم مصور معروف آن عصر، منوهر است. حواشي تصویر بکمال دقت مطلا شده و نقاشي زیباي دارد. و بالاي آن بر یک حاشیه نام صاحب تصویر "شاه جهانگیر" نوشته اند. نویسنده مضمون مذکور گمان برده که این تصویر متعلق به جهانگیر پادشاه باشد. ولي این تصور خیلي غلط است. و در همان وقت دوکتور محمد عبدالله چغتائي در مجله "مخزن" لاهور مضموني بران نگاشته، و از روي تحفة الکرام احوال شاه جهانگیر هاشمي را نوشته و اظهار عقیده نمود که این تصویر باید از شاه جهانگیر هاشمي باشد. ما مضمون مذکور را نخوانده ایم، و نمیدانیم که دوکتور موصوف چه دلایلي را درین باره آورده باشد. ولي بنظر ما هم امکان بسیار غالبي دارد، که تصویر کنوني مربوط به هاشمي باشد. زیرا سیرت و کردار او را طوریکه تذکره نویسان بیان کرده اند، ازین چهره و طرز پوشاکه و تسبیح بکلي واضع میگردد. علاوتاً وي به سند وقتي آمده بود

مصادر

١- نگارستان سخن	سيد نورالحسن (تاليف١٢٩٣ھ)	بهوپال ١٢٩٣ھ
٢- روز روشن	مظفرحسين صبا (" ١٢٩٦ھ)	بهوپال ١٢٩٧ھ
٣- رياض العارفين	رضا قلي هدايت(" ١٢٦٠ھ)	طهران ١٣١٦ھ
٤- مجمع الفصحا	" " " (" ١٢٨٨ھ)	" ١٢٩٥ھ
٥- آتشكده	لطف علي بيگ آذر (" ١١٧٤ھ)	كلكته ١٢٤٩ھ
٦- كشف الظنون	حاجي خليفه چلپي	چاپ جديد و قديم
٧- هفت آسمان	آغا احمد علي (" ١٨٦٩ع)	كلكته ١٨٧٣ع
٨- مقالات الشعرا	ميرقانع تتوي (" ١١٧٤ھ)	سندي ادبي بورد ١٩٥٧ع
٩- تحفة الكرام	" " " (" ١١٨١ھ)	مطبوعه و خطي
١٠- معيارسالكان طريقت	" " " (" ١٢٠٢ھ)	خطي
١١- تاريخ سند	ميرمعصوم بهكري(" ١٠٠٩ھ)	بمبئي ١٩٣٨ع
١٢- مونس جان	حضرت خير الدين ابو المعالي كرماني لاهوري (متوفي ١٠٢٤ھ)	طبع لاهور
١٣- رياض الشعرا	واله داغستاني (" ١١٦١ھ)	خطي
١٤- نفائس المآثر	علاءالدوله كامي (" ٩٧٣ھ)	خطي
١٥- عرفات	تقي اوحدي (" ١٠٢٢ھ)	خطي
١٦- يد بيضا	ميرغلام علي آزاد (" ١١٤٥ھ)	خطي
١٧- هفت اقليم	امين رازي (" ١٠٠٢ھ)	خطي
١٨- فهرست موزهٔ برطانيه	ريو	طبع لندن
١٩- فهرست كتب خانهٔ اوده ج ١	اسپرنگر	طبع ١٨٥٤ع
٢٠- فهرست آستانه قدس ج ٣		مشهد ١٣٤٥ھ
٢١- آئين اكبري ج ١	بلاخمن	كلكته ١٩٢٧ع

مثنوي مظهر الاثار



شاه جهانگیر هاشمي
مولف
مثنوي مظهر الاثار

هادي ما شو که فرو مانده ایم — روي دلي کز همه رو مانده ایم
بحر گنه موج زد از هر طرف — گوهرِ مقصود نیامد بکف
دهر پر از شبه و تزویر شد — علم و عمل آفتِ تقریر شد
صورتِ مصحف بزبان برده اند — معني مصحف ز میان برده اند
نورِ صفا در مه و انجم نماند — مهر و وفا در دلِ مردم نماند
اهلِ ولایت ز جهان رفته اند — گوشه نشینان ز میان رفته اند
حادثه بر دهر درِ بخت بست — عافیت از روي زمین رخت بست
نقد صفا شد بکدورت بدل — ملکِ امان یافت بکلي خلل
مردم دانا ز میان گم شدند — دیو سرشتان همه مردم شدند

خلق که ممدوح لسانِ همند
در تهِ جان دشمنِ جانِ همند

ـ شاه جهانگیر

بسم الله الرحمٰن الرحيم

فاتحه آراي كلامِ قديم (۱)

سر خطِ ديوان آلهيست اين سر ورقِ دفترِ شاهيست اين

۱ــ نخستين شاعري كه بسم الله را تضمين نمود ، استاد نظامي گنجوي (المتوفي ٥٩٦) بود، كه مثنوي ''مخزن الاسرار'' را اينطور آغاز كرد :

(۱) بسم الله الرحمٰن الرحيم هست كليد در گنجِ حكيم

اين تضمين بعد از نظامي اينقدر مقبول و مروج گشت كه ، در هر عهد شعرا در تقليد استاد ، بسم الله را تضمين كرده اند ، تضمينها كه من ياد دارم اينجا ثبت ميكنم .

خسرو دهلوي (المتوفي ٧٢٥) مثنوي ''مطلع الانوار'' را باين بيت آغاز كرد .

(۲) بسم الله الرحمٰن الرحيم خطبهٔ قدس است بملكِ قديم

تاريخ وفات سيد ابواسحٰق ميران بادشاه لاهوري (المتوفي ٧٨٦ﻫ) :

(۳) سيد اسحٰق ولي بادشاه گشت چو زين بجنت مقيم
سالِ وفاتش عجب آمد ز دل بسم الله الرحمٰن الرحيم

تاريخ وفات امير كبير سيد علي الهمداني (المتوفي ٧٨٦ ﻫ) :

(۴) حضرت شاهِ همدان كريم آيهٔ رحمت ز كلامِ قديم
گفت دمِ آخر و تاريخ شد بسم الله الرحمٰن الرحيم

(بقيه حاشيه در صفحه ۲)

مطلع مفتوحهٔ صدق و صفا ست   سر ورقِ حمد و لواي خدا ست
خطبهٔ ذي بال همايون خطاب   خال و خطِ عارضِ امالکتاب

کاتبي نيشاپوري (المتوفي ٨٣٩ ھ)، در ''گلشن ابرار'':

(٥) بسم الله الرحمٰن الرحيم   تاج کلامست و کلامِ قديم

مولانا عبدالرحمٰن جامي (المتوفي ٨٩٨ھ)، در ''تحفة الاحرار'':

(٦) بسم الله الرحمٰن الرحيم   هست صلائي سرخوانِ کريم

در ديوان اول:

(٧) بسم الله الرحمٰن الرحيم   اعظم اسماي عليمٌ حکيم

در ديوان ''واسطة العقد'':

(٨) بسم الله الرحمٰن الرحيم   املي حمد المنّان الکريم

در ديوان ''خاتمة الحيوان''

(٩) بسم الله الرحمٰن الرحيم   طرفه خطابيست ز سفرِ قديم

غزالي مشهدي (المتوفي ٩٨٠ھ)، در مثنوي ''نقش بديع'' و ديوان:

(١٠) بسم الله الرحمٰن الرحيم   نقش بديع است ز کلکِ قديم
(١١) بسم الله الرحمٰن الرحيم   هست شهاب از پئي ديوِ رجيم
(١٢) بسم الله الرحمٰن الرحيم   وارثِ ملک است محمد حکيم

يوسف علي بن محمدالحسيني الجرجاني، در مثنوي ''ساده پرکار'' تصنيف (٩٩٠ھ):

(١٣) بسم الله الرحمٰن الرحيم   صيقل آئينهٔ طبع سليم

در ''قبلهٔ اخبار'' تاليف (١٠٠٣ھ):

(١٤) بسم الله الرحمٰن الرحيم   منجي المؤمن من نارِ رجيم

(بقيه حاشيه صفحه ٣)

چهره کشاي صحفِ بي شبيه   مصدرِ ديباچهٔ لاريب فيه
تاجِ سرِ جملهٔ اسماست اين   بر رخِ اسماء مسما ست اين

جمال‌الدين عرفي شيرازي (المتوفي ٩٩٩ھ)، در ''مجمع الابکار'':

(١٥) بسم الله الرحمٰن الرحيم   موجِ نخست است ز بحرِ قديم

مولانا شيخ يعقوب صرفي کشميري (المتوفي ١٠٠٣ھ)، در مثنوي ''مسلک الاخيار'':

(١٦) بسم الله الرحمٰن الرحيم   سر خطِ منشور عطاي عميم

فيضي (المتوفي ١٠٠٣ھ)، در ''مرکز ادوار'':

(١٧) بسم الله الرحمٰن الرحيم   گنجِ الف راست طلسمِ قديم

مولانا کمال‌الدين سحابي استر آبادي (المتوفي ١٠١٠ھ)، در مثنوي:

(١٨) بسم الله الرحمٰن الرحيم   تيرِ شهابست بديوِ رجيم

اين تضمين زلالي خوانساري (المتوفي ١٠٢٣ھ) در ''سبع سياره'' نيز آورده است، و نورالدين ظهوري (المتوفي ١٠٢٥ھ)، هم در کليات آورده .

مير محمد معصوم نامي البکري (المتوفي ١٠١٣ھ)، در مثنوي:

(١٩) بسم الله الرحمٰن الرحيم   اولِ آثارِ جديد و قديم

شرف الدين حسن حکيم شفائي اصفهاني (المتوفي ١٠٢٢ھ)، در مثنوي ''ديدهٔ بيدار'' (تاليف ٩٩٠ھ):

(٢٠) بسم الله الرحمٰن الرحيم   تيغِ الٰهي است بدستِ حکيم

شاني تکلو (المتوفي ١٠٢٣ھ)، در مثنوي:

(بقيه حاشيه در صفحه ٤)

هر که بتوفیقِ خدا همرهست هادئ او آیتِ بسم الله ست
با که او بود بابِ ادب را مآب بي رقمش دم مزن از هیچ باب

---

(۲۱) بسم الله الرحمٰن الرحیم ماهچهٔ رایتِ امید و بیم

ملک قمي (المتوفي ۱۰۲۴ھ)، در مثنوي ''منبع الانهار'':

(۲۲) بسم الله الرحمٰن الرحیم اهدنا الصراط المستقیم

زلالي خوانساري (المتوفي ۱۰۶۴ ھ)، در مثنوي ''حسن گلو سوز'' و ''سبع سیاره'':

(۲۳) بسم الله الرحمٰن الرحیم نصّ صحیح است و کلامِ حکیم
(۲۴) بسم الله الرحمٰن الرحیم پنجهٔ اعجاز و عصاي کلیم
(۲۵) بسم الله الرحمٰن الرحیم سرو سیه پوشِ ریاضِ نعیم
(۲۶) بسم الله الرحمٰن الرحیم ابروي خوش وسمهٔ حسنِ قدیم
(۲۷) بسم الله الرحمٰن الرحیم تیرِ شهابست بدیوِ رجیم
(۲۸) بسم الله الرحمٰن الرحیم ارّه کشِ تارکِ دیوِ رجیم
(۲۹) بسم الله الرحمٰن الرحیم مطلعِ دیباچهٔ نظمِ قدیم

نورالدین ظهوري (المتوفي ۱۲۲۵ھ)، در کلیات:

(۳۰) بسم الله الرحمٰن الرحیم اهدنا الصراط المستقیم

میر محمد امین میر جمله شهرستاني (المتوفي ۱۰۴۷ھ)، در مثنوي ''مطمح انظار'' (۲۶ ربیع الاول ۱۰۲۹ھ):

(۳۱) بسم الله الرحمٰن الرحیم مطلعِ آیاتِ کلامِ حکیم

ابوالقاسم حسیني، در ''گلدستهٔ گلشنِ راز'' (در تعریف سلطان محمد عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه بیجاپوري ۱۰۳۵-۱۰۷۰ھ):

(۳۲) بسم الله الرحمٰن الرحیم بس بود این سکه بنامِ کریم

(بقیه حاشیه در صفحه ۵)

نقطهٔ این بسملهٔ پر فتوح دانهٔ مرغانِ گلستانِ روح
سین که بهر سینه چو گنجینه است سین نه که درِّ صدفِ سینه است

محمد حکیم امین آتشي، در مثنوي ''معدن الافکار'' (در دورهٔ محمد عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه بیجاپوري ۱۰۳۵ — ۱۰۷۰ھ):

(۳۳) بسم الله الرحمٰن الرحیم هست نهالِ گلِ باغِ حکیم

سید محمد کاظم حسیني کریم، در مثنوي ''روائح گلشن'' (تالیف ۱۰۵۴ھ):

(۳۴) بسم الله الرحمٰن الرحیم زینتِ سر لوحِ کتابِ قدیم

محمد قلي سلیم طهراني (المتوفي ۱۰۵۷ھ)، در مثنوي ''خرّ دلال''

(۳۵) بسم الله الرحمٰن الرحیم هست عصاي رهِ طبعِ سلیم

ابراهیم ادهم (المتوفي ۱۰۶۰ھ)، در مثنوي:

(۳۶) بسم الله الرحمٰن الرحیم راهِ حدوث است بسوي قدیم

میر الٰهي ابن حجة الدین سعد آبادي (المتوفي ۱۰۶۴ھ)، در مثنوي:

(۳۷) بسم الله الرحمٰن الرحیم قافله سالارِ کلامِ قدیم

ملاشاه محمد بدخشي (المتوفي ۱۰۷۲ھ)، در رساله ''بسم الله''

(۳۸ بسم الله الرحمٰن الرحیم خال و خطّ و زلف و قدِّ مستقیم

ملا شیدا فتح پوري (المتوفي ۱۰۸۰ھ)، در مثنوي ''دولتِ بیدار'':

(۳۹) بسم الله الرحمٰن الرحیم آمده سر چشمهٔ فیضِ عمیم

مولانا عبدالرزاق بن علي بن حسین لاهیجاني فیاضي (۱۰۷۲-۱۰۵۲ھ):

(۴۰) بسم الله الرحمٰن الرحیم تازه نهالیست ز باغِ حکیم
نخلِ سر افرازِ گلستانِ قدس مصرعهٔ برجستهٔ دیوانِ قدس

فاني کشمیري (المتوفي ۱۰۸۲ھ)، در مثنوي ''مصدر الآثار'':

(بقیه حاشیه در صفحه ۶)

بیشتر از سابقهٔ جان و دل   نقطه و خط بود بهم متّصل
عشق چو بر لوحِ بقا زد رقم   گشته هویدا ز خطِ نقطه خم

---

(٤١) بسم الله الرحمٰن الرحیم   تازه نهالیست ز باغِ قدیم

ملامحمد جعفر بیگ بینش کاشمیري (المتوفي ١١٠٠ھ)، در مثنوي ''بینش ابصار'':

(٤٢) بسم الله الرحمٰن الرحیم   گلبنِ بر جستهٔ باغِ نعیم

طاهر وحید قزوینی (المتوفي بعد از ١١٠٥ھ)، در مثنوي:

(٤٣) بسم الله الرحمٰن الرحیم   هست نهالي ز ریاضِ قدیم

مرزا داراب بیگ تبریزي جویا کشمیري (المتوفي ١١١٨ھ)، درمثنوي:

(٤٤) بسم الله الرحمٰن الرحیم   راه نمایندهٔ امید و بیم

نعمت‌خان عالي دانشمند خان (المتوفي ١١٢١–٢٢ھ)، در ''بهادرشاه‌نامه'':

(٤٥) بسم الله الرحمٰن الرحیم   دست بر آورد بجودِ کریم

مرزا محسن تاثیر تبریزي (١٠٦٠–١١٢٩ھ)، در مثنوي ''جهان نما'':

(٤٦) بسم الله الرحمٰن الرحیم   نیزهٔ خطیست بقصدِ غنیم

غلام علي آزاد بلگرامي (المتوفي ١٢٠٠ھ)، در دیوان:

(٤٧) بسم الله الرحمٰن الرحیم   تیغِ سیه تابِ رسولِ کریم

منشي محمد قاسم هالائي السندي (المتوفي بعد از ١٢٠٠ھ):

(٤٨) شمعِ شبستانِ کلامِ قدیم   بسم الله الرحمٰن الرحیم

(٤٩) عقده کشاي همه امرِ عظیم   بسم الله الرحمٰن الرحیم

شیخ نیاز محي‌الدین وامق بلگرامي (المتوفي بعد ١٢٠١ھ):

(٥٠) موج نخستین ز محیطِ قدیم   بسم الله الرحمٰن الرحیم

(بقیه حاشیه در صفحه ٧)

هست ازین نقطه و خط حرفِ میم   نقطهٔ موهوم و خطِ مستقیم
بسم چو بر صدرهٔ جان راه یافت   کنگرهٔ صدر ز الله یافت

محمد حسین بن محمد حسن مجتهد شیرازي (١١٨٣–١٢٣٩ھ):

(٥١) بسم الله الرحمٰن الرحیم   قادر و غفار و کریم و قدیم

بخش الله بن مولوي امر الله بني اسرائیل نامي، خوشنویس شاهجهان آبادي (مکتوبه ١٢٥٠ھ):

(٥٢) بسم الله الرحمٰن الرحیم   نعمتِ اعلیٰ ست ز خوانِ نعیم

عبدالرحیم تمنا گورکهپوري (المتوفي ١٢٧٢ھ)، در مثنوي ''مشرق الانوار'':

(٥٣) بسم الله الرحمٰن الرحیم   هست علاج از پئي قلبِ سقیم

عبدالرشیداسلام آبادي، در مثنوي ''گلشنِ کشمیر'' (تالیف١٢٨٢ھ):

(٥٤) سنبلِ مشکین ریاضِ قدیم   بسم الله الرحمٰن الرحیم

عبدالرؤف وحید (معاصر غالب دهلوي المتوفي ١٢٨٥ھ)، در مثنوي:

(٥٥) بسم الله الرحمٰن الرحیم   کعبهٔ جان و دلِ اهلِ نعیم

عبدالعلیم عاصم (معاصر غالب دهلوي المتوفي ١٢٨٥ھ)، در ''چارهٔ بیمار'':

(٥٦) بسم الله الرحمٰن الرحیم   حرفِ نخست است ز نظمِ حکیم
(٥٧) بسم الله الرحمٰن الرحیم   خالِ رخ آراي عروسِ قدیم
(٥٨) بسم الله الرحمٰن الرحیم   گیسوي مشکینِ نگارِ قدیم
(٥٩) بسم الله الرحمٰن الرحیم   زلفِ گره‌گیرِ عروسِ قدیم
(٦٠) بسم الله الرحمٰن الرحیم   گوهرِ یک دانهٔ درجِ قدیم
(٦١) بسم الله الرحمٰن الرحیم   نغمهٔ مرغانِ ریاضِ نعیم
(٦٢) بسم الله الرحمٰن الرحیم   هست ز گلزار الٰهي شمیم

(بقیه حاشیه در صفحه ٨)

هر الفِ آن خطِ عنبر سرشت   تازه نهالیست ز باغِ بهشت
طرهٔ هر لام که تمهید یافت   شانه ز دندانهٔ تشدید یافت

---

(٦٣) بسم الله الرحمٰن الرحیم   مخزن اسرار خداي کریم
(٦٤) بسم الله الرحمٰن الرحیم   در غم و اندوه و مصیبت ندیم
(٦٥) بسم الله الرحمٰن الرحیم   غنچهٔ سر بستهٔ راز حکیم

نا معلوم :

(٦٦) بسم الله الرحمٰن الرحیم   زینتِ قرآن خداي عظیم
(٦٧) بسم الله الرحمٰن الرحیم   ارّه بفرقِ سرِ دیوِ رجیم
(٦٨) بسم الله الرحمٰن الرحیم   هست عصا بهر صحیح و سقیم
(٦٩) بسم الله الرحمٰن الرحیم   گوهرِ اکلیل عروسِ قدیم

محب علی خان، در ''باز نامه'':

(٧٠) بسم الله الرحمٰن الرحیم   طائرِ فرخندهٔ وحئ قدیم
خطبهٔ ذي بالِ همایون خطاب   خال و خطِ عارضِ ام الکتاب

مغاني، در '' مرهم افکار'':

(٧١) بسم الله الرحمٰن الرحیم   سنبلِ سیرابِ ریاضِ قدیم

منعم، در ''مثنوي منعم'':

(٧٢) بسم الله الرحمٰن الرحیم   فاتحهٔ نسخهٔ عشقِ قدیم

مرزا خان شهابي کاشاني ، نصرآبادي ، ''سهامي'' تخلص ثبت کرده
و در ''شمعِ انجمن شهابي'' :

(٧٣) بسم الله الرحمٰن الرحیم   حمد و ثنا گویم خالق کریم

(بقیه حاشیه در صفحه ٩)

ها که دو حرفست ز سوي نمود   جزم بود عینکِ چشمِ شهود
آمده از نقطه و اعراب و جزم   میوهٔ شاخِ گل ازین تازه بزم

محمد حسن دهلوي، در ''تحفه میمونه'':

(٧٥) بسم الله الرحمٰن الرحیم   کرد خدا رحمتِ خود را عمیم

میرزا علاء الدوله قزویني اکبر آبادي، کامي ''تذکرهٔ علائي'':

(٧٦) بسم الله الرحمٰن الرحیم   مطلعِ انوارِ کلامِ قدیم
زینتِ دیباچهٔ ام الکتاب   زیبِ ده نامهٔ فصل الخطاب
قفل کشائي درِ گنجِ سخن   راه نمائي سخن اندر دهن

محمد باقر نایینی در مثنوي :

(٧٧) بسم الله الرحمٰن الرحیم   هست عصاي رهِ امید و بیم

مثنوي ''جنات النعیم'' :

(٧٨) بسم الله الرحمٰن الرحیم   فاتح الابوابِ جنات النعیم

مولوي محمد عمر صولت میرتهي، در ''طنطنهٔ صولت'' :

(٧٩) نغمهٔ اول ز ربابِ حکیم   بسم الله الرحمٰن الرحیم

محمد مراد ''فائق'':

(٨٠) بسم الله الرحمٰن الرحیم   مصرعِ موزونِ کتابِ کریم

حسن بن سید فتح الله :

(٨١) بسم الله الرحمٰن الرحیم   باسم محمد شده فیضِ عمیم

مولوي اشرف خان ''اشرف'':

(٨٢) بسم الله الرحمٰن الرحیم   غازهٔ رخسارِ عروسِ قدیم

(بقیه حاشیه در صفحه ١٠)

نیست الف لوحِ معانیست این　　شمعِ شبستانِ امانیست این
لام که مخصوص کلام آمده　　علم و عمل زو بنظام آمده ۳

---

(۸۳) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　هست نسیمي ز ریاضِ نعیم

مولوي معراج الدین ''واصف'':
(۸۴) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　مفتاح الباب لکنز الحکیم
(۸۵) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　هست نمک بر سر خوانِ کریم
(۸٦) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　دُرِّ گرانمایهٔ بحرِ قدیم

سید محمود ''آزاد'':
(۸۷) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　زینتِ عنوانِ کتابِ قدیم
(۸۸) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　لوحِ طلسمِ سرِ گنجِ حکیم
(۸۹) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　آیتِ الطافِ خداي حکیم
(۹۰) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　رهبرِ گنجینهٔ فیضِ عمیم
(۹۱) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　پرده کشاي رخِ حسنِ قدیم
(۹۲) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　نو گلِ گلزارِ ریاضِ نعیم
(۹۳) بسم الله الرحمٰن الرحیم　　هست دلیلِ رهِ گنجِ کریم
(۹۴) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　خالِ رخ افروزِ جمالِ قدیم

مولوي ذوالفقار علي، مرشد آبادي:
(۹۵) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　خال و خطِ شاهدِ نظمِ قدیم
(۹٦) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　مد تفاصیلِ حسابِ قدیم
(۹۷) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　حاصل هر چار کتابِ قدیم
(۹۸) بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم　　فیهِ شفاءٌ لفوادٍ سقیم

خواجه اسد الله جهانگیر نگري:

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۱)

را که بود رایتِ راي همه　　راي سلیم است براي همه
حا که بود سر خطِ سحرِ حلال　　هست بوجهِ حسن از روي حال
میم که در گلشنِ رحمان بود　　غنچهٔ نخلِ چمنِ جان بود
سر بسر این لوحِ معاني رقم　　هست الف راست بشکلِ قلم
چون ز قلم حلقهٔ نون یافت خال　　تافت سهیلِ شبِ قدرِ بلال
شکلِ الف لام بروي رحیم　　هست قد و زلفِ الف لام میم

---

(۹۹) بسم الله الرحمٰن الرحیم　　هست کلیدِ درِ فیضِ کریم

''وحدت'':
(۱۰۰) بسم الله الرحمٰن الرحیم　　مصرعهٔ برجستهٔ نظمِ قدیم

عبد الاحد ''وحدت'' در دیوان:
(۱۰۱) بسم الله الرحمٰن الرحیم　　وسمهٔ ابروي عروسِ قدیم

غلام قادر ''گرامي'' (المتوفي ۲٦ مئي ۱۹۲۷ع):
(۱۰۲) بسم الله الرحمٰن الرحیم　　سر خطِ مجموعهٔ امید و بیم

حفیظ هوشیار پوري مقیم کراچي (در سال ۱۹۵۳ گفته)
(۱۰۳) صوتِ تر و تازهٔ سازِ قدیم　　وردِ براهیم و مسیح و کلیم
زمزمهٔ بلبلِ باغِ نعیم　　بسم الله الرحمٰن الرحیم

(۱۰۴) سرخئ افسانهٔ حسنِ قدیم　　حرفِ سر آغازِ کتابِ حکیم
پیش روِ نقشِ الف لام میم　　بسم الله الرحمٰن الرحیم

(۱۰۵) باعثِ هنگامهٔ بزمِ قدیم　　ضامنِ الطافِ خداي کریم
چارهٔ رنج و غم و اندوه و بیم　　بسم الله الرحمٰن الرحیم

(۱۰٦) راهبرِ گنج متاعِ عظیم　　جادهٔ هموار و رهِ مستقیم
مظهرِ اندازهٔ عزمِ صمیم　　بسم الله الرحمٰن الرحیم

حا که بود غایتِ فتحِ مبین　　آمده سر حلقهٔ حق الیقین
را که سر راهِ رضا و رجا ست　　راست بدرگاه خدا رهنما ست
واهبِ معمورهٔ مردانِ پاک　　گنج نهِ خانه خرابانِ خاک
نوش دهِ حقهٔ شیرین لبان　　چاشني آمیزِ شکرِ غبغبان
هر گهرِ نقطه که دریا بود　　رشک درو گوهرِ دریا بود
این رقم پاک شرف اختصاص　　رحمت عامیست ز حق فیضِ خاص ۴
شکر که از لطفِ خداي کریم　　ختم شد این نامه بنام رحیم

در شکریه تسمیه تحمید سبحاني که مفتاح ابواب معاني و فاتحه اسباب دو جهانیست

کعبهٔ جانِ همه صاحبدلان　　قبلهٔ اقبالِ همه مقبلان
ناطقِ حمد ست زبان در دهان　　حمدِ خدا را بهزاران زبان
آنچه نویسد قلم از روي حال　　هست ثناي ملکِ ذوالجلال
آنکه جهان آئینهٔ روي اوست　　روي همه رو بسوي کوي اوست
مالکِ ملک و احدِ بیمثال　　جلّ قدیمِ و صمدِ لایزال
ناظمِ سررشتهٔ ملکِ حیات　　جلوه دهِ سلسلهٔ کاینات
نور فزانیدهٔ خورشیدِ جود　　آئینه آراي جمالِ شهود
رشته کشايِ گرهِ خاکیان　　مُهره کشِ سبحهٔ افلاکیان
چهره نگارِ صورِ آب و خاک　　روشنيِ دیدهٔ جانهاي پاک
چرخ کشِ گوهرِ خورشید و ماه　　لعل طرازِ شفقِ صبحگاه ۵
کرد فلک را ز فروغِ شفق　　چون گلِ سوري طبقاً عن طبق
ساخت گلِ صبح ز شنگرفِ شام　　کرد سفیدي بسیاهي تمام
دایره پرداز رُخِ ماه و مهر　　نقش برِ نطع ادیمِ سپهر
آلِ گر عارضِ خوش منظران　　گونه دهِ اشک نظر پروران
پردهگیِ غیبِ مناجاتیان　　پرده کشِ عیبِ خراباتیان
گریه کشايِ مژهٔ خامها　　خامه کشِ جرم سیه نامها
بدرقهٔ راهِ هراسندگان　　دیدهٔ ادراکِ شناسندگان
صانعِ این نُه صدفِ پُر گهر　　مردمکِ دیدهٔ اهلِ نظر

روزنِ افلاک ز انجم کشاد   چشمِ ملک بر رخِ مردم کشاد
گرد کمان مهرهٔ افلاک زه   کوي زمین بست گره بر گره
هست ازو صورتِ بالا و پست   نیست بجز هستئ او هر چه هست
عالمِ وحدت که درو غیر نیست   راهِ سلوک و روشِ طیر نیست
آنچه کسي فرض کند عرشِ او   عرش نسنجد که بود فرشِ او
عالم حالیست درو قال نیست   هیچ به از مرتبهٔ حال نیست
وحدتِ مطلق چو نماید جمال   محو شود عالمِ خواب و خیال
چون جبروتش ز بقا دم زند   برقِ فنا در همه عالم زند
روز و شب ازلوحِ زمان طي‌شود   نقشِ دو رنگي ز میان في شود ٦
در طبقاتِ فلک افتد ز بیم   ''زلزلة الساعة شيء عظیم''(۱)
گرد بر آرد گرهِ خاک را   خورد کند بیضهٔ افلاک را
نُه سجلِ چرخ شود مضمحل   هفت‌زمین نیز ''کطي السجل''(۲)
عالمِ اسما بمسمّا رسد   فطرهٔ کونین بدریا رسد
محو شود کثرتِ عالم تمام   ذاتِ خدا ماند و بس والسلام
کثرتِ آخر چو مفصل شود   در تتقِ وحدتِ اوّل شود
''هاشمي'' از عالمِ صورت براي   فرد شو و در رهِ معني گراي
رُو بسوي قبلهٔ حاجات کن   از سرِ اخلاص مناجات کن

مناجات اول در استغفار تقصیر و خطا(یا) بدرگاه حضرت واجب العطایا جل جلاله

اي کرمت هم نفسِ بیکسان   جز تو کسي نیست کسِ بیکسان

۱- پاره ۱۷، سورهٔ الحج، رکوع ۸.
۲- پاره ۱۷، سوره الانبیا رکوع ۷.

بیکسم و همنفسِ من توئي   رو بکه آرم چو کسِ من توئي
شد سیه از مشقِ گنه نامه‌ام   چارهٔ من کن که سیه نامه ام ٧
عفو کن از نامه سیاهي مرا   دار برنگي که تو خواهي مرا
هم تو بفیضِ رشحاتِ حیات   بخش برنگي ز دو رنگي نجات
من چه کسم غرقِ گنه بنده‌اي   عاجز و بیچاره و شرمنده‌اي
در روشِ علم و عمل غافلي   بو الهوس (و) ابترِ بیحاصلي
گوهرِ خود را چو صدف کرده ام   عمرِ گرانمایه تلف کرده ام
بارِ خدایا گنهِ من ببخش   بر من و روزِ سیهِ من ببخش
چشمِ مرا عینکِ عصیان مکن   گوشِ مرا روزنِ هذیان مکن
بوي جهان را ز مشامم ببر   سهوِ زبان را ز کلامم ببر
دستِ مرا ساز تهي از مساس   ساز خلاصم ز مضیقِ حواس
باصره را محرميِ راز ده   سامعه را سوي خود آواز ده
شامّه را غالیهٔ شوق بخش   ذایقه را چاشنئ ذوق بخش
لامسه را مصقلِ اوصاف کن   زنگ (۱) از دل و جان صاف کن ٨
از همه آزادگئ ده مرا   بیغشي و سادگئ ده مرا
من که سیه نامه ز بیباکیم   هست امید از تو خطِ پاکیم
اي دو جهان از قلمت یک رقم   بر من و بر نامهٔ من کش قلم
گر به سیه نامگئ ''هاشمي''   خامهٔ عفوي بکشي حاکمي

(۱) درینجا در اصل کلمه ایست که خوب خوانده نمي شود و (حوان) یا (هوا) یا (هوس) بنظر مي آید.

مناجات دوم در ایضاح موجودات بیک وجود قایلند و حجت آفتاب ذات و سایه اسمای صفات اوست

ای ز جمال تو جهان غرق نور   نور بطون تو حجاب ظهور
مصحف وجه تو بطون بر بطون   آیت حسن تو شیون بر شیون
هست صفات تو برون از قیاس   بی نبرد سوی تو عقل و حواس
تافته از پرتو خورشید ذات   عکس تو بر آئینهٔ کائنات
کون و مکان مظهر نور تو اند   جمله جهان محو ظهور تو اند
در دل هر ذرّه بود سیر تو   نیست درین پرده کسی غیر تو
جمله توئی اول و آخر همه   ظاهر و باطن بتو حاضر همه
ذات تو در عالم مجمل یکسیت   پیش تو اجمال و مفصل یکسیت ۹
هست بقای تو جهان را پناه   نیست فنا را ببقای تو راه
نقطه کل مظهر آثار تست   دور بقا در خم پرکار تست
حیّ قدیم و اَحد دایمی   ما بتو قایم تو بخود قایمی
جز تو کسی نیست ببالا و پست   ما همه هیچیم، توئی هرچه، هست
هرخط وخالی که درین پرده است   خامهٔ صنع تو رقم کرده است
عالم بی‌بود نمود از تو یافت   لوح عدم نقش وجود از تو یافت
هرچه ز اعیان بعیان آمده   از تو بصحرای جهان آمده
بزم بقا را می و ساقی توئی   جز تو همه فانی، و باقی توئی
ای بکرم ساقیٔ ارباب عشق   وصل تو سرمایهٔ اسباب عشق
بار خدایا! من مهجور زار   میکشم از مستیٔ هستی خمار
بُرد مستیٔ غفلت و گمراهیم   چاشنیٔ بخش ز آگاهیم
جانب خود خوان من درویش را   رهبر من کن، کرم خویش را ۱۰
لوح مرا آئینهٔ نور کن   گرد مرا از ره من دور کن
جذب کن از عالم ظاهر مرا   بدرقه شو در دم آخر مرا

در سکراتم دم توفیق بخش   چاشنیٔ مشرب تحقیق بخش
جام فنا بر من فانی فشان   تا شوم از نام و نشان بی نشان
صاف کن از درد دل آب و گلم   ساز بدریای بقا واصلم
انت کریمٌ صمدٌ یا جواد   منک المبداء و الیک المعاد

مناجات سیوم در استفاضهٔ انوار سر چشمهٔ عین الیقین و چشم دانستن پرتو جمال جهان آفرین

ای دو جهان محو تماشای تو   جز تو کسی نیست شناسای تو
آئینهٔ ساده دلان روی تست   دیدهٔ صاحب نظران سوی تست
صیقلی آئینهٔ جان توی   روشنیٔ دیدهٔ اعیان توی
اهل نظر بهر تو جان باختند   بیخبران قدر تو نشناختند
بهر جلالی و محیط کمال   کُلُّ جمال لک یا ذوالجلال ۱۱
نور تو در عالم وسعت بسیط   علم تو بر جملهٔ اشیا محیط
هر دو جهان یک رقم کلک تست   مالک ملکی و جهان ملک تست
خار و گل از فیض تو در بوستان   ذاکر شکر اند زبان بر زبان
غنچه لبالب شده از فکر تو   گفته بصد کام زبان ذکر تو
نخل گل از بار عطایت خمست   گل بجمال کرمت خورّمست
سبزهٔ تر شسته بشبنم زبان   گشته بتسبیح تو رطب اللسان
کیست؟ که قایل بثنای تو نیست   کیست؟ که مایل بلقای تو نیست
ما همه مشغول ثنای تو ایم   واله و مشتاق لقای تو ایم
روزن جان بر دل ما باز کن   دیدهٔ ما را صدف راز کن
ای ز تو بینش نظر پاک را   دیده توئی صاحب ادراک را
پرده بر انداز ز رخسار خویش   دیدهٔ من باش بدیدار خویش
تابصفای نظر پاک تو   باز کنم دیدهٔ ادراک تو ۱۲

آئینهٔ دیده چو تابان شود | عکسِ تو در دیده نمایان شود
دیده بدیدارِ تو بینا کنم | در تو بچشمِ تو تماشا کنم
از نظرِ خاص و ز انعامِ عام | محو تماشای تو گردم تمام
"هاشمی" آسا بتو فانی شوم | قطرهٔ دریای معانی شوم
در صدفِ قربِ تو یابم مجال | انت ملاذی و الیک المآل

مناجات چهارم در توفیق انتظام این صحیفه بدرگاه قاضی الحاجات عز اسمه

ای ز همه عالمیان بی نیاز | بر همه ابواب کرم کرده باز
کون و مکان مزرعِ احسان تست | خلقِ جهان جیره خورِ خوان تست
خالقِ جزو و کلِ اشیا توئی | قادر و قیوم و توانا توئی
نورِ رُخت روز و شب از مهر و ماه | تافته یکسان بسفید و سیاه
خلق سفیدی و سیاهی همه | داد بصنعِ تو گواهی همه
هر دو جهان آئینهٔ نورِ تست | عکسِ ازل ناظر و منظورِ تست
نورِ تو تنها نه بجان تافته | بر همه ذرّاتِ جهان تافته ۱۳
ملکِ بقای تو امان در امان | خوانِ عطای تو جهان در جهان
نورِ تو خاصِ مه و خورشید نیست | هیچ کس از لطفِ تو نومید نیست
حکم تو، چون ملکِ تو عالی ثبات | ملکِ تو خالی ز حدودِ جهات
ای کرمِ عامِ تو خاصِ همه | لطفِ تو منشورِ خلاصِ همه
باز رهان از منِ خاکی مرا | قطع کن از جمله بپاکی مرا
در رهِ آزادگیم خاک ساز | از همه آلودگیم پاک ساز
از میِ توفیق مرا مست کن | زانکه توئی نیست کن و هست کن
سوی حریمِ سخنم راه ده | خاطرِ صاف و دل آگاه ده
جرعه کشِ بزمِ سخن کن مرا | بیخبر از هستیِ من کن مرا

طوطیِ جانم بتکلم در آر | مرغِ زبانم بترنّم برار
کامِ دلم را مزهٔ شوق بخش | چاشنی یعرفُ بالذوق بخش
چاشنیِ نظمِ مرا کن بلند | تا همه گردند ازو بهره‌مند ۱۴
بار خدایا ز رهِ خادمی | آمده‌ام سوی تو چون "هاشمی"
تا سخنم را بحریمِ قبول | جلوه دهی از دمِ پاکِ رسول
نظمِ مرا فیضِ مسیحا دهی | در دلِ پاکانِ جهان جا دهی
اَنْتَ کریمی بعطای العمیم | راهِ سخن یافته‌ام یا کریم
بر دلِ من بابِ سخن باز کن | طبعِ مرا آئینهٔ راز کن
تا سخنم پاک و موجّه شود | در خورِ نعتِ نبی الله شود

نعت اول نور حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة بر جمیع حقایق ممکناتي

چون الف از نقطهٔ کُل قد کشید   کلکِ ازل قامتِ احمد کشید
پیشتر از ابجدِ لوحِ نخست   شد سبقِ عشق بنامش درست
علمِ حقایق همه در شانِ اوست   پُر خردِ طفلِ دبستان اوست
آدم ازو قبلهٔ ذرّات شد   وز رقمش مظهرِ آیات شد
جزو کلِ مدرسهٔ عقلِ کل   سر ورقش حوضهٔ ''تلک الرسل'' (۱)
هادئ دین، شافع روزِ جزا   شاهِ رسل، ختمِ همه انبیا ۱۵
از چمنِ لطف درین بوستان   آمده از بهرِ دلِ دوستان
قامتِ او نخلِ گلستانِ روح   عارضِ او شمعِ بساطِ فتوح
نرگسِ او چشم و چراغِ همه   لالهٔ او مرهمِ داغِ همه
نو برِ او اولِ بارِ همه   بار و برش آخرِ کارِ همه
گوهرِ پاکش ز کمالِ شرف   همچو دُر است و دگران چون صدف
ني صدف از بهرِ تفاخر بود   علّتِ غائي ز صدف دُر بود
نورِ بسیطست که از اوجِ بخت   لمعهٔ او تافته بر فوق و تحت
بسکه چو خورشید بسیط آمده   بر همه ذرّات محیط آمده
خاکِ رهش سرمهٔ اهلِ صفا ست   گردِ رهِ اهلِ صفا توتیا ست

۱- تلمیح از آیهٔ کریمه: تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ — پاره ۳، سوره البقره، رکوع ۱ -

هر که از آدابِ صفا آگه است   بندهٔ اولادِ رسول الله است
''هاشمي'' از کثرتِ خود پاک شو   در قدمِ آلِ نبي خاک شو ۱۶
تا بتو باشد که ازین رهگذر   مردِ خداي بکند یک نظر
بار خدایا! بکمالِ رسول   کز رهِ لطفت بنمائي قبول
جذب کني از منِ ابتر مرا   پاي سلوکي دهي از سر مرا
سر بسرا پردهٔ عالم دهي   راه بمعراجِ خیالم دهي

نعت دویم در صفت شب معراج و وصول المعاد که فنا عبد است در بقا معبود اتصال نقطه آفرین قوس معارج بر نقطهٔ نخستین قوس مدارج و اتمام دائرهٔ وجود

اي قلم از عشق کشادي طلب   در شبِ معراج سوادي طلب
ساز مرکب ز سوادِ چنین   رشح مدد جو ز مدادِ چنین
رشحهٔ فیضِ که بصد جست وجوي   لوح و قلم یافته زان آب روي
چون ز سوادش بمرادي رسي   وز مددِ او بمرادي رسي
لوحِ بیاض از ورقِ عاج کن   نقلِ سوادِ شبِ معراج کن
طرفه شبي نور فشان تر ز سوز   چون نفسِ صبحِ ازل دل فروز ۱۷
غرهٔ او لایحهٔ نورِ ذات   طرهٔ او سر خطِ قدرِ برات
داده نشان ''سورهٔ واللیل'' ازو (۱)   نور فشان مجلسِ سر خیل ازو
غالیه افشان چو گلستانِ نور   سلسله جنبان چو سرِ زلفِ حور
شبنمِ او عینِ زلالِ بهشت   نکهتِ او رشکِ شمالِ بهشت
صورتِ امّید مصوّر در او   دولتِ جاوید میسّر در او

۱- پاره ۳۰

فیضِ ازل قافله در قافله   جذبهٔ حق سلسله در سلسله
سبز لباسانِ سپهرِ برین   سر زده چون سبزه بروي زمین
اهلِ فلک خاک نشین آمدند   مردمِ بالا بزمین آمدند
خواجهٔ کونین علیه السلام   بود در آن شب بخشوعِ تمام
معتکفِ عالمِ دل گشته بود   در رهِ حق از همه بگذشته بود
بود در آن حال که با صد ظفر   دولتِ جاوید در آمد ز در
طایرِ ذي بال همایون جمال   مژده رسانندهٔ فرخنده فال ۱۸
آنکه پئي نفس شیاطین راه   شهپرِ او بود خطِ لا آله
پیکِ خدا حاملِ وحي دلیل   هُدهُدِ درگاه اخي جبرئیل
پیشکش آورد ز پیشِ خداي   طُرفه بُراقي بشرف چون هماي
گرم روي برق عنان اشهبي   نرم روي نور فشان کوکبي
بال و پر از نورِ الٰهي بر او   خال و خطِ نامتناهي بر او
در روش از برق هوا گرم تر   در پرش از باد صبا نرم تر
بود بر آن برق همایون سرشت   زینِ مرصّع ز ادیمِ بهشت
داشت رکاب از مهِ نو آن براق   و ز مه و خورشید ز هر سُو جناق
آمده از عالمِ بالا کمند   گشته بزیرِ کمرش زیر بند
حلقهٔ نعلش که زر اندود بود   آئینهٔ چهرهٔ مقصود بود
در جلوش گشته چو نصرت دوان   جذبهٔ توفیق عنان در عنان
نامه الطاف و عنایت رساند   مژدهٔ اقبال و هدایت رساند ۱۹
گفت که اي مظهرِ فضل و کمال   وعدهٔ قربست و نویدِ وصال
رو برهِ عالمِ توفیق کن   عزمِ سرا پردهٔ تحقیق کن
پاي در آور برکابِ براق   جانبِ معراج نما اتفاق
خواجه بصد زمزمه از جاي خواست   دست کشاده بسرِ پاي خواست
همتِ خود از همه اعراض کرد   ره بسوي مبدأ فیاض کرد
گفت که اي رهبرِ هر صادقي   راه نمایندهٔ هر عاشقي

ملتمسِ گوشه نشینانِ راز   همنفسِ خلوتیانِ نیاز
بدرقهٔ کعبه روانِ کمال   راهبرِ قافلهٔ اهلِ حال
عشقِ تو سرمایهٔ داغِ همه   نامِ تو رنگین کنِ باغِ همه
شکر که توفیقِ تو شد یارِ من   از تو بسوي تو طلب کارِ من
خواهشِ من حرفِ رضاي تو باد   هستئ من محوِ بقاي تو باد
بار خدایا! چو ربودي مرا   جانبِ خود راه نمودي مرا ۲۰
روزئ من کن قدحِ بزمِ خاص   ساز مرا از غمِ هستي خلاص
تا بتو از نورِ تو ظاهر شوم   از همه غایب بتو حاضر شوم
چون ز مناجات سبک دست شد   نیستئ یافت کزو هست کشاد
خوابگهِ خویش بوالي سپرد   راهِ سراپردهٔ عالي سپرد
فرشِ قدم کُرسي نعلین کرده   رُو برهِ کعبهٔ دارین کرد
کرد بصد کوکبه پا در رکاب   سوي حرم تافت عنان در صواب
در نفسي از رهِ وجد و حضور   کرد سُوي مسجدِ اقصیٰ عبور
کسوتِ جسم ازسرِ جان درکشید   دامنِ همت ز جهان در کشید
غسل بیاورد بآبِ حیات   پاک بر آمد ز مضیقِ جهات
جانبِ محرابِ ازل رو نهاد   از همه سُو رُوي بیک سُو نهاد
چون ز رهِ مرتبه آن جانِ پاک   رخش بر انگیخت ازین آب و خاک
خاک زد از غصه بدل چاکها   آب بسر کرد ز غم خاکها ۲۱
کعبه بپوشید ز ماتم سیاه   بلکه چو شب شد همه عالم سیاه
خاک شد از گریهٔ غم غرقِ آب   آب سراسیمه شد از اضطراب
از غمِ مویش بهزاران دریغ   زد حجرِ مکه ز الماسِ تیغ
اشک فشان چشمهٔ زمزم گریست   شبنمِ غم بر همه عالم گریست
خواجه بیک چشم زدن زآن بقاع   سوي فلک شد چو خطوطِ شعاع
از کُرهٔ باد چو آتش گذشت   وز کُرهٔ نار چو گل خوش گذشت
دورِ فلک نوبتِ امید زد   دست بسنجِ مه و خورشید زد

پرده نشینانِ حریمِ عفاف / آمده در چرخ ز شوقِ طواف
چرخ بر افروخت ز کوکب چراغ / گشت فلک پُر گهرِ شب چراغ
چشمِ کواکب بسوادِ امید / شد ز پئي فرش رهِ او سفید
عالمِ ارواح بصد کوکبه / گشته روان مرتبه بر مرتبه
عصمتیانِ حرمِ لامکان / حلقه زده بر درِ هفت آسمان
خیلِ ملایک ز صفاتِ یقین / بافته پر، در پرِ روح الامین
فرقهٔ حوران بهزاران سرور / بر کفِ تعظیم طبقهاي نور
سیم و زرِ مهر و مه آمیختند / یک چمن انجم برهش ریختند ۲۲
نعل بُراقش که دم از نور زد / سکّه بروي درمِ حور زد
بسکه علم زد ز سُمش برقِ نور / شد شفقِ صحنِ فلک غرقِ نور
کرد هواي که فلک بر فروخت / رفت بجاي که ملک پَر بسوخت
فرشِ نظر کرد بتوفیقِ حق / دفترِ افلاک ورق بر ورق
سیرِ عروجش بمقامي رسید / کز نظرش، گشت فلک ناپدید
خواجه ازین گنبدِ فیروزه فرش / رفت بیک چشم زدن تا بعرش
چون قدمش تاجِ سرِ عرش گشت / عرش بزیرِ قدمش فرش گشت
هر که کشاید پر و بالِ کمال / بیضهٔ نُه چرخ کشد زیرِ بال
هر که بر آید چو خدنگ از کمان / بگذرد از نُه سپرِ آسمان
رفت بجاي که ز قربِ وفاق / ماند ز سیرِ قدمِ او براق
طایرِ قدس از قدمش باز ماند / بالِ فرو هشته ز پرواز ماند
یافت اشارت، که ز ملکِ یقین / عزم کند جانبِ مهدِ زمین ۲۳
بر همهٔ گنجِ یقین آورد / وحي سماوي بزمین آورد
چون گهرِ او صدفِ راز گشت / همرهِ غوّاصِ فلک باز گشت
خواجه رسید از حرمِ لایزال / با حشم و رفعت و جاه و جلال
سدره نشینان همه برخواستند / قایمهٔ عرش بیاراستند

بر سرِ عرش آمد و زد بارگاه / گشت مباهي بعطاي آله
چون قدم از عرش فرو تر نهاد / ملک و ملک بر قدمش سر نهاد
مردمِ بالا علم افراختند / حلّهٔ معراجِ علم ساختند
اوجِ نوردانِ همایون شکار / جان بکف آورده ز بهرِ نثار
خیلِ اولوالعزم ز بهرِ فتوح / خواسته از گردِ رهش عطر روح
کرد ندا خازنِ خُلدِ برین / ”آزلفتِ الجنّةُ للمتقین“ (۱)
ریخته بر خاکِ رهش خیل حور / از قدحِ نور شراب طهور
خواجه همین نور صفا میفشاند / از پیِ شکرانه عطا میفشاند ۲۴
تا همه اوراقِ فلک را بگشت / یک بیک از جمله مراتب گذشت
جانبِ این مرحله پرواز کرد / بر همه ابوابِ کرم باز کرد
آمد و آورد بچندین اساس / نعمتِ جاوید برون از قیاس
نقدِ مقالاتِ معاني همه / عقدِ کمالاتِ نهاني همه
عرضِ خلایق سوي خالق رساند / بخششِ خالق بخلایق رساند
حاجتِ اصحابِ کفایت نمود / جانبِ احباب رعایت نمود
بُتکدها را بزمین پست کرد / روي زمین را چو کفِ دست کرد
داد صفا منظرِ ایام را / کرد بنا کشورِ اسلام را
سلسلهٔ کفر بتاراج برد / رایتِ اسلام بمعراج برد
یافت جهان نورِ صفاي دگر / عالمِ جان یافت نواي دگر
اي دُرِ صافي که ز راهِ شرف / آمده اي بر تر ازین نُه صدف
کاشفِ انوارِ معاني توئي / واقفِ اسرارِ نهاني توئي ۲۵
”هاشمي“ دل شده، محتاجِ تست / سایلِ مفتوحهٔ معراجِ تست
بر سرش از ترکِ جهان تاج نه / بر کفِ او تحفهٔ معراج نه
کم مکن از وي نظرِ خویش را / لطف نما قسمتِ درویش را

۱- پاره ۱۹، سوره الشعراء، رکوع ۹

تا ز عطایت بمقامي رسد   از میِ توحید بجامي رسد

نعت سیوم در التماس آثار عنایت نبوي و اقتباس انوار هدایت مصطفوي

اي بیقین هاديِ دنیا و دین   انتَ من الله رسولِ امین
مظهرِ اسماي الٰهي توئي   عاملِ گنجینهٔ شاهي توئي
صبح ازل طلعتِ موزونِ تست   شام ابد گیسوي شبگونِ تست
یافت گل از باغِ جمالت کمال   اي گلِ روي تو بهشتِ جمال
گل که بتشریفِ تو شد حلّه پوش   میرسد از خنده دهانش بگوش
ماه زند گردِ رخت چرخ و باب   طاس گدائي بکف از آفتاب
مهر ز روي تو فروزد شفق   ماه کند مهر ترا پُر طبق
کرسيِ معراج ترا پایه نیست   ذاتِ همایونِ ترا سایه نیست ۲۶
کعبه شرف یافت که شد جاي تو   اي سرِ ما خاکِ کفِ پاي تو
تا بزمین نور ترا شد مکان   گردِ زمین چرخ زند آسمان
ملک و مَلَک مظهرِ نورِ تواند   جمله جهان محو ظهورِ تواند
اي حرمت بزمِ نجاتِ همه   خاکِ درت آبحیاتِ همه
تشنه لبانیم درین بزمگاه   گمره و نشناخته ره را، ز چاه
عمر تلف کرده و حیران شده   از عملِ خویش پشیمان شده
لطف نما و ز رحیقِ سرور   بر لبِ ما ریز شرابِ طهور
هاديِ ما شو که فرو مانده ایم   روي ولي کز همه رو مانده ایم
بحرِ گنه موج زد از هر طرف   گوهرِ مقصود نیامد بکف
دهر پر از شبه و تزویر شد   علم و عمل آفتِ تقریر شد
صورتِ مصحف بزبان برده اند   معني مصحف ز میان برده اند
نورِ صفا در مه و انجم نماند   مهر و وفا در دلِ مردم نماند

اهلِ ولایت ز جهان رفته اند   گوشه نشینان ز میان رفته اند ۲۷
حادثه بر دهر درِ بخت بست   عافیت از روي زمین رخت بست
نقدِ صفا شد بکدورت بدل   ملکِ امان یافت بکلي خلل
مردمِ دانا ز میان گم شدند   دیو سرشتان همه مردم شدند
خلق که ممدوح لسان همند   در تهِ جان، دشمنِ جانِ همند
طرفه که با این همه بیحاصلي   منکرِ عشقند زهي غافلي
بارقهٔ بخش، ز نعلِ براق   دود بر آمد ز سوادِ نفاق
اهلِ غرض را ز مرض پاک کن   چارهٔ این مشتِ غرض ناک کن
یا نبي الله! بکش از رُخ نقاب   زانکه جهان تیره شد از انقلاب
ساده کن از تفرقه ایام را   جلوه بده لشکرِ اسلام را
بدرقهٔ خسته دلي چند شو   شافعِ جرم خجلي چند شو
خاصه دعاگوي رهِ خادمي   بندهٔ بي علم عمل ''هاشمي''
تا ز عطاي تو و لطفِ آله   پاک بر آید ز مضیقِ گناه

نعت چهارم در علو قدر و منزلت و استدعاي قدمبوسي روضهٔ مقدس نبوي

اي صفتِ صبح رُخت والضحیٰ(۱)   مُوي تو واللیل اذا سَجیٰ(۲)
مبداء آثارِ صفات و شیون   نکتهٔ پرکار ظهورِ بطون ۲۸
خاتمِ اسماي خدائي توئي   ختم سخن علّتِ غائي توئي
چرخ بسي ریخت گهر از درون   تا گهرِ پاکِ تو آمد برون
گل که بر افروختهٔ روي تست   در عرق از نازکئ خوي تست
هرکه بذکرِ تو تکلم کند   دانهٔ تسبیح ز انجم کند

---

۱ - ۲ - پاره ۳۰ - سورهٔ والضحیٰ.

فرش رهت شمسهٔ طاقِ سپهر ؛ جلوه گهت اوجِ رواقِ سپهر
قدر ترا بسکه بلند ست جاي ؛ عالمِ بالا ست ترا زير پاي
پيشِ تو در مرتبه روح الامين ؛ آمده از عرشِ برين بر زمين
يک صدف از مهرهٔ مهرِ تو شرق ؛ يک شرر از نعلِ براقِ تو برق
برده پي از گردِ رهت کهکشان ؛ داده مه از نعلِ براقت نشان
کرد رهِ تست ز روي صواب ؛ صيقلِ مراتِ مه و آفتاب
زورِ بساطِ آناَ آفصح تر است ؛ شورِ سماطِ آناَ املح تر است
چشمهٔ خورشيد بصد جُست وجوي ؛ يافته از خاکِ درت آبروي
کعبهٔ اصحابِ صفا کوي تست ؛ قبلهٔ اربابِ وفا روي تست
اي مدني روضهٔ مکي مقام ؛ همچو گل از روضه بصحرا خرام ۲۹
بيتو بجانست دلِ بيقرار ؛ آه و فغان از المِ انتظار
روضهٔ پاکت که بهشتِ صفا ست ؛ خاکِ درت سجده گهِ انبيا ست
گرچه در آن روضهٔ عالي نيم ؛ يک نفس از يادِ تو خالي نيم
سوخت ز هجران تو خانِ حزين ؛ مرحمتي يا نبي المرسلين
چارهٔ دردِ دلِ ريشم نماي ؛ ره بسوي روضهٔ خويشم نماي
تا ز رهِ مرتبه چون ''هاشمي'' ؛ بر درِ آن روضه کنم خادمي

نعت پنجم در وقار و بزرگي آنحضرت که منبع حلم و حيا و مجمع صدق و صفا ست

اي صدفِ ذاتِ تو عالي صفات ؛ گوهرِ يکتاي تو از بحرِ ذات
حسنِ تو سرمايهٔ نورِ همه ؛ مظهرِ آثارِ وجودِ همه
اصل مسماي جهان اسمِ تست ؛ جان جهاني و جهان، جسمِ تست
حسنِ تو چون کرد بمعراج رُو ؛ يوسفِ مصري بزمين شد فرو
آئينهٔ صورتِ رحمانِ توئي ؛ آنکه چون اوئي نبود، آن توئي

لطفِ تو بحريست شفاعت شکوه ؛ حلمِ تو صد بار گران تر ز کوه ۳۰
نخلي و خلق از ثمرت بهره ور ؛ سنگ خورد نخل و فشاند ثمر
سنگِ خطا از کفِ اربابِ شک ؛ آمده سيماي ترا چون محک
دُر که بدندانِ تو در جنگ بود ؛ در صدف از بدگهري سنگ بود
اي شده پيدا ز تو نامِ همه ؛ نام تو طغراي کلام همه
نامِ خوشت وردِ زبانِ منست ؛ ذکرِ تو حرزِ دل و جانِ منست
گمرهم و هادئ راهم توئي ؛ رهبرِ من شو که پناهم توئي
خونِ دلم از گنه آمد بجوش ؛ پُر گنهم دامنِ عفوي بپوش
گر نکني رفع خطاهاي من ؛ روزِ جزا، واي من و واي من
''هاشمي'' از ثقلِ گنه خسته است ؛ دل بکمالِ کرمت بسته است

أَنْتَ شَفِيْعِي و مَلاذِي اِلَيْک
اَلْفَ صلوٰتي و سَلامِي اِلَيْک

در منقبت قطب مرکز دایرهٔ حقایق ازلي شاه نورالدین نعمت الله ولي قدس سره (۱)

آنکه ز اسرار ازل عالم ست فطرت پاکش ز خلل سالم ست

قطب جهان نقد نبي و علي نایب حق مظهر اسم ولي ۳۱

کان کرم گوهر دریاي علم گوهر او همچو صدف جاي علم

مهبط الهام دل پاک اوست شمع خرد پرتو ادراک اوست

مشربه آشام قوي مشربي قایل قال الله قال النبي

غوث یقین مرشد عالي سند کاشف اسرار ازل تا ابد

هست بنفي شبه ما سوی پنجهٔ او سر علم لا اله

غلغل ذکرش که صباح ومسا ست کوکبهٔ نوبت فقر و غنا ست

میرسد از خرقه و تاج و لوا سلسله بر سلسله تا مصطفی

حمد و لوایش ز نظام و ثبات سر علم سلسلهٔ کائنات

هست ز ترک دو جهان تاج او تاجوران آمده محتاج او

خیمه بدرگاه الٰهي زده شام و سحر نوبت شاهي زده

اي چو نبي کرده بفقر افتخار آمده در راه وفا استوار

نقطهٔ پرکار توکل توئي معتکف دایرهٔ کل توئي

مرتبه و لطف الٰهي ترا ست رونق دیباچهٔ شاهي ترا ست

سلسلهٔ دین ز تو معمور شد دیدهٔ حق بین ز تو پر نور شد ۳۲

مملکت کن هدیهٔ تاج از تو یافت شرع در آن ملک رواج از تو یافت

''انت من الحق'' دلیل مبین شد ز تو روشن همه روي زمین

روضهٔ اقدس که ترا مرقد ست خاک درش سرمهٔ هر مفرد ست

هست در او باد و هواي دگر آب و گل اوست، ز جاي دگر

۱- سید نورالدین شاه، نعمت الله ولي. از اولاد امام خامس ابو جعفر محمد الباقر بن علي بن حسین. در سال (۷۳۰ یا ۷۳۱ ه) در حلب تولد یافت، بعمر چهل سالگی، ترک وطن کرده، بمکهٔ معظمه شتافت و هفت سال آنجا ماند، و از امام عارف شیخ عفیف الدین ابي محمد عبدالله بن اسعداليافعي (المتوفي ۷۶۸ ه) خرقه خلافت حاصل کرده بطرف شیراز و یزد و مشهد و سمرقند و هرات سفر کرد. و بعد ازان در کرمان آمده در قریهٔ ماهان اقامت نمود. و بقیه زندگاني آنجا بسر برد. بتاریخ ۲۲ یا ۲۵ رجب سال ۸۳۴ ه بعمر یک صد و چهار سال این جهان را پدرود کرد. در قریهٔ ماهان، مدفون گردید، سلطان احمد شاه بهمني (دکن) خانقاه، گنبند و لنگر خانه را بصرف کثیر بنا کرد. صاحب حبیب‌السیر نوشته است که:

'' مقتداي سادات عرب و عجم بود، سلاطین زمان حکام نافذ فرمان سر ارادت بر آستان هدایت آشیانش میداشتند، و علماي اعلام و فضلاي کرام و سائر اکابر و معارف آن ایام، درگاه کعبه اشتباهش را قبله حاجات مي داشتند''.

شاه ولي، شعر فارسي خوب میسرود، دولت شاه او را در طبقهٔ هشتم شمار کرده است. دیوانش بسیار مشهور و معروف است، دو مرتبه در طهران چاپ شده است، علاوه ازین، صاحب ریاض السیاحه (حاجي زین العابدین شیرواني) یکصد و سه تالیفات وي را نام بنام شمار کرده است، (ر- ک- تذکره دولت شاه - حبیب‌السیر ج ۳، جز ۳، ص ۱۴۳) - آتشکده طبع بمبیٔ ص ۱۲۵ - ریاض السیاحه طبع اصفهان (۱۳۲۱) ص ۲۳۳ - بستان السیاحه طبع طهران چاپ دوم ص ۵۳۸ - ریاض العارفین طبع طهران ص ۲۴۱ - نتائج الافکار قدرت الله طبع مدراس ص ۷۲۳ وغیره)

طینتِ آن روضهٔ عنبر سرشت   هست ز معمورهٔ باغِ بهشت
صحن سوادش چو بیاضِ سپهر   مجمرِ او شمسهٔ قندیلِ مهر
ریخته شب تا بسحرِ خیلِ حور   بوي خوشِ خلد برین پُر بخور
هست در آن روضهٔ عالي پناه   مشعل و قندیل، ز خورشید و ماه
خیل ملک معتکفِ آن مقام   زنده دلان خادمِ آنجا مدام
اي بتو وابسته کشادِ همه   لطفِ تو مفتاحِ مرادِ همه
ما همه محتاجِ جمالِ تو ایم   واله و مشتاقِ وصالِ تو ایم
روي دلِ جمله بدرگاهِ تست   چشم امیدِ همه بر راه تست
میگذرد ظلمِ جدائي ز حد   اي شهِ دین وقتِ مدد شد، مدد ۳۴
خیز! که از فتنهٔ آخر زمان   ملکِ امان یافت خلل، الامان
بسکه جهاني ز غرض شد خلاف   روي زمین تیره شد از اختلاف
یا ولي الله! ز رهِ اهتمام   نایبِ مهدي شو و بر من خرام
کار کجِ اهلِ جهان راست کن   در بدران همه درخواست کن
بخش کشادي منِ دل خسته را   باز کن این کارِ فروبسته را
نقدِ عطا بر کفِ احباب نِه   تاجِ صفا بر سرِ اصحاب نِه
تا علمِ نور مقدس، بود   تا رقمِ طاق مقرنس، بود
مرقدِ پاکِ تو پُر از نور باد   سلسلهٔ آلِ تو معمور باد

در ذکر مصباح اسرار الهي حضرت ارشاد پناهي شیخ محمد(۱) الاصبحي(۲) قدس سره

هرچه درین دیر فنا یافتند   از دمِ مردانِ خدا یافتند
هر که دهد دست ارادت بپیر   بگذرد از چرخ مقوس چو تیر
سیرِ عروجش بهواي رسد   کز روشِ خویش بجاي رسد
در چله تا خم نشوي چون کمان   تیر تو کی راست رود بر نشان
قاصدِ عزمِ تو کمان دار نیست   ور نه بمقصود گمان دار نیست ۳۴
گر بکني بیعتِ مردان قبول   دست بدست ست طریقِ وصول
خاصه طریقي که بصد ارتفاع   راست بود همچو خطوطِ شعاع
کیست که در سیرِ طریقِ چنین   در گذرد از سرِ دنیا و دین
آنکه ز کونین برون راند رخش   آنکه چو خورشید بود نور بخش
شیخ محمد، سرِ مردانِ دین   کعبهٔ اخلاص سوادِ یقین
خرقه سیه کرد، چو زلفِ نگار   سوخته سر تا قدم از عشقِ یار
بسکه فرو رفته بانوارِ ذات   غرقِ سیاهیست چو آبِ حیات

۱– شرح حال این بزرگ یافته نشد.

۲– اصبحي، (بفتح همزه و سکون صاد بي نقطه) منسوبست بذي اصبح از ملوک یمن و نامش حرث بن عوف بن مالک و پدر قبیله ایست، حضرت مالک بن انس صاحب موطا (المتوفي ۱۷۸ ه) ازین قبیله بود. و اصبح مرد خوبروي را گویند (رهنماي دانشوران – طبع قم، ص ۲۶).

هر که دلش دید بحق مستقیم
گفت ''اتي الله'' بقلبِ سليم

قبلهٔ دل شارعِ تلقين او ست
کعبهٔ جان روضهٔ مشکين اوست

گشت سيه پوش جمالِ ازل
ماتمِ خود داشته پيش از اجل

يافته از معرفتِ بندگي
پيشتر از مُردنِ خود زندگي

نقدِ دل از هر دو جهان برده است
گوي حقيقت ز ميان برده است

بحرِ صفا صوفئ صافي صفات
مرحله پيماي طريقِ نجات ۳۵

خط بسوادِ همه عالم زده
سلسله بر سلسله برهم زده

دائرهٔ هر دو جهان کرده طي
در حرمِ عالمِ جان برده پي

نام و نشانش ز نشان بر تر است
هر چه توان گفت از آن برتراست

''هاشمي'' از خيلِ اسيرانِ اوست
خاک رهِ ساده ضميرانِ اوست

بار خدايا! بدَمِ گَرمِ پير
عذرِ خطاهاي مرا، در پذير

چارهٔ کارِ من افتاده کن
لوحِ مرا از خطِ من ساده کن

از دمِ پاکان صفتي ده مرا
چاشنئ معرفتي ده مرا

کسوتِ فقري بمنِ عور بخش
در رهِ عشقم علمِ نور بخش

ديباچه اوصاف• اکابر قلم و ناظمان عالي خيال دفتر کرم مزين بمدح والي عبد الله(۱) خلد الله ملکه و بر احسانه

کلکِ خيالم چو علم بر کشد
بر خطِ کونين قلم در کشد

بر دَرَد اين مهدِ کهن پرده را
در کشد از روي سخن پرده را ۳۶

در نظر آرد بهزاران نياز
از صدفِ سينه گهرهاي راز

باز کند قفل طلسمِ سخن
عرضه دهد جوهرِ قسمِ سخن

شرحِ کمالات ''نظامي'' کند
پيروئ ''خسرو'' و ''جامي'' کند

نقش کند بر ورقِ روزگار
وصفِ هنرمندئ مردانِ کار

همنفسانِ دمِ روح الامين
نکته سرايانِ سخن آفرين

خاصه حکيمي که بسحرِ حلال
بست زبانِ همه اهلِ کمال

چهره کشاي صورِ معنوي
مخترعِ خال و خطِ مثنوي

شيخ ''نظامي'' دُرِ درياي جود
گوهرِ شهوار محيطِ شهود

نکته سراي که بحسنِ کلام
ملک سخن يافت ز نظمش نظام

۱- کلمه عبد الله شايد درينجا صفت باشد نه علم، زيرا بنام عبدالله در همين اوقات کسي در سند و يا اطرافِ آن والي نبوده، بنابران عبدالله را درينجا صفت والي سند شاه حسن ارغون بايد شمرد، که اين کتاب و اشعار بنامِ اوست.

ساخت طلسمي بهزاران خيال   سر بسر از صنعت و شعبِ کمال
برده سبق کنگرِ اوجش زعرش   شمسهٔ خورشيد، درو گشته فرش
مانده در آن طرفه طلسمي سپنج   از گهرِ سحرِ سخن ''پنج گنج'' ۳۷
بر درِ آن مصطبهٔ گنج خيز   ساخت ز الماسِ سخن تيغِ تيز
کرد پس از کوکبهٔ آن بنا   بر همه اصحابِ سخن اين ندا
من که سرايندهٔ اين نو گُلم   در چمنِ فضل مهين بلبلم
پيکر ازين قالبِ نو ريختم   شعبده‌اي تازه بر انگيختم
مايهٔ درويشي و شاهي دراو   ''مخزنِ اسرارِ'' الٰهي دراو
تيغ ز الماسِ سخن ساختم   هر که پس آمد سرش انداختم
گشت چو آن دُرجِ لالي تمام   کرد روان ''مخزنِ اسرار'' نام
ملکِ سخن گشت مسلّم بر او   خواند ثنا جملهٔ عالم بر او
خامهٔ او ازخطِ ''جف القلم'' (۱)   چون ز پئي ختم سخن شد علم
مُهر زد از خاتمِ تمّ الکتاب   بست بروي همه راهِ جواب
ليک درِ فيضِ ازل بسته نيست   هيچ درِ بستهٔ پيوسته نيست
بسته بقيديست کشادِ کمند   هر گرهي بهر کشاديست بند ۳۸
هست درين دائرهٔ تيز رَو   نوبتِ هر کار بوقتي گِرَو
چون ز قضا لايحهٔ نو رسيد   کوکبهٔ نوبتِ ''خسرو'' رسيد
خامه بر آورد بفکرِ جواب   ماند قلم بر ورقِ آفتاب
بر سرِ ديباچه ز طبعي که داشت   اين دو سه بيتي که نوشتم نگاشت
فکرت من چون بفلک راند رخش   يافت ز گنجينهٔ توفيق بخش
فوج بفوجم ز معاني حشر   خوانده و ناخوانده درآمد ز در
هر نمطي را که بر آراستم   بهتر از آن بود که ميخواستم
کوکبهٔ خسرويم شد بلند   غلغله در گور ''نظامي'' فکند

۱- حديث: جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.

هر چه برو ختم سخن نقش بست   سکهٔ من مهرِ زرش را شکست
استره هر چند دمي تيز يافت   مو سترد مو نتواند شکافت
خامهٔ ''خسرو'' چو گهر بار شد   نامهٔ او ''مطلع الانوار'' شد
کرد در آن نامه تکلف بسي   گفت جوابي که چه گويد کسي ۳۹
بزمِ سخن را بسخن ساز کرد   بر همه کس راهِ سخن باز کرد
فهمِ رموزش بکند هر کسي   زانکه معانيست بسي در بسي
زبدهٔ اسرار حقايق همه   محض اشاراتِ دقايق همه
گفتهٔ او در نظرِ نکته دان   ميدهد از علمِ لَدُنّي نشان
آنچه درين مايده افگند شور   سر بسر از قوّتِ طبعست و زور
اين ميْ خاص از قدحِ ديگر است   مستيْ او را فرحِ ديگر است
هست درين بزمگهِ دلفروز   نوبتِ هر اهلِ دلي پنج روز
دورِ قدح طي شد و ساقي نماند   در خُمِ دوران ميْ باقي نماند
چون ميْ ''خسرو'' بتمامي رسيد   دورِ ميْ عشق به ''جامي'' رسيد
آنکه قلم ابلقِ ميدانِ اوست   گوي سخن در خمِ چوگان اوست
شمعِ همه باد پرستانِ عشق   گرميْ هنگامهٔ مستانِ عشق
در رهِ معني ز دَمِ پير جام   از ميْ باقي شده فاني تمام. ۴۰
زبدهٔ اشرافِ حقايق صفات   عمدهٔ اعيانِ ديارِ هرات
مصدرِ معمورهٔ فضل و کمال   خلوتيْ انجمنِ اهلِ حال
من که و تقريرِ کمالاتِ او   عاجزم از شرحِ مقالاتِ او
لوح طلب کرد و قلم بر گرفت   سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت
آنچه ز نظمش دمِ تقرير يافت   اين دو سه بيت است که تحرير يافت
اي کرمت چاره‌گرِ کارها   مرهم راحت نِه آزارها
اهلِ دل از نظم چو محفل نهند   بادهٔ راز از قدحِ دل دهند
رشحهٔ زان باده به ''جامي'' رسان   رونقِ نظمش به ''نظامي'' رسان
بسته چو خاکست بريز از نوَش   جرعه‌اي از بزمگهِ خسروش

قافیه آنجا که ''نظامي'' نوا ست   بر گذرِ قافیه ''جامي'' سزا ست
برسرِ ''خسرو'' که بلند افسرست   از کفِ درویش گلي در خور ست
این نفس از همتِ دونِ منست   وین هوس از بختِ زبونِ منست ۳۱
ورنه از کجا که کرمهاي تست   کی بودَم رشتهٔ امید سست
صدچو ''نظامي'' چو ''خسرو'' هزار   بایدم از جامِ سخن جرعه خوار
گفت جوابي بلسانِ فصیح   روح فزا همچو بیانِ مسیح
نظم خوش و معني وافي همه   بحرِ صفا و درِ صافي همه
فاتحهٔ لوحِ معانیست این   خمسه مخوان سبعه مثانیست این
ختم سخن گشت بنامش درست   گفت جوابي همه شیرین و چست
مسُلکِ بیان را بفصاحت گرفت   خوانِ سخن را بملاحت گرفت
قلزمِ طبعش چو گهر بار شد   نامهٔ او ''تحفة الاحرار'' شد
کلکِ بیانش بهزاران صریر   زد رقمِ مشک بروي حریر
خامه بدین نامهٔ دوران کشید   ختمِ سخن بر سرِ عنوان کشید
لیک بود نقدِ سخن صرف کن   پیش سخن بند ندارد سخن
گنجِ سخن تحفهٔ عالي بود   فیضِ آلهي متوالي بود ۳۲
زین سخن اربابِ یقین آگه اند   کین همه صورت کلمات الله اند
هست جهان نسخهٔ انشاي او   مظهرِ اسماي مسماي او
بسته بهر اسم بود حکمتي   خاصیتِ سلطنت و نوبتي
نوبتِ هر اسم بقسمي دگر   گردشِ هر یک بطلسمي دگر
کرد پس از دورِ ستین شهور   نوبتِ اسمِ بتکلم ظهور
بعد دو قرن از کرمِ ذوالمنن   عشق بمن داد کلیدِ سخن
با همه محتاجي و عجز و نیاز   ساختم از بسمله مفتاحِ راز
بدرهٔ هر گنج که بشگافتم   چون کفِ آزاده، تهي یافتم
پیشتر از مرتبهٔ اهلِ فکر   مصطبهٔ گنجِ سخن بود بکر
چون درِ آن مصطبه مفتوح شد   گنجِ معاني همه مشروح شد

آنچه توان گفت ''نظامي'' ربود   باقئ آن ''خسرو'' ''جامي'' ربود
از گهر و گنج در آن سر زمین   ماند همین نقشِ تهي بر نگین ۳۳
من بچنین خشک زمین کرده جاي   بسته دلِ خویش بفضلِ خداي
کند زجا، جذبهٔ غیرت مرا   برد بسر منزلِ حیرت مرا
داد مرا هاتفِ غیب آگهي   از لبِ خضر و دمِ روح اللّٰهي
کاي شده در عالمِ دل جاي گیر   بگذر ازین آب و گلِ پاي گیر
یک قدم از پایهٔ خود بر تر آي   بر سرِ سر، پاي نِه و بر سر آي
رختِ بقا کش بجهان دگر   نکته سرا شو بزبانِ دگر
چون بدلم گشت قرین این ندا   ساخت مسِ قلب مرا کیمیا
بحرِ ازل از دلِ من جوش زد   عشق، صلا بر خرد و هوش زد
رفت دل از عالمِ صورت برون   آمدم از جمله کدورت برون
عالمِ صورت، چو برفت از نظر   یافتم از عالمِ معني خبر
لوحِ من از وسوسه مشروح شد   جسمِ هیولاي منِ روح شد
خواستم از روحِ ''نظامي'' مدد   وزنفسِ ''خسرو'' و ''جامي'' مدد ۳۴
چاشنئ عشق بجامم زدند   قرعهٔ اقبال بنامم زدند
یافتم از غیب نشانِ سخن   نطق کشادم بزبانِ سخن
آنچه فرو ریخت ز لوح و قلم   عشق بلوحِ دلِ من زد رقم
فیضِ سخن بر دلِ من ریز کرد   خامهٔ من شعبده انگیز کرد
هر چه رقم یافت ز کلکِ خیال   هست یکایک همه از روي حال
خامهٔ من نخلِ سخن آب داد   نامهٔ من برگِ سخن تاب داد
طبع مهندس رقم آغاز کرد   پرده ز رخسارِ سخن باز کرد
این سخن از مرتبه‌اي دیگر است   در اثرش کوکبه‌اي دیگر است
هیکلِ بازوي مسیحا ست این   پنجه کشاي یدِ بیضا ست این
گفتهٔ من جز رقمِ غیب نیست   هرچه ز غیب است درو عیب نیست
جنسِ طلا را نتوان گفت مس   صاحبِ حس کی کند انکارِ حس

شیوهٔ مردانِ خدا لاف نیست
هیچ بِه از عالمِ انصاف نیست

من کیم از اهلِ فنا بیدلي
دل شده‌اي ابترِ بیحاصلي

من که و این نامهٔ عالي اساس
باد خداوندِ جهان را سپاس

این رقم از خامهٔ تقدیر یافت
این دمِ گرم از نفسِ پیر یافت

حمدِ خدا را که چنین گلشني
سبز شداز کلکِ نئ چون مني

این چمن از گلشنِ جان آمده
تازه بهاري بجهان آمده

باد مبارک بسپه‌دارِ عهد
آنکه سبق برد ز اقران بجهد

''شاه‌حسن'' خسروِ شیرین‌سخن(۱)
آنْبَتَـهُ اللهُ نباتاً حَسَنَ

صبح صفا طلعتِ موزون اوست
سایهٔ حق ذاتِ همایون اوست

فطرتِ او مظهرِ احسان و حلم
حضرتِ او مرجعِ اصحابِ علم

هرچه باصحابِ خرد مبهم است
راهِ صوابش بهمه ملهم است

برِّ ظفر در دمِ رهگیر اوست
صرصرِ فتح از نفسِ پیر اوست

گلشنش از بادِ خزان خم مباد
سایهٔ او از سرِ ما کم مباد ٣٦

دید رخش ''هاشمي'' و بر شگفت
این دو سه بیت از سرِ اخلاص گفت

اي ز جمالِ تو جهان غرق نور
چشمِ بد از روي نکوي تو دور

هست رخت مهرِ سپهرِ جمال
طبعِ تو در غایتِ حسن و کمال

طبعِ خوش و جوهرِ ادراکِ تو
دال بود بر گهرِ پاکِ تو

ناظمِ آبادئ عالم توئي
آنکه مسیحا ست درین دم توئي

بود جهان را ز فلک صد خطر
چترِ تو شد بر سرِ دوران سپر

تیغِ تو سر دفترِ لشکر کشان
گرزِ تو گردن شکنِ سرکشان

اوجِ فلک رو بزمینِ تو باد
روي زمین زیرِ نگینِ تو باد

این سخن از نامِ خوشت ارجمند
شعرِ مرا پایه ز نامت بلند

۱– شاه حسن بن شاه بیگ ارغون والي سند (۹۲۸ھ تا ۹۶۲ھ)

شکر که در کوکبهٔ عهدِ تو
یافت بنا این رقم از جهدِ تو

آنچه رقم زد قلمِ سحر سنج
گنج نخستین بود از ''پنج گنج''

داعیه آنست که بارِ دگر
خامه کند چارهٔ چارِ دگر ٣٧

اي کرمت باعثِ فیروزیم
شد ز تو صد برگ و نوا روزیم

تا نظرت سوي منِ بیدل ست
هرچه مراد ست مرا حاصل ست

بنده که پروردهٔ احسانِ تست
از سرِ اخلاص ثنا خوانِ تست

تا بود از خاتمِ ایّام نام
بر ورقِ رایحهٔ صبح و شام

نامِ تو بر صفحهٔ ایام باد
مهرِ ابد خاتمِ این نام باد

عشق چو آهنگِ سخن ساز کرد
لوح و قلم زمزمه آغاز کرد

در وصف جواهر سخن که زبان حال بر لطافت آن دلیل ساطع و حجت ناطق است و کلام رباني بر فضیلتش نص قاطع و برهان صادق

دُرجِ دهان را گُهرِ تاب داد   تیغِ زبان را بسخن آب داد
هست سخن گوهرِ دریاي کن   نیست درین نکته کسي را سخن
تا ز سخن بحرِ بقا پر نشد   گوش جهان پر گهر و در نشد
چیست سخن جوهرِ بحرِ بسیط   موج زنان حال بحال از محیط ۴۸
بحرِ حقایق چو شود جلوه گر   سر زند از خاطرِ والا گُهر
فیضِ سخن نامتناهي بود   گوهرِ دریاي الٰهی بود
لوح و قلم گشته بهم همزبان   تا خرد آورد سخن درمیان
شرح سخن را، نه سر است و نه بن   راست نیاید بسخن این سخن
آیتِ مجموعهٔ شاهي ست این   ترجمهٔ وحئ الٰهي ست این
چیست سخن؟ فضلِ کمالِ ازل   معرفت آراي جمالِ ازل
طوطئ جان در قفسِ آب و گل   کسبِ سخن کرده بمرآتِ دل
در خمِ این پرده سراي کهن   زمزمه اي نیست وراي سخن
حرزِ سخن، حرزِ دل‌وجانِ ماست   صورتِ او معنئ ایمان ما ست
ناطق و صامت بسراي مجاز   یافته از هم بسخن امتیاز
گر نبود فضلِ سخن درمیان   دیو همان باشد و آدم همان
اهل فصاحت نه بتن زنده اند   چون نفسِ خود، بسخن زنده اند

اي سخنت گوهرِ دریاي غیب   طبع ترا سر زده دریا ز جیب
گر سخنت پاک و موجّه بود   آن بکسي گوي که آگه بود
روي سخن، سوي سخن سنج بِه   حرفِ خرد مایهٔ این گنج بِه ۴۹
نقدِ روان نکتهٔ جایز بود   سنگِ محکِ طبعِ ممیّز بود
چیست ممیّز گهرِ صافِ تو   سنگِ محک گوهرِ انصافِ تو
بر سخنِ خوش مکن انکارِ حس   زانکه طلا را نتوان گفت مس
در زرِ بي شبه، تردد مکن   نفئ شناسندگئ خود مکن
پاک شو از شبه و وا رسته باش   گو دلِ حاسد زحسد خسته باش
گر سرِ موي بحسد مایلي   چون مژه در دیدهٔ خود حایلي
خامه که در سُوي شگافي بود   پاکٔ او از قطِ صافي بود
با همه چون صبح صفا صاف باش   علم و ادب ورز و بانصاف باش
سُوي خطِ موي شگافان چنین   چون قلمِ موي بمژگان مبین
قفلِ حسد را ز نظر باز کن   دیدهٔ خود را صدفِ راز کن
چشمِ جهان بین بکشا اندکی   از رهِ انصاف نظر کن یکي
گنجِ سخن گوهرِ اعلیٰ بود   مفخرِ انفاسِ مسیحا بود
صافئ این بحرِ جواهر نشین   دیدهٔ باطن شو و ظاهر ببین
اي سخن! از شرح و بیان برتري   وصفِ تو کردن نتوان سرسري. ۵۰
همنفسِ نفحهٔ رحمان توئي   آنکه دم از روح زند، آن توئي
از قلمِ سابقه پیش از سرشت   شد خط و خالِ تو مرا سر نوشت
من که ز جان مائلِ فکرِ تو ام   وجه کنان قابلِ ذکرِ تو ام
بر دلِ من ریز کن از روي حال   جوش بر آور ز محیطِ خیال
''هاشمئ'' گم شده جویاي تست   مایلِ خطّ ِ رُخِ زیباي تست
تا ز سخن معرکه را خرّمیست   تا رمقي در بدنِ آدمیست
بزمِ سخن خورم و فرخنده باد!   نامِ سخن دان چو سخن زنده باد!

در ستایش ارباب سخن که قوم لطیف و طایفه مستغنی التعریفند و سخن جنسی است بلند پایه و بحریست پر از گوهر گرانمایه

جوهریان چون سخن از در کنند   گوشِ فلک را چو صدف پُر کنند
خاکِ خود از دهر بپیزند پاک   گرد کنند از سرِ این مشتِ خاک
اوج نمایند ز دهلیزِ گل   رخت کشایند بمعراجِ دل
طعنه ببحر و برِ مکنون زنند   کوکبه بر چرخِ صدف گون زنند
مهر کشایند فلک را ز جیب   مژده رسانند ملک را ز غیب ۵۱
همچو قلم تیغِ زبان بر کشند   خامه بحرفِ دو جهان در کشند
مست شوند از میِ نوشِ سخن   شعله بر آرند ز جوشِ سخن
آتشِ ایشان چو بر آرد علم   دود بر آرند ز لوح و قلم
قافیه سنجان که سخن پرور اند   مستِ سخن از قدحِ دیگر اند
خامهٔ ایشان ز دمِ سر نوشت   هست ز نیشکرِ باغِ بهشت
بسکه چو طوطی بسخن قایلند   جمله بشیرین سخنان مایلند
هرکه ز اکسیرِ سخن گنج یافت   از گهرِ طبع سخن سنج یافت
بر سرِ بازارِ سخن پروری   مرد شناسنده بود جوهری
هست سخن پیشِ سخندان سخن   زانکه بود جوهرِ انسان سخن
از فصحا خوب زبانی خوشست   شمع صفت نور فشانی خوشست
هرکه نفس از دمِ ادراک زد   از دمِ پاکانِ نفس پاک زد
ای شده در قافیه سنجی علم   بر خطِ بیهوده مفرسا قلم
از حزمِ دیده بدل نقل کن   نقل سخن از ورقِ عقل کن
هر چه بگوئی همه سنجیده گوی   نکتهٔ مقبول و پسندیده گوی
صورتِ هر نکته که از کلکِ تست   زادهٔ طبعِ تو بود ملکِ تست

خواجه که تاجر بزرِ خویش نیست   مایهٔ او عاریتی بیش نیست
تا ز علایق نشوی منزوی   کشف نگردد سخنِ معنوی
پاک دهن باش که از فیضِ پاک   جوهرِ فیضِ تو بود فیض ناک
گوش بقولِ خرد و هوش دار   چشم منه پندِ مرا گوش دار
لوح زبان را ز سفاهت بشوی   هرچه نیرزد بشنیدن مگوی
تیغِ زبان را بدهان پاسدار   گوشِ رضا بر دمِ انفاس دار
"هاشمی" ازشوبِ غرضِ پاک باش   برتر ازین مشتِ غرضناک باش
دست بزن بر سخنانِ بلند   تا نرسد بر سرِ شاخش کمند
بادهٔ معنی ز "نظامی" طلب   چاشنی از "خسرو" و "جامی" طلب
اهلِ سخن را بدعا یاد کن   روحِ روانِ همه را شاد کن

در انتظام کلام نظم که از صورت حروف اصلیه ذات بر لوح السنه متکلمان عالم صفات ظاهر و قابض میگردد

پیش روانی که سخن گفته اند   گوهرِ معنی بسخن سفته اند
فیضِ سخن لامعهٔ معنویست   لمعه فروزِ شجرِ موسویست
چون سخن آمد ز عدم در وجود   رفت روان لوح و قلم در سجود ۵۲
نقدِ سخن گوهرِ مکنون بود   خاصه که سنجیده و موزون بود
جوهرِ جان را بهم آمیختند   تا گهرِ نظم بر آهیختند
شاهدِ نظم ست معالی عیار   منتظم از طبع بدایع نگار
پردهٔ جان زخمه گهِ ساز اوست   صوتِ زبان پرده کشِ رازِ اوست
از صدفِ سینه گهر تافته   پرورش از خونِ جگر یافته
عارضِ او مطلعِ صبحِ صفا ست   خال و خطش دیدهٔ شمعِ بقا ست
برده صفا آئینهٔ جان ازو   طوطیٔ جان گشته سخن دان ازو
بهرِ سوادش قلمِ مشک بار   سفته بمژگانِ گهر آبدار

نظم روان آیتِ خوبی بود — خاصه که در غایتِ خوبی بود
ای شده مایل بسخن پروری — سوی سخن میل مکن سرسری
چون بسرِ نظم بپیچی عنان — رخشِ خود از هر دوجهان بر جهان
روی بجولان گهِ اطلاق کن — پشت برین دیرِ کهن طاق کن
جلوه بده طبعِ سخن پیشه را — ساده کن از تفرقه اندیشه را
لفظِ خوش و معنیٔ شیرین طلب — معنیٔ پاکیزهٔ رنگین طلب
هر چه نگردد بعبارت ادا — ساز بایما و اشارت ادا
صنعتِ مطبوع درو درج کن — چاشنیٔ عشق بر او خرج کن
نغمهٔ این زمزمه در پرده گوی — هرچه بگوئی همه پرورده گوی
''هاشمی'' این نامه که آراستی — نرخِ متاعِ دگران کاستی
هرچه ببازارِ سخن نادر است — حاجتِ گفتن نبود ظاهر است
نقدِ سخن در نظرِ اهلِ فن — میکند از مرتبهٔ خود سخن

در تحریر نقش بر زمرهٔ مقامات پردهٔ دل که آهنگ نغمات شعب انگیز صوت عرفان از قانون فطرتش بی زخمهٔ مرشد بلند آواز بعمل در نمی آید

قالبِ انسان چو عیان ساختند — درجِ دل و گوهرِ کان ساختند
حسنِ ازل پردهٔ اعیان کشاد — رخت بقا در دلِ انسان کشاد
بارِ امانت که جهان بر نتافت — در سعتِ عالمِ دل راه یافت ۵۳
دایرهٔ نقطهٔ اعظم دل است — بر رُخِ احکامِ دو عالم دل است
دل که بود مظهرِ ذات و صفات — چیست درِ جزو کلِ کاینات
شانِ دل از کون و مکان برتر است — ملکِ دل از عالمِ جان برتر است
نقطهٔ پرکارِ آلهی دلست — دایرهٔ نامتناهی دلست
آمده در مرکزِ دورِ بسیط — عرش بود نقطهٔ دل را محیط
عرشِ خداوندِ جهانست دل — جلوه گهِ عالمِ جانست دل
مهرهٔ تسبیح ید الله دلست — دایره بر مرکزِ خود مایلست
دل که جلا دادهٔ قابل بود — با همه کونین مقابل بود
دل که بود جلوه گه سیرِ دوست — راه مده بهرِ خدا غیرِ دوست
در دلِ پاکِ تو خدا را رهست — غافلی از خویش خدا آگه ست
دل که درو شور و غم و درد نیست — از نمکِ عشق درو گرد نیست
دل که ز اسرارِ خدا غافلست — دل نتوان گفت که مشتِ گلست ۵۴
دل که درو مایهٔ عصیان بود — دل نبود، بیضهٔ شیطان بود
دل که بود نقدِ عیارش مسما — از نظرِ پیر شود کیمیا

گر ندهي دستِ ارادت بپير / پير شوي کس نشود دستگير
ساده شو و پاک ضميري طلب / ترکِ جوانان کن و پيري طلب
تا ز علايق نکني دل فراز / در حرمِ دل نشوي سر فراز
منکه گرفتارِ دلم، چون کنم / از عملِ خود خجلم، چون کنم
عاشقم و عهدِ جنونِ منست / ديدهٔ من تشنه بخونِ منست
گرچه دلم شد بجوانان اسير / دستِ من و حلقهٔ فتراکِ پير
"هاشمي" از عشقِ جوانان مناز / سر بره پير بنه از نياز
طالبِ آمرزشِ تقصير باش / حاضرِ فيضِ نفسِ پير باش
تا ز دمِ صبح سعادت فروز / پاک شود شامِ گناهت چو روز

روضهٔ اول ٥٥

در صفاي رويت و مرتبهٔ صفات و رسيدن مريد صادق از قيد شب حيرت بصبح مجاز

دوش که از روضهٔ سيرِ سپهر / همچو خزان ريخت گلِ زرد مهر
مهر فرو رفت بزيرِ مغاک / شد فلک از سايه نشينانِ خاک
بُرد مه از صفحهٔ شمسي سبق / گشت علمِ رايتِ شام از شفق
بحرِ شفق موج زد از هر کنار / شد فلکِ نيلوفري لاله زار
آهوي شب لاله چريدن گرفت / رايحهٔ نافه وزيدن گرفت
دهر پُر از غاليه و مشک شد / خونِ شفق نافه صفت خشک شد
از اثرِ چشمِ بدِ اين رياض / يافت رمَدچشمِ نجوم از بياض(۱)
از اثرِ چشم همه روشنان / کحلِ صفا ريخت بچشمِ جهان
نافه کشايانِ شب از مشکِ چين / غاليه سودند بروي زمين
از مه و انجم بهزاران نويد / گشت فلک پُر گلِ زرد و سفيد
بخيه کشِ چرخِ کواکب فروز / کسوتِ شب دوخت ببالاي روز ٥٦
از پسِ اين پنجرهٔ نيلگون / کرد بسي پرده نشين سر برون
سبز لباسانِ ملايک ز اوج / يافته پَر، در پَرِ هم فوج فوج
بالِ ملکِ مروحهٔ حور شد / گردِ شياطين ز هوا دور شد

(۱) رَمَد: به فتحهٔ اول و دوم دردِ چشم.

چرخِ مقوّس بهواي رکوع
مور و ملخ سر بسجود از خشوع

جمله جهان زمزمه در زمزمه
ذاکرِ تسبیحِ الهي همه

من بچنین شب ز جهانِ مجاز
روي نهادم بحریمِ نیاز

بُوي حقیقت بمشامم رسید
ذوقِ ميِ عشق بجامم رسید

بسکه مرا جامِ فنا مست کرد
نیستيِ در دلِ من هست کرد

غنچه صفت غرقه بخون آمدم
همچو گل از خویش برون آمدم

پاي زدم بر سرِ اسبابِ خویش
دست کشیدم ز گل و آبِ خویش

روي چو از عالمِ گیل تافتم
ره بسرا پردهٔ دل یافتم

یافتم از عالمِ دل این ندا
کاي شده در عالمِ گیل مبتلا

سر چه نهي در تهِ محرابِ گیل
روي بنه بر رهِ اربابِ دل

کعبه نه این‌خانهٔ آب و گیل‌است
منزلِ حق کعبهٔ اهلِ دل است

کعبهٔ جان در حرمِ دل طلب
قربِ حق از مرشدِ کامل طلب

فرشِ حریمِ حرمِ دل شدم
در طلبِ مرشدِ کامل شدم

رفت غبارِ گیل و آب از میان
محو شد آثارِ زمان و مکان

ظلمتِ من شد متلاشي بنور
گشت یکي نسبتِ نزدیک دور

شعشعه زد پرتوِ انوارِ غیب
پرده در افتاد ز دیدارِ غیب

پیرِ من از غیب تجلي نمود
صورتِ خویش از رهِ معني نمود

چون ز رخش لمعهٔ لاریب تافت
صبحِ سعادت ز دمِ غیب یافت

پیش دویدم بقدمگاهِ راز
بر قدمش بوسه زدم از نیاز

بر سرِ من دستِ ترحّم نهاد
غنچهٔ خندان بتبسم کشاد

گفت، که‌اي دل‌شده! حال توچیست
درچه مقامي؟ وخیالِ توچیست؟

چند شوي صورتِ این لوحِ خاک
صورتِ خود ساز ازین لوحِ پاک

تا بکي از پستي‌ازین نفسِ شوخ
محوِ گلِ و آب شوي چون کلوخ

ترکِ هوا گوي و ز پستي براي
یک قدم از پایهٔ هستي براي

تکیه بر این عالمِ فاني مکن
باش سبک روح و گراني مکن

تا بتوان جامِ فنا نوش کن
از همه لذّات فراموش کن

چیست فنا؟ شیوهٔ جان باختن
شمع صفت سوختن و ساختن

مرد بلا عافیت اندیش نیست
در طلبِ عافیتِ خویش نیست

فیضِ کلامش بدلم جا گرفت
قطرهٔ من وسعتِ دریا گرفت

پیر چو گردید ز تلقین خموش
نالهٔ مرغِ سحر آمد بگوش

زاغِ شب از حادثه تغییر کرد
بال بهم بر زد و شبگیر کرد

شد فلک از جدولِ رمحِ شهاب
سُرمه کشِ پرده نشینانِ خواب

نوبتیان طبلِ همایون زدند
بر سپهِ خواب شبیخون زدند

بهرِ فروغِ شفقِ صبح گاه
حلقهٔ چقماق زد از سلخ ماه

آتشِ گوگردِ فلک برق زد
شعله بر آتشکدهٔ شرق زد

مشعلِ خور کوکبه از سر گرفت
اطلسِ مشرق ز شفق در گرفت

باز سحر، روي بپرواز ماند
بیضهٔ صبح از اثرش باز ماند

دورِ افق پردهٔ کافور زد
صبح در آن پرده دم از نور زد

بانگِ مؤذن ز مصلّاي خاک
رفت سُوي صدر نشینانِ پاک

اهلِ عبادت همه برخواستند
سبحه و سجاده بیاراستند

هرکه درین ره قدمي تیز یافت
از دمِ پاکانِ سحرخیز یافت

"هاشمي" از دیده بشو خواب را
چشم کشا صبحِ جهانتاب را

غسل بر آور تو ز اشکِ نیاز
از سرِ اخلاص در آور نماز

روي طلب بر درِ الله کن
دستِ امید از همه کوتاه کن

تا نکشي خط بسوادِ امید
لوحِ تو چون صبح نگردد سفید

روضهٔ دویم

در خلوت صبح طلعت پیر و روشنائي یافتن مرید از ظلمت هوا بنور تربیت پیر

صبح که بشگفت گلِ آفتاب — خارشکست از مژه در چشمِ خواب
انجمِ این گلشنِ مینا گهر — ریخت چو شبنم ز گلِ نیلفر
نغمهٔ گل بر چمنِ جان رسید — بادِ صبا سوي گلستان وزید
مرغِ چمن زمزمه آغاز کرد — غنچه نقاب از رخِ خور باز کرد
نرگسِ مخمور قدح بر گرفت — لاله هواي قدح از سر گرفت
گل بشکر خنده تنعّم نمود — غنچه فرو خورده تبسّم نمود
نخلِ گل از برگ طرب تازه شد — عشرتِ دل بیحد و اندازه شد
فاخته شد ذاکرِ ذکرِ دوام — سروِ سهي کرد بطاعت قیام
از دمِ صبح و نفسِ نوبهار — روح فشان شد چمنِ روزگار
خاطرِ من جانبِ گلشن کشید — دل بهواي گل و سوسن کشید
سوي گلستان گذر انداختم — بر گل و ریحان نظر انداختم ۶۱
جلوه گهي در نظرم شد عیان — خود روِ سر سبز چو باغِ جنان
سبزهٔ او از خم و پیچِ شمال — آمده در جلوه چو موجِ زلال
سنبلِ پرتاب شکن بر شکن — غنچهٔ سیراب دهن بر دهن
گل ز پئي جلوه و دامن کشي — سروِ روان بر سرِ گردن کشي

رقاصِ باغ (۱)
هٔ دندان نماي
دري کرده باز
غِ هوا پر زده
طِ هم موبموي
بلباسِ بدیع
زده از هر طرف
و نسرین شدم ۶۲
حسن از کجا ست
کـه، این رنگ یافت
کـه ، رقم شد چنین
سروِ خرامان نهاد
ِ حیات از کـه یافت
مه از شوقِ کیست
ـه ، زبان شد همه
مي ٔ احمر، کـه داد
وب و هراسان بماند
بانِ خیالم گرفت
ز مضیقِ هواس
ید باطلاق شد ۶۳
ق عجب عالمیست

شدید و فتحه لام بمعني

تمناي جوائي که ترا ست

"'مثنوي مظهرالاثار' از نتائج طبع آن فاضل تحریر است، که درجواب 'مخزن الاسرار' و 'تحفة الاحرار' در سلک نظم کشیده، و بسیاري از مراتب تصوف درآنجا درج نموده است، که قوت طبع وعلو فطرتش را برهانیست قاطع.

"راقم حروف آن مثنوي را دیده، والحق فیضها برده است."

ـ واله داغستاني،
مولف "رياض الشعرا"

کبک برقص آمده از صوت زاغ | بید مسوّلته شده رقاص باغ (۱)
نخل شگوفه زده بر سبزه پای | کرده بگل خندهٔ دندان نمای
غنچه نهان داشته در پرده راز | گل دهن از پرده دری کرده باز
سرو گلستان بهوا سر زده | بر سر او مرغ هوا پر زده
سنبل و گل هر دو بهم رو بروی | گفته ز زلف و خط هم مویموی
تازه عذاران اساس ربیع | گشته مزیّن بلباس بدیع
من بچنین روضهٔ عالی شرف | همچو صبا سر زده از هر طرف
محو تماشای ریاحین شدم | شیفتهٔ سنبل و نسرین شدم ٦٢
در دلم افتاد که عشق از چه خواست | کوکبهٔ جلوهٔ حسن از کجا ست
نغمهٔ بلبل ز کیه، آهنگ یافت | شاخ گل از صنع کیه، این رنگ یافت
زخمهٔ خار از کیه رقم شد چنین | نسخهٔ گل از کیه، رقم شد چنین
خورده، کیه در غنچهٔ خندان نهاد | جلوه، کیه در سرو خرامان نهاد
آب روان، این حرکات از کیه یافت | چشمهٔ جان آب حیات از کیه یافت
فاخته در دایرهٔ طوق کیست | نالهٔ او این همه از شوق کیست
غنچه بذکر کیه دهان شد همه | گل بثنای کیه، زبان شد همه
بر کف نرگس قدح زر، کیه داد | شاهد گل را می احمر، کیه داد
عقل سراسیمه و حیران بماند | مُدرکه مغلوب و هراسان بماند
بسکه ز اندیشه ملالم گرفت | خواب گریبان خیالم گرفت
رفت ز دل حیرت و وهم و قیاس | روح برآمد ز مضیق هواس
از نظرم حرف دوئی طاق شد | قرعهٔ تقلید باطلاق شد ٦٣
هر نفس از عالم هستی غمیست | عالم اطلاق عجب عالمیست

---

(۱) بید مسوّلته: به ضمه میم و فتحه واو و تشدید و فتحه لام بمعنی بید مجنون است ، صایب گوید:
قامتت بید مُوله شد و چون سر و کشد | سر بعیوق تمنای جوانی که ترا ست

یافتن
پیر
ر چشم خواب
ز گل نیلفر
گلستان وزید
خور باز کرد
از سر گرفت
تبسّم نمود
و اندازه شد
بطاعت قیام
چمن روزگار
سوسن کشید
نظر انداختم ٦١
چو باغ جنان
موج زلال
هن بر دهن
گردن کشی

چون ز دوئي منظرِ من ساده شد   آئينه‌ام صاف و جِلا داده شد
پیرِ من از مطلعِ صبحِ حضور   کرده چو خورشیدِ درخشان ظهور
موجِ جمالش ز دلم جوش زد   نقدِ مرا بر محکِ هوش زد
چون ز دمِ پیر خبر یافتم   از قدمش جانِ دگر یافتم
گرم نمودم بسلامش قیام   قال جوابي وعلیک السلام
چون بجوابم لبِ شیرین کشاد   درجِ شفا بخش بتلقین کشاد
گفت، که‌اي گشته تهي چون صدف!   چند کني گوهرِ هستي تلف؟
قافله بگذشت و تو غافل هنوز   بارِ تو در منزلِ اول هنوز
اي شده بي سلسله پا بستِ خویش   چند کشي دردِ سر از دستِ خویش
قید رهِ خویش مشو پرده وار   پرده بر افگن که توئي پرده دار
همچو گل از پردهٔ صورت براي   غنچه مباش و ز کدورت براي ٦٤
اي دو جهان یک قدم از سیرِ تو   نیست بغیر از تو کسي غیرِ تو
غیرِ ترا جنبش و سیرِ تو نیست   غیر توئي، غیر تو غیرِ تو نیست
دامنِ قید از پيِ هر خس مکش   روي متاب از ره و پاپس مکش
تا نبُري از همه پیوندها   نگسلد از جانِ تو این بندها
چشم بپوش از رقمِ بیش و کم   در گذر از مرتبهٔ مدح و ذم
دم مزن از عیب و ز خبثِ کسي   ذیلِ هنر پوش بعیبِ کسي
جامه ده آنرا که دَرَد جیبِ تو   وصفِ کسي کن که کند عیبِ تو
هر که نهد پیشِ تو زهرِ ممات   در قدحش ریز تو آبِ حیات
هر که چو گُل خونِ تو آرد بجوش   پردهٔ او را تو بدامن بپوش
با همه چون آبِ روان پاک باش   پیشِ همه هم چو زمین خاک باش
اهلِ دلان خونِ جگر خورده اند   تا بغمِ عشق بسر برده اند
غنچه کشایش ز دلِ تنگ یافت   گل ز خراشِ جگر این رنگ یافت
هر که درین سلسله فاني نشد   کاشفِ اسرارِ نهاني نشد
چون ز دمِ پیر شدم سرفراز   عرض نمودم بزبانِ نیاز ٦٥

کي دل و جانرا بتو پیوستگي   نیست مرا غیرِ تو دلبستگي
تا بهواي تو سر افراشتم   دل ز هواي همه برداشتم
اي گُهرت مخزنِ گنجِ خداي   پرتوِ مهرت بخدا رهنماي
در شبِ غم کوکبِ راهم توئي   روشنئ روزِ سیاهم توئي
صبحِ من از شامِ گنه شد سیاه   گشت چو شب روزِ من از دودِ آه
شامِ مرا شمعِ شب افروز بخش   صبحِ مرا کوکبهٔ روز بخش
گفت که اي "هاشمي" تیره روز   همچو شفق ظلمتِ خود را بسوز
تا ز دمِ صبح شوي همچو مهر   مجمره افروز بساطِ سپهر
صبحِ غمت روز شود عاقبت   روزِ تو فیروز شود عاقبت
هر که درین ره بصفاي رسید   از مددِ پیر بجاي رسید

روضهٔ سیم

در تاثیر تربیت پیر و آگاه شدن مرید از احوال حال و استقبال

چاشت که خور مشعلِ آفاق شد   شمسهٔ طاعت گهِ اشراق شد ٦٦
گشت جهان مظهرِ نورِ دگر   عالمِ جان یافت ظهورِ دگر
ذرّه که از سایه شدي در حجاب   رفت بهمسایگیٔ آفتاب
آئینهٔ مهر ز دُرجِ فلک   قبله نماگشت بملک و ملک
شد همه ذرات بساطِ وجود   از سرِ تسلیم و رضا در سجود
باد بباغ از پئي گلگشت رفت   آبِ روان سُوي در و دشت رفت
مرغِ چمن، صوتِ هُدیٰ ساز کرد   کبکِ دري ، قهقهه آغاز کرد
باز هوا کرد بانداز صید   فاخته بگریخت ز چنگالِ قید
بوم بویرانه نهان شد ز باغ   تا نشود باز لکدکوبِ زاغ
جَل بهوا رفت فغان در فغان   شد بثنا هر پرِ او یک زبان
دشت و در از لاله و گل تازه شد   فیضِ هوا بیحد و اندازه شد
گل ز لبِ غنچه نفس گوش کرد   لالهٔ سیراب قدح نوش کرد
اهلِ تنعم همه برخاستند   سلسلهٔ عیش بیاراستند ٦٧
مطربِ خوش لهجه نوا بر کشید   ساقیٔ گل جامِ صفا در کشید
شیخ سوي صومعه احرام بست   رندِ خرابات بعشرت نشست
مستِ جنون راهِ تماشا گرفت   جیبِ گل و دامنِ صحرا گرفت
روزِ خوش و هرکس وبازارِ خویش   من بچنین روز گرفتارِ خویش

بوالهوسان پُر حذر از سوزِ من   همنفسان بیخبر از روزِ من
ني سر و برگ گلِ رعنا مرا   ني هوسِ لاله و صحرا مرا
سوختهٔ لاله عذاران منم   بلبلِ خوش خوان ز هزاران منم
عشق بر افروخت چراغِ مرا   ساخت علم آتشِ داغِ مرا
سوزِ منِ زارِ بلاکش مپرس   دودِ دلم بین و ز آتش مپرس
ساخت مرا عشقِ جوانان اسیر   واي بمن گر نبرم رُو بپیر
عشق برآورد ز جانم خروش   گفت که اي عاشقِ بیدل خموش
عشقِ جوانانِ جهان پیرِ ما ست   خجلتِ ما جمله ز تقصیرِ ما ست ٦٨
چون سخنِ عشق بلوحِ خمیر   گشت رقم ختم سخن شد بپیر
شوقِ دگر در دلِ من راه کرد   رُوي مرا جانبِ درگاه کرد
بیخبر از دنیي و عقبیٰ شدم   در طلبِ مرشدِ معنیٰ شدم
بدرقهٔ عشق بمن یار شد   رهبرِ توفیق مددگار شد
خط بسوادِ سر و سودا زدم   سر ببیابانِ تمنا زدم
بادیه‌اي در نظرم شد عیان   بیحد و اندازه جهان در جهان
تیرِ بلا خارِ مغیلانِ او   موجِ فنا ریگِ بیابانِ او
عرصهٔ او بادیهٔ روزِ نشر   دامنِ او دورِ گریبانِ حشر
طولِ بیاضش ز بدایت برون   عرضِ سوادش ز نهایت برون
دشت وسیعي چو بساطِ ابد   مرحله بر مرحله پُر دام و دَد
کوهِ بلا ، سنگِ ملامت در او   گم شده صحراي قیامت در او
من بچنین وادئ عالي سواد   بادیه پیما شده چون گرد باد ٦٩
گه بفغان آمده از دردِ خویش   گاه گریزان شده از گردِ خویش
من چکَسم؟ غرقِ گنه ، ابتري   هیچکس و از همه کس کمتري
درد و غمِ عشق بجان گفتهٔ   خاکِ رهِ ترکِ جهان گفتهٔ
سُوي بیابانِ فنا سر زده   سر ز گریبانِ بلا بر زده
بسکه بره گرم شدم چون دراي   نه زِ سرم بود خبر، نه ز پاي

آمدم از عالمِ ظاهر برون / رفتم ازین بادیه آخر برون
گوي صفت، پاي ز سر ساختم / پاي زدم بر سر و سر باختم
بُردم ازین عرصهٔ مرد آزماي / گوي سرِ خويش بچوگانِ پاي
سالکِ صحراي معاني شدم / از همه بگذشتم و فاني شدم
تا سفرِ من بمقامي رسيد / کز نظرم شد همه جا ناپديد
نقشِ دوئي دور شد از پيشِ من / صاف شد از من دلِ درويشِ من
چون نظرم ساده شد از هر نمود / در نظرم عالمِ ديگر نمود ۷۰
عالمِ خاصي چو رياضِ جنان / ساده ز اوضاعِ مکان و زمان
روضهٔ او کعبهٔ روحانيان / ساحتِ او سجده گهِ جانيان
گشته يکي اول و آخر در او / ظاهر و باطن همه حاضر در او
دور ابد آمد و عينِ ازل / گشته جدا جوهرِ حال از محل
جملهٔ ذرّات بصد جست و جوي / کرده سوي مبداء فيّاض روي
طايفه بر طايفه اهلِ کمال / دايره بر دايره اربابِ حال
گرم رواني که مسيحا دمند / تا بخدا، پير و مريدِ همند
دستِ يقين داده بهم سر بسر / يافته تلقينِ ره از يک دگر
سلسله بر سلسله اهلِ شرف / بسته چو تسبيح در او حلقه صف
چرخ زنان بهر طوافِ حرم / در پي هم رفته قدم بر قدم
من ز پیٔ جمله بفضلِ اِله / پاي ز سر ساخته چون گردِ راه
تا بهزاران طلب از راهِ دور / بر صفِ آخر بنمودم عبور ۷۱
آخرِ صف پيرِ من ايستاده بود / دست بعالي قدمي داده بود
چون برخش چشمِ دلم باز شد / باطنِ من آئينهٔ راز شد
پيش نهادم بسلامش قدم / داد جوابم بهزاران کرم
سر بنهادم بکفِ پاي پير / گشت مرا از سرِ نو دستگير
گفت که اي درپسِ پندارِ خويش / چند توان بود گرفتارِ خويش
قافلهٔ عمر دمي بيش نيست / وز تو بمنزل قدمي بيش نيست

دستِ فنا از سرِ جان بر فشان / دامنِ همت ز جهان بر فشان
چيست جهان؟ جلوه گهِ غافلان / مايهٔ مشغولئ بيحاصلان
کارِ جهان غيرِ خم و پيچ نيست / عاقبتِ کار، جهان هيچ نيست
حاصل و محصولِ جهان غافليست / اوّل و آخر همه بيحاصليست
مردِ رهي عاقبت انديش باش / در طلبِ آخرتِ خويش باش
تا بتوان، فوت مکن وقتِ کار / فرصتِ امروز غنيمت شمار ۷۲
وعدهٔ امروز بفردا مکن / نقد مده نسيه تمنا مکن
فرض کن امروز که فردا رسيد / رفت بتعجيل چو دي نا رسيد
در رهِ عشق از سر و سودا مپرس / فرد شو، امروز و ز فردا مپرس
اي بزمين مانده چو خاک از غبار / همچو گل از طينتِ خود سر برار
دل ز غبارِ دو جهان فرد کن / خاک شو و از رهِ خود گرد کن
تا نشوي خاکِ رهِ اهلِ درد / کي بفلک اوج کني همچو گرد
اوج نمايندهٔ پستي بود / نيستي آئينهٔ هستي بود
همچو جرس بار کشِ دل مباش / بگسل و وابستهٔ محمل مباش
پير، چون اين موعظه، ارشاد کرد / خاطرِ محزونِ مرا شاد کرد
يافتم از صيقلِ ارشادِ پير / سينهٔ صاف و دلِ تلقين پذير
''هاشمي'' احياي دمِ پير کن / نغمهٔ اين زمزمه تحرير کن
قصّهٔ توحيد روايت نماي / موعظهٔ عشق حکايت نماي ۷۳
تا شود اين نامه ز بهرِ مدد / راستِ روانِ رهِ دين را سند
مايهٔ شادي غمِ دينست و بس / دولتِ جاويد همين ست و بس

موعظه اول

تحیت در صفت ذات و ظهور نفس که اشارتست از انبعاث مجردات عالم شهود و اجمال آفرینش اجسام که عبارتست از سلسلهٔ ماديات عالم شهود تفصيلي و ايجاد آدم که مظهر اسم اعظم است

در دمِ اول که خدا بود و بس کوکبهٔ ملکِ بقا بود و بس
سلسلهٔ عالمِ ظاهر نبود جلوهٔ ذرّات مظاهر نبود
هستئ موهوم، نمودي نداشت ملکِ عدم نيز وجودي نداشت
صبحِ بقا در تتقِ ذات بود شامِ عدم پردهٔ ذرّات بود
حسنِ ازل آئينه در جيب داشت صورتِ اعيان همه در غيب داشت
بود بهم بحرِ جمال و جلال موج زنان لم يزل و لايزال
ني خبر از عالمِ امکان هنوز ني اثرِ جنبشِ اعيان هنوز
بود جهان غرقِ سرابِ عدم ديدهٔ جان بود بخوابِ عدم ۷۴
عشق بخود ناظر و منظور بود منظرِ غير از نظرش دور بود
شد صورِ علميه از بهرِ ذات مرتبه پيماي شيُونِ صفات
عشق بر افراشت لواي ظهور شعشعه زد مشعلِ اللهُ نور
گشت از آن بارقهٔ بي نشان عالمِ انوار مجرّد عيان
سر بسر انوارِ حقايق همه پاک و مجرّد ز علايق همه

شاهدِ جان پرده ز رُخ بر گرفت جلوهٔ ديدارِ خود از سر گرفت
قدس نژادانِ معالي گهر جمله منقّش ز نقوشِ صُور
پرده نشينانِ حريمِ بقا وحدتيانِ حرمِ کبريا
ساده ضميرانِ بساطِ شهود ساذجِ مطلق ز جميعِ قيود
بسکه سرِ جلوه گري داشتند رايتِ اظهار بر افراشتند
روشنئ صبحِ بقا زد علم تيره‌گیٔ شامِ عدم، شد عدم
پرتوِ اول که تجلي نمود عقلِ کل از عالمِ عـُلوي نموده ۷۵
نقشِ کل از عقلِ کل، آمد پديد مايهٔ صورت بهيولیٰ رسيد
صورت و معنیٰ، بهم آميختند عالـمِ اجسام بر انگيختند
دستِ قضا دُرجِ بدايع کشاد لوح و قلم بر سرِ کرسي نهاد
شد علم از قعرِ عدم طاقِ عرش نورِ ازل پنجه زد از ساقِ عرش
کاتبِ قدرت، رقم آغاز کرد پرده ز ابوابِ قِدَم، باز کرد
خواند ورق دفترِ اجمال را کرد مفصّل، همه احوال را
انچه بتقويمِ فلک خرج کرد آن همه در هفت ورق درج کرد
بر صفحاتِ فلک از بيمِ تاب کرد روان جدولِ رمحِ شهاب
صفحهٔ شمسي، بطلا زد رقم بر قمري ماند ز شمسي قلم
داد بساعات دقايق نظام سال و مه و روز و شب و صبح و شام
کرد عيان نورِ حدوثِ قدم از مه و خورشيد، علم بر علم
عالـَم مـُلک و ملک، آراستند دائرهٔ نـُه فلک آراستند ۷۶
گشت ملک قافله بر قافله حاملِ جز و کـُلِ هر سلسله
صانعِ پاکی بيکی امر کن زد رقمِ صورتِ نو و کهن
کسوتِ افلاک بسيماب زد نقشِ زمين را همه، بر آب زد
حکمتِ او صنعِ بدايع نمود صورتِ ارکان و طبايع نمود
چشمِ عناصر بجهان باز کرد حسنِ مواليد نمودار کرد

آدم ِ گل ِ در دل ِ عالم نهاد   عالم ِ دل در گل ِ آدم نهاد
در دل ِ آدم ز ره ِ معرفت   کرد تجلّي بهزاران صفت
هرصفتي مظهر ِ چندين کمال   جملهٔ آثار، جلال و جمال
در سَعَت ِ دايرهٔ محرمي   ديده وري نيست بجز آدمي
هرچه درين دايرهٔ اعظم است   زُبدهٔ آن جمله بني آدم است
اي دهنت نقطهٔ کلک ِ خيال   خال وخطت ، آيت ِ حسن و جمال
مطلع ِ انوار ِ تجلي توئي   آئينهٔ صورت و معنيٰ توئي ٧٧
صورت ِ زيباي تو مرآت ِ ذات   نقش ِ تو ، اصل ِ صُوَر ِ کاينات
قبلهٔ ذرّات ِ جهان روي تست   رُوي همه کعبه روان سُوي تست
کوکبهٔ طور ِ لطافت ترا ست   مرتبهٔ دور ِ خلافت ترا ست
مزرعهٔ سبز ِ فلک زرع ِ تست   اصل توئي، ملک و ملک فرع ِ تست
غير ترا نيست درين پرده سير   غير اگز هست توئي ، ورنه خير
کون و مکان تابع ِ ميل ِ تو اند   انجم و افلاک طفيل ِ تو اند
حيف که با اين همه ، روشندلي   نيستي آگه ، که ز خود غافلي
گر بکشائي نظر ِ خويش را   باز شناسي گهر ِ خويش را
ديده وري مرتبهٔ پاس باش   صيرفئ جوهر ِ انفاس باش
از دل ِ خود، نقش ِ دوئي دور کن   صورت ِ مائي و توئي ، دور کن
ره دو مکن ، ساز دو منزل يکي   زانکه بود ، يار يکي دل يکي
گر گذري از خود و ، در دل رسي   پيشتر از خويش بمنزل رسي
در دل اگر غير ِ خدا يافت راه   نفئ خواطر بکن از لا اِلٰه
اي شده مرات ِ ظهور و بطون   نيست برون ، از تو درون و برون
صاف کن از خود چو صدف سينه را   ساز، تهي از همه آئينه را
زانکه ز محراب ِ ازل روي دوست   با همه چون قبله نما رُو بروست
گر بسوي مرکز ِ خود، رو کني   از همه سو، روي بيکسو کني
در گذري از خود و از غير ِ خود   قطع کني دايرهٔ سير ِ خود

آئينه دار ِ حرم ِ دل شوي   با رُخ ِ محبوب مقابل شوي

حکايت بديع الجمال شيشه گر که از غايت حسن بمشاهده جمال خود آئينه خانه بنا نموده و هر آئينه تماشاي جمال خود فرموده

بود بُتي شيشه گري در حلب   نازک و شيرين دهن و نوش لب
بسکه رُخش بود بوجه ِ کمال   نام ِ خوشش بود بديعُ الجمال
عارض او قبلهٔ عشاق بود   ابروي او، چون مه ِ نو، طاق بود
مهر و مه از رشک ِ جمالش خجل   آب ِ حيات از لب ِ او منفعل ٧٩
بود ز خورشيد ، نکو تر بسي   داشت جمالي ، که چگويد کسي
بسکه نظر داشت بآراي خويش   خواست بصد ديده تماشاي خويش
ساخت يکي قصر بدايع نگار   برده در او جمله صنايع بکار
بهر ِ درونش بهزاران اساس   آئينها ساخت برون از قياس
سر بسر از عينک ِ مينا همه   چون مه و خورشيد مجلا همه
هر يک از آن شيشه برنگ ِ دگر   طينت ِ هر شيشه ز سنگي دگر
جمله چو آئينهٔ چيني منير   صاف و جلا داده و صورت پذير
ساخت بناي که گذشت از فلک   چون حرم ِ ديده ، پُر از مردمک
گشت چون آن منظر ِ صافي تمام   کرد در او بهر ِ تماشا خرام
پردهٔ وحدت ز بقا برگرفت   صحبت ِ آئينه دلان ، در گرفت
عکس ِ رُخش تافت بهر عينکي   نور ِ دگر شعله زد از هر يکي
يافت صفاي خط و خالي که داشت   ديد بتفصيل جمالي که داشت ٨٠
"هاشمي" اين منظر ِ مينا مثال   نيست بجز جلوه گه ِ يک جمال
ما همه چون عينک ِ اين منظريم   کز دو جهان ديده صفت بنگريم

ساده شو از خویش که خورشید ِ جود
در خور ِ آئینه تجلّي نمود

تافته بر آئینهٔ ممکنات
عکس ِ آلهي بجمیع ِ جهات

ده که بصد نور ِ صفا روي دوست
از همه رو با همه کس روبرو ست

طرفه که در آئینهٔ هر نمود
عکس ِ رُخش جلوهٔ دیگر نمود

بر همه ذرّات ِ جهان عکس ِ یار
جلوه بفرمود بیک شان دو بار

شان ِ جمالي که آلهي بود
جلوهٔ آن نامتناهي بود

بر در و دیوار بناي وجود
این همه آئینه که صورت نمود

نیست یکي غیر ِ یکي جلوه گر
شد متعدّد ز مَرایا صُوَر

هست مَرایا صُوَر ِ مختلف
هر یک ازو بر صفتي مُتّصف

جمله جهان آئینهٔ ذات ِ او ست
کون و مکان نسخهٔ آیات ِ او ست ٨١

آه که آئینهٔ ما تیره است
چشم ِ خطا پیشهٔ ما خیره است

گر بجمالش ز خطاهاي ما
دیدهٔ ما وا نشود ، واي ما

موعظهٔ دویم

در برکات پیشه دهقاني که بحکم الدنیا مزرعة الاخره ظاهر و هویدا ست

دست ِ قضا چو گل ِ عالَم سرشت
در گل ِ عالم گل ِ آدم سرشت

بر گل ِ آدم ز سحاب ِ کرم
تا بچهل روز فرو ریخت نم

چاشنئ عشق در آن گل ِ زدند
نقد ِ روان بر محک ِ دل زدند

نخلهٔ جان شد بجسد متّصل
غنچهٔ دل سرزد از آن آب و گل

از طرفي ، صبح ِ هدایت دمید
وز طرفي ، باد ِ عنایت وزید

غنچه ، بکام ِ دل ِ بلبل شگفت
نخل ببار آمد و گُل گُل شگفت

سبز شد از مایهٔ آن کار و کِشت
آدم و حوّا بزمین ِ بهشت

دانهٔ گندم چو بآدم رسید
توشه بخلق ِ همه عالم رسید

پیشهٔ دهقاني ازین رهگذر
در همه عالم بثمر شد سَمَر ٨٢

آنکه درو نعمت ِ روحانیست
مایهٔ آن مزرعَه دهقانیست

هست درین مزرعَهٔ جانفزا
خاک ِ سیه را صفت ِ کیمیا

دانه بر افشان که ثمر میشود
گر همه خاکست که زر میشود

در دل ِ گل ِ تخم ِ توکّل فشان
تا شود از ابر ِ کرم گل فشان

ابر چو بارد بزمین از فلک
همره ِ هر قطره بود یک ملک

رشحهٔ هر قطره ز فیض ِ عمیم
در دل ِ هر دانه شود مستقیم

دانه چو از نطفهٔ ابرِ بهار   در رحمِ خاک شود مایه دار
آب و هوا، خوش حرکاتي کنند   پرورشِ روحِ نباتي کنند
بهرِ عروجِ ثمرِ خاک و آب   جذبهٔ ناري رسد از آفتاب
طبعِ موالید ملایم شود   نامیه را سلسله قایم شود
چون شود ارکانِ طبایع بسیط   طبعِ ثمر بر همه گردد محیط
طفلِ گیاه از روشِ اعتدال   در شکمِ دانه بریزد کمال ۸۳
در دلِ هر دانه بذکرِ اِله   رشتهٔ تسبیح شود هر گیاه
دانهٔ تسبیح کشاید دهان   سبزه بتهلیل بر آرد زبان
سبزه چو از دانه مجرد شود   دانهٔ آن رشته یکي صد شود
خوشه باقبال دمان سر کشد   از سرِ شکرانه زبان بر کشد
خوشه که سر رشتهٔ فیروزیست   سر علمِ سلسلهٔ روزیست
دانه چو در خوشهٔ رحمت سرشت   پُر شود از شیرهٔ باغِ بهشت
مزرعِ خیرِ تو ظهور آورد   رزقِ تو سوي تو عبور آورد
مور و ملخ از تو تمتّع برند   دانهٔ شکرِ تو بجان پرورند
مزرعِ جود است بسي بیقیاس   باد بهر دانه هزاران سپاس
آنچه بناشکر وعید آمده   ''اِنَّ عَذَابِي لَشَدِیْدٌ'' آمده(۱)
از غمِ اوقات شکایت مکن   شکر بجا آر و حکایت مکن
هرچه رسد، شاکر وخورسند باش   بندهٔ فرمانِ خداوند، باش ۸۴
هر کم و بیشي که قضا جلوه داد   یکسرِ مو کم نشود یا زیاد
هرچه درین پرده پسندیده اند   مصلحتِ خویش درین دیده اند
ما چه شناسیم درین پرده چیست   نیک و بد و کرده و نا کرده کیست
به که نمائي ز سرِ اعتبار   شیوهٔ تسلیم و رضا اختیار

۱– پاره ۱۳، سوره ابراهیم، رکوع ۲

اي که چو طوبیِ ثمرِ در خوري   میوه بر افشان که ز خود برخوري
تخمِ کرم دانهٔ کشتِ عطاست   کِشت عطا توشهٔ راهِ بقاست
کاشتنِ تخمِ سخا ورد کن   خرمنِ خود روزِ جزا گرد کن
پیش روانِ که جهان داشتند   تخمِ نکوئي بجهان کاشتند
خیر و سخا تخم سلامت بود   توشهٔ صحراي قیامت بود
مزرَعَهٔ آخرتست این سراي   دانه صفت با همه خورّم براي
خیر درین دیر کهن سیر به   از همه کاري که کني خیر به
هرچه بکاري ز خطا و صواب   هست دراعمالِ تو جَو جَو حساب
بد مکن و تخمِ نکوئي بکار   تا نشوي وقتِ درو شرمسار ۸۵

حکایت

بوالهوسي که شب پنهان از خلق جو میکاشت و روز از سوداي خام گندم طمع میداشت

بود سطبري ز مقیمانِ غور   عادي و نوخواسته و تازه زور
در صفتِ بیل وري(۱) فرد بود   یک تنه هم بازوي ده مرد بود
بیلِ زمین کَن، چو علم ساختي   فرشِ زمین بر فلک انداختي
عازمِ آن شد که زراعت کند   قوتِ خود از خوانِ قناعت کند
ساخت مهیا ز رهِ اختصاص   قطعه زمیني ز زمینهاي خاص
بر سرِ آن قطعه زمین پل کشید   جوي بجوي از رَجه(۲) جدول کشید
خواست که جَو کارد و گندم شود   مایهٔ صد گونه تنعّم شود

۱– بیل وري یعني کار بیل زني ۲– رجه: بدو فتحه رشته ایست که معماران جدول و خطوط مستقیم بدان کشند.

تخم چو از خواجهٔ دِه وام کرد   پخت خیالي طمعِ خام کرد
شب چو شد از مزرعِ انجم نهان   روز شد از دیدهٔ مردم نهان
ریخت قضا بر فلکِ سبز بوم   از ثمرِ سنبله تخمِ نجوم
خام طمع، نیم شب از جاي خواست   چشم کشاد و بسرا پاي خواست ۸۶
دید که اعیانِ سرا خفته اند   دیده بزیرِ مژه بنهفته اند
از همه پنهان بهزاران حجاب   رفت بشب جانبِ آن خاک و آب
روز شد و گفت بمردم همه   کِشته شد این مزرعه گندم همه
پرورشِ کاشتهٔ خویش کرد   تربیت از هرچه توان بیش کرد
یافت چو در خاک بامرِ اِلٰه   پرورش از روحِ نباتي گیاه
سبزه قضا را ز میان سر کشید   خوشه چو الماس زبان بر کشید
تخمِ جَو انباشت بزیرِ مغاک   تا بدمد گندم از آن آب و خاک
فطرتِ اصلي ز گهر کم نشد   خوشهٔ جَو جَو شد و گندم نشد
گر نکشد فطرتِ اشیا باصل   جمله بیک نوع بود جنسِ فصل
گر همه سنگي درو گوهر شدي   گوهر و خرمهره برابر شدي
هیمه و صندل ببهاي خود اند   جمله بد و نیک بجاي خود اند
هر گُهري جوهر کاني بود   هر ثمري نُقل دوکاني بود
در پسِ هر پرده بود محرمي   در دلِ هر ذرّه بود عالمي ۸۷
جلوهٔ نخل از ثمر و بار او ست   قسمتِ هر چیز بمقدارِ او ست
ناکس و کس چهره کشاي همند   آئینهٔ چهره نماي همند
”هاشمي“ آنها که کهن یا نوند   هر چه بکارند همان بدروند
بِه که درین مزرعهٔ جانگداز   تخم کني دانهٔ اشکِ نیاز
تا ببر آید ز سحابِ عطا   زرعِ تو از بارِ عمل بیخطا
دانه کشِ کاشتهٔ خویش باش   قانعِ برداشتهٔ خویش باش
عاقبتِ کار خود اندیشه کن   رسم رهِ پیش روان پیشه کن

پُر خطر است این رهِ دور و دراز   مردِ رهي، برگِ رهِ خویش ساز
حیف که از غایتِ بیحاصلي   میگذرد عمرِ تو در غافلي
آنچه گذشتست نیاید بکار   ما بقئ عمر غنیمت شمار

هر که کند مزرعِ هستي درو
هست جهان در برِ او نیم جو

موعظهٔ سیوم ۸۸

در بیان اثبات وحدانیت حضرت جل سبحانه و کلمهٔ طیبه بر احدیتش دلیلی هست بر دلها روشن

اي زده سر بهر عبادت ز جيب / آمده در شهر شهادت ز غيب
بهر تماشاي اصول و فروع / كرده ز وحدت سوي كثرت شروع
منزل عين تو جهان دلست / جاي تو بالا تر ازين منزلست
اوج كن از خويش و تغافل مكن / جاي ترقّيست، تنزل مكن
سر مكش از جلوه گه وصل خويش / فرع مشو ياد كن از اصل خويش
بيسر و پاي ره تجريد باش / وحدتئ مشرب توحيد باش
گر چه بهر طايفهاي مذهبيست / مشرب توحيد، عجب مشربيست
مشرب توحيد فنا در فنا ست / نفئ فنا عين ظهور بقا ست
چيست فنا؟ از همه يكسو شدن / يكجهت و يكدل و يكرو شدن
هر الف آشْهَدُ و آن" لا اله / هست بتوحيد خدا، يك گواه
شين، كه درو شهد شهادت بود / در خور انگشت شهادت بود ۸۹
ها، كه بود دايرهٔ ماه و مهر / هست ازو روزن قصر سپهر
دال، كه راكع شده بهر سجود / خم شده گويا بسلام شهود
نون، كه بود حوزهٔ تدريس كُن(۱) / گشته برو ختم سواد سخن

۱- اشاره است بآيه شريفه كُن فيكون.

لا، كه بنفئ غرض ما سوا ست / حجّت اثبات وجود خدا ست
لام، كه سرزد ز محيط جلال / آمده قلاّب دل اهل حال
ها، كه بود خاتمهٔ لا اله / خط زده بر دايرهٔ ما سواه
هر كه ز اسرار خدا آگهست / از دل و جان قايل ذات اللهست
موج محيط جبروتست اين / مصقل ملك ملكوتست اين
خطبهٔ دين و رقم ظاهر است / هر كه مقرنيست بدين، كافر است
مشرب اين چاشنئ جانفزا / كرد ازين شهد شهادت ادا
هر كه ازين چاشني آگه نشد / شاهد شهد شهد الله نشد
شهد شهادت مئ بيغش بود / وقت كسي خوش كه بدين خوش بود
باطن صوفي ز ريا ساده به / آئينهٔ صاف جلا داده به ۹۰
گر نبود ذكر تو جز فكر دوست / لازم فكر تو شود ذكر دوست
دوست چنان از تو ستاند ترا / كز تو بيك جذبه رهاند ترا
ذاكر و مذكور، ز هم دور نيست / كيست كه مستغرق اين نور نيست
آنكه بذكرت رود از فكر غير / طي شود از خاطر او ذكر غير
گر ز دلت سِرّ جلي منتفي است / سِرّ جلي، در دل ذكر خفي است
ذكر خفي، نفئ خواطر بود / عالم باطن بتو ظاهر بود
اي شده قابض بصفات چنين / باش بذكر كلمات چنين
از گهر سبحه، گره بركشاي / رشته صفت از گره خود برآي
دُرج گهر كن صدف مشت خويش / سبحه كشا كن صدف مشت خويش
حلقهٔ صوفي كه مسيحا دمند / سبحه صفت از پئ هم همدمند
بسته چو تسبيح بيك حلقه صف / رشتهٔ جمعيت دلها بكف ۹۱
سبحه صفت گرچه پريشان دلند / از ره دل جمله بهم واصلند
كرده چو تسبيح بصد آگهي / سر بسر از خود همه پهلو تهي
حوضهٔ هرسبحه كه در ذكر اوست / حلقهٔ دلها ست بتسبيح دوست
دل كه در آن حلقه حمايل بود / جنبش آن دل ز ره دل بود

جذبهٔ دلها که پیاپي رسد   سبحه بسررشتهٔ آن کی رسد؟
سبحهٔ زاهد، که ریائي بود   دانهٔ مرغانِ هوائي بود
بزمِ تجلّیست ٬چو آئینه صاف   آئینهٔ خویش برآر از غلاف

هر که چو آئینه بر آمد ز پوست
گشت زخود خالي و پُر شد ز دوست

حکایت قطره که ظلماني از ابر بصفا بسیط گشته بمقتضاي ثبات اصلي مستغرق محیط مي گردد

قطرهٔ سر گشته که از قعرِ آب   سر زده برخاست ز خود چون حباب
در تتقِ ابرِ هوا جا گرفت   با همه پستي رهِ بالا گرفت
از دلِ دریا بفلک برد راه   رفت ز ماهي، اثرش تا بماه
قطع نظر، از خود و از غیر کرد   بر همه او دارِ فنا سیر کرد
یافت چو تکمیلِ عروجش فروع   کرد سوي مرکزِ اصلي رجوع
رفت و بمهدِ صدفي آرمید   هیچ بجز هستئ دریا ندید
گُم شد و دریافتنِ خود شتافت   یافت، در آن گم‌شده‌گی هر چه یافت
قطره و دُردانه و موج و حباب   گر بشناسي، نبود غیرِ آب
بحر که از قطره سراسر پُر است   در صدفِ علتِ غائي دُر است
قطرهٔ دریا همه گر دُرّ شدي   بحر ز دُر همچو صدف پُر شدي
گر تو چو آن قطرهٔ دُر پر شوي   در صدفِ بحرِ بقا، دُر شوي

"هاشمي" از قطرهٔ هستي برآي
اوجِ فنا جوي و ز پستي برآي

موعظهٔ چهارم

در ذکر اقامت پنجگانه و عبادت معبود یگانه

چون گلِ آدم بوضو آب یافت   طاقِ فلک صورتِ محراب یافت
کعبه بنا شد بزمینِ حجاز   قبله علم گشت ز بهرِ نماز ۹۳
کرد قلم بر سرِ لوحِ وجود   وجد کنان، رو برکوع و سجود
خیلِ ملایک، همه عابد شدند   ارض و سما راکع و ساجد شدند
هست سجودِ همه از فوق و تحت   سلسله بر سلسله تا ذاتِ بحت
هرچه بمحرابِ سجود، آمده   بهرِ عبادت بوجود، آمده
خیز! که محرابِ دو عالم توئي   سجده گهِ قبلهٔ آدم توئي
لیک از آنجا که رهِ محرمي است   محرمِ اسرارِ ازل آدمي است
گوهرِ یکتاي ترا حقّیٔ پاک   شسته چهل روز بهفت آب و خاک
اي که نمودند نمازي ترا   خلق نکردند ببازي ترا
تا حقِ آن سجده بجا آوري   سجده بدرگاهِ خدا آوري
این همه نعمت که بامرِ خداي   گشته نصیبِ تو سرِ تا بپاي
درخورِ هر نعمتِ عالي اساس   بر تو سپاسیست برون از قیاس
نعمتِ حق بیحد و پایان بود   شکرِ نعم طاعتِ یزدان بود
پنج نماز است که فرض آمده   در رهِ اسلام چو قرض آمده ۹۴
به که دلِ خویش نمازي کني   غسلِ گلِ و آب مجازي کني
شد ز تو محراب نمازِ شهود   پیشِ تو کردند ملایک سجود

بدرقهٔ راهِ نجاتست این   توشهٔ دشتِ عرصاتست این
گر تو بمسجد پیٔ طاعت رسي   در صفِ رحمت بشفاعت رسي
اي شده در عالمِ کل خاکسار   نقشِ خود از خاتمِ دل پاک دار
وسوسهٔ آب و گل از دل برآر   پاي دل از دستگهِ گِل برار
همچو تیمم بصفا خاک شو   ظاهر و باطن چو وضو پاک شو
دست بشو از همه عالم چو آب   محو شو از دیدهٔ خود، چون حباب
تا نشود عکسِ تو از دیده دور   آئینهٔ دل نپزیرد قصور
پاي ز سر کن سوي مسجد خرام   تا بجماعت برسي والسلام
روي طلب جانبِ محراب کن   پشت بمعمورهٔ اسباب کن
سجده کن از بهرِ پرستش گري   ورنه مَنهِ، رُو بزمین سرسري ٩٥
ناشده مستغرقِ بحرِ شهود   سر بزمین بیُهده سودن، چه سود
هر که بمحرابِ ازل ناظر است   ظاهر و باطن بخدا حاضر است
مردِ یقیني بخدا! راست باش   از همه کس بي طمع و خواست باش
دیده بر آن نِـه، که ترا دیده داد   دیدهٔ اقبال برویت کشاد
سجده بر آن کن که بملکِ وجود   داد ترا سر که نمائي سجود
تا نکني ترکِ سبب در طلب   محوِ مسبّب نشوي بي سبب
هر که دهد ترکِ سرو برگِ خویش   زنده شود، پیشتر از مرگِ خویش
زنده بحق باش اگر بنده‌اي   برخور ازین مرتبه تا زنده‌اي
زندگیٔ هر که، نه در بندگیست   مایهٔ صد حسرت و شرمندگیست
در رهِ معبود عبادت خوش است   بندگی و صدق و ارادت خوش است
هر عملي کز سرِ اخلاص نیست   در حرمِ حضرتِ او خاص نیست
کعبه روان پاي ز سر کرده اند   تا برهِ عشق سفر کرده اند
در رهِ عشقست خطرها بسي   رفته درین بادیه سرها بسي ٩٦
مردِ رهي ترکِ سرِ خویش گیر   ورنه برو، راهِ دگر پیش گیر
در طیٔ این ره، خطرِ جانیست   رفتنِ این ره، نه بآسانیست

خضر بسي تلخیٔ دوران کشید   تا بلبِ چشمهٔ حیوان رسید
لعلِ دل افروز که این رنگ یافت   آب ز خونِ جگرِ سنگ یافت
هر که چو پروانه بآتش نزد   در قدمِ شمع دمي خوش نزد
یکجهتاني که درین پرده اند   از همه سو رو بخدا کرده اند

حکایت شاه نعمت الله ولي قدس سره- که دایم رو بقبله نشستي و چون بصحبت امیر تیمور توجه فرمود پشت بقبله نمود

ساجدِ محراب جمالِ اِلٰه   قطبِ جهان، شاهِ ولایت پناه
کعبهٔ دین، قبلهٔ اهلِ قبول   نقدِ علي، زُبدهٔ آلِ رسول
سالکِ معمورهٔ صدق و صفا   تاجورِ کشورِ فقر و فنا
بسکه بجان، طالبِ دیدار بود   روي دلش جانبِ دلدار بود
بر سرِ سجاده، بصدقِ تمام   رو بسوي قبله نشستي مدام ٩٧
بود باصحابِ فنا در سلوک   قطع نظر کرده ز میر و سلوک
روزیٔ او هرچه رسیدي ز غیب   شبه نکردي که بود شبه، عیب
چون صفتِ شاه بآثارِ خاص   گشت عیان نزدِ عوام و خواص
میرِ تمر، خسروِ عالي مکان   در طلبِ شاه شد از امتحان
گفت بخادم که ز وجهِ حرام   مایده‌اي ساز بسیط از طعام
خادمِ مطبخ بچراگه دوید   برّهٔ مستي ز ضعیفي کشید
مطبخیان جمله ز جا خواستند   سلسلهٔ طبخ بیاراستند
در طلبِ شاه ز ایوانِ قدر   کرد اشارت بامیرانِ صدر
رفته امیرانِ صدارت پناه   از سرِ اقبال بدرگاهِ شاه
شاه ازین قصّه چو آگاه شد   با نفرِ آمده همراه شد

خلق دویدند بسرهای راه | از پیِ نظارهٔ دیدارِ شاه
تا بدرِ قصرِ همایون رسید | غلغله بر گنبدِ گردون رسید ٩٨
میرِ تمر، از سرِ صدق و نیاز | رفت سوی حضرتِ شه پیش باز
چون بملاقات سر افراز گشت | بر طرفِ مسندِ خود باز گشت
آمد و بر قبله مقابل نشست | رُو بسوی شیخ و افاضل نشست
شاه چو در قبله رُخِ غیر دید | بیخبر از غیر شد و خیر دید
پشت سوی قبله چو محراب کرد | روی بطاقِ دلِ احباب کرد
داد صفا شمعِ رُخش جمع را | پشتی و روئی نبود شمع را
دُرجِ معانی بسخن باز کرد | موعظهٔ راستی آغاز کرد
گفت که عدلست سرِ راستی | بِه که درآئی ز درِ راستی
چون سخنِ شاه بپایان رسید | مایدهٔ آش و نمکدان رسید
میر تمر گشت بآن مردِ حق | از سرِ اخلاص و صفا هم طبق
هر دو برغبت متوجه شدند | کلِ آن برّهٔ فربه شدند
چون ز میان مایده برداشتند | دستِ دعا بر فلک افراشتند ٩٩
میر تمر سوی سخن، راه کرد | روی سخن، را بسوی شاه کرد
گفت، رُخ از قبله چرا تافتی | از سوی حق رو بچه وا تافتی
شاه ازین نکته چو گل بر شکفت | رو بسوی میر تمر کرد، و گفت
هر که کند قبله بسوی تو راست | گر رخش از قبله بگردد روا ست
گفت، که شاها بنما کین طعام | وجهِ حلالست بما یا حرام
گفت، کزین قسم که کردی سوال | بر تو حرام آمد و بر من حلال
میر تمر، زین سخن آمد بجوش | بست لب و شد ز کدورت خموش
بود درین حال که از گردِ راه | شد ز ستم، بیوه زنی داد خواه
گفت، مرا از برهای سره | بود بنذرِ شهِ دین یک بره
از برِ من میرِ بکاول کشید | عربده کرد و بتطاول کشید
میر تمر، چون بشنید این کلام | بر سرِ پا خواست بصدقِ تمام

پای ز سر کرد و قدم پیش ماند | بر قدمِ شاه سرِ خویش ماند ١٠٠
در رهِ مردانِ خدا خاص باش | ترک غرض گوی و باخلاص باش
گر دو جهان غرق شود از وبال | روزیِ عارف نشود جز حلال
"هاشمی" ازمزرعِ جان توشه گیر | درچله‌خَم شو، چو کمان گوشه گیر
مردِ رهی از کجی اندیشه کن | راستی و راست روی پیشه کن
هر که کند روی طلب سوی او | قبلهٔ ذرّات شود روی او

موعظهٔ پنجم

در صفت قدر و منزلت ماه مبارک رمضان که مفتاح ابواب عصیان بندگانست

آنکه درو رحمتِ سي روزه است / ماهِ جلي كوكبهٔ روزه است
طرفه هلالي كه ز طاقِ فلک / آمده محرابِ سجودِ ملک
صيقلِ مرآتِ خفي و جلي / مژده رسانندهٔ "الصّومُ لي" (۱)
ماهِ بزرگی که ز اوجِ قبول / کرد درو نامهٔ فرقان نزول.
صيقلِ آئينهٔ شيخ و شباب / ماهچهٔ سر علمِ آفتاب
شكر كه اين ماهِ سعادت سرشت / قفلِ حجيم است و كليدِ بهشت ۱۰۱
اي زده در شارعِ اسلام كام / در ادبِ روزه بجان كن قيام
چيست ادب؟ ديده بره داشتن / مرتبهٔ روزه نگه داشتن
گوش و زبان، در گروِ هوش‌دار / دست و دل و ديدهٔ خود گوش‌دار
دل ز غمِ روزه مشوّش مكن / ضعف بخود راه مده غش مكن
روزه عيارِ دلِ بيغش بود / مايهٔ غش در خورِ آتش بود
گرسنهٔ مايدهٔ شوق باش / تشنه لبِ چاشنئ ذوق باش
بيشتر از چاشنئ وقتِ شام / سفره بياراي بآب و طعام

۱- حديث قدسي.

كم خورو در قسمتِ مهمان فزاي / تن بگذارش نه و بر جان فزاي
"شكر بجا آر كه مهمانِ تو / روزئ خود ميخورد از خوانِ تو"
از سرِ منّت بكسي نان مده / شكر كن و نان ده و منّت منه
نقدِ عطا بر كفِ درويش نه / زادِ رهِ آخرتِ خويش نه
از دل و جان طاعتِ معبود كن / رو بعبادت كهِ مقصود كن ۱۰۲
شب، همه شب، بامژهٔ اشك بار / ديده بسر رشتهٔ تسبيح دار
لوحِ دل از وسوسه مشروح كن / نفس بكش تربيتِ روح كن
قرصِ خود از خوانِ مسيحا مجوي / آبِ خضر، از يدِ بيضا مجوي
هر چه بخواهي ز خدا جوي و بس / هرچه بگوئي ز خدا گوي و بس
سالكِ ره قانع و مرتاض به / طعمه خورِ مبدأ فياض به
چون رسد از عالمِ بالا فتوح / نفسِ تو، مشروح شود، همچو روح
اي شده از لقمه صبوري قوي / بيخبر از مايدهٔ معنوي
در پئ نان منّتِ دونان مكش / بهرِ شكم بارِ زبونان مكش
خار شو و گل مطلب از خسان / خون خور، و منّت‌مكش از ناكسان
گر ز پئ روزئ خود خون خوري / زانچه نصيبست كسي افزون خوري
اين همه دردِ سرِ بيهوده چيست / اين همه انديشهٔ نابوده چيست
چند كني در پئ آب و علف / مايهٔ اوقاتِ گرامي تلف
سال و مهي در طلبِ نان و آب / روز وشبي در هوسِ خورد و خواب
خشك و تري را ز جهان خورده گير / درد و سر و بارگران برده گير
پيش كه رحلت كني از جاي خويش / ياد كن امروز ز فرداي خويش
بحر شود همتِ عالي طلب / اشك بر افشان و لالي طلب
تا بتوان جامه ده و تاج بخش / خود مخور و لقمه بمحتاج بخش

حکایت

روزه داشتن زلال بخش حوض کوثر حضرت مرتضی علی که بفحوای کریمه "و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیرا"(۱) سه روز قسمت خود را پیاپی بمحتاجان عطا فرمود

شاه ولایت علیٔ مرتضی / شیر خدا ابن عم مصطفی
روزه دهن بود بماوای راز / دل بخدا حاضر و تن در نماز
شام که گردون ز شور شفق / قرص قمر کرده چو خور بر طبق
نان جوی گرم شده از تنور / پاک و بر افروخته چون قرص نور
چون محل روزه کشادن، رسید / خادم مطبخ، سوی مطبخ دوید
مایده گسترد و بر خوان نهاد / پهلوی نان آب و نمکدان نهاد
خوان صفا بر کف اخلاص ماند / رو بحریم حرم خاص ماند
رو بحریم حرم راز گشت / خوان بنهاد و بادب باز گشت
شه ز کرم مایده در پیش داشت / گوش بدریوزهٔ درویش داشت
دید که مسکین فرو مانده‌ای / رو برهی از ره و درمانده‌ای
بر سر این خوان گذر آورده است / دست بدریوزه بر آورده است
دست کشید ازسر خوانی که‌داشت / داد بمسکین لب نانی که داشت
قوت دل از مایدهٔ ناب خورد / شکر خدا گفت ودمی آب خورد
عزم سراپردهٔ طاعت نمود / هم بدم آب قناعت نمود

۱- پاره ۲۹، سوره هل اتی، رکوع ۱۹

بود چو صبح از نفس دلفروز / شب همه شب نور فشان تا بروز
روز دویم هم بنیاز تمام / بست لب از کردهٔ خود تا بشام
شام چو از پرده نمودار شد / تشنه لبان را دم افطار شد
خادم مطبخ بهمان رسم و راه / قرص جوین برد بنزدیک شاه
بود در آن حال که، از گوشه‌ای / گشت عیان نالهٔ بی توشه‌ای
تشنه لبی گرسنه‌ای بی بری / در بدری بی پدر و مادری
شاه بآن سوخته حال خراب / داد روان قرص جو و نان و آب
شُست ز دل قید خور و خواب را / ریخت بکف مشربهٔ آب را
خورد زلال قدح از مشت خویش / زد بنمکدان سر انگشت خویش
روی بخلوتکدهٔ راز کرد / رابطهٔ بندگی آغاز کرد
شمع صفت از سر سوز و گداز / از مژه میریخت سرشک نیاز
بسکه برخسار زد از گریه آب / دیدهٔ خود شُست چو انجم زخواب
شب، همه‌شب، روی بمحراب داشت / چشم بخورشید جهان تاب داشت
دیده پُر از گریه و دل پر ز سوز / بود بتسبیح خدا تا بروز
روز سیوم هم بهمان حال بود / تشنه لب آن کوثر اقبال بود
چون محل روزه کشائی رسید / خادم مطبخ سوی مطبخ دوید
مایده گسترد و بیاورد خوان / بود همان آب و نمکدان و نان
برد بنزد شه دنیا و دین / از سر اخلاص و طریق یقین
بود اسیری ز کمند قصاص / گشته بصد قید وکشاکش خلاص
تشنه لب و گرسنه از گرد راه / عجز خود آورد بنزدیک شاه
شاه روان از سر احسان خویش / داد بآن تشنه جگر خوان خویش
قوت بقا یافت ز خوان کرم / زنده دلی یافت بجان کرم
گرچه سه شب قسمت خود را امیر / داد بمسکین و یتیم و اسیر(۱)

۱- ویطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً -
(پاره ۲۹، سوره الدهر، رکوع ۱

لاجرم آمد ز نعیمِ عطا   درخورِ او مایدهٔ ''هَل أتی'' (۲)

یافت از آن بدل همایون ظهور   جنّت و طوبیٰ و شرابِ طهور

هر که بقوتِ الم و سوز ساخت   توشهٔ فردای خود امروز ساخت

''هاشمی'' از عالمِ جان درگذر   زانکه بود کارِ جهان درگذر

گِردهٔ نانی بخرابی بده   تشنه لبی را دمِ آبی بده

تا ندهی خورده بدستِ فقیر   خیر تو فردا نشود دستگیر

نیکیٔ امروز تو برجای تست

هرچه دهی توشهٔ فردای تست

۲- پاره ۲۹، سوره الدهر، رکوع ۱ - (نخستین آیهٔ سوره)

موعظهٔ ششم

در بیان ادای زکات که سرمایهٔ نجات و پیرایه درجاتست

آنکه بیاراست بوجهِ صلاح   طینتِ مطبوع ترا چل صباح

رُوی ترا قبلهٔ تعظیم کرد   نقد روانرا بتو تسلیم کرد

وجه ترا کرد بنقد انتخاب   کرد ترا منعم و کامل نصاب

گنج خرد محوِ طلسمِ تو شد   سکهٔ بهبود باسمِ تو شد

بدرِ تو بر قدرِ لطافت رسید   قدر تو بر صدرِ خلافت رسید ۱۰۷

روشنیٔ دیده و دل شد یکی   نقد یکی چل شد و چل شد یکی

از پیٔ شکرانهٔ نقدِ حیات   شد بتو و بر همه واجب زکات

هر که نصیبی ز حیاتش بود   درخورِ هر عضو زکاتش بود

انچه زکاتست بدان پیشگی   فتویٔ شرعست که از چل یکی

خیرِ تو گر واصلِ سایل شود   از چلِ عمرِ تو یکی چل شود

پا برهِ خیر نِه و سیر کن   مُهرِ زکوٰةِ سرِ خود خیر کن

فیض رسان باش که فیّاضِ جود   ساخت ترا خازنِ گنجِ وجود

خیر کن و دست باحسان برآر   پیش که از دست رود اختیار

وجهِ معاشی باسیران رسان   کاسهٔ آشی بفقیران رسان

ای شده سودائیٔ مال و جهات   رُوی مگردان ز ادای زکات

هرچه زکاتِ زر و مالت شود   گر ندهی تخم وبالت شود

زر چو فزون گشت زکاتش برآر — خوردهٔ خود از دل ِ آتش برآر ۱۰۸
هر که ز بسیاري خون دم کند — خیر در آنست که خون کم کند
تفرقه کن جمع زر و سیم را — جمع مکن تفرقه و بیم را
هرچه بیابي همه برهم مَنِه — هم بخور و هم بده و هم بِنِه
برگ معاشي که در آید بدخل — از سر ِ انصاف بر افشان چو نخل
نیست گذرگاه ِ جهان را مدار — چشم ِ مداري ز مدارش مدار
گلشن ِ دوران، قفسي بیش نیست — عالم ِ هستي، نفسي بیش نیست
اوج کن و میل بپستي مکن — تکیه بر این یکدم ِ هستي مکن
هیچ خس از نخل ِ زمان بر نخورد — هیچ کس از دخل ِ جهان زر نبرد
گنج پرستان که خراب ِ مُلند — در شکم ِ خاک چو قارون گُمند
گنج بسي خون ِ کسان خورده است — خاک بسي گنج فرو برده است
گل خبر از غنچه بخون میدهد — خاک ز خون لاله برون میدهد
مهر و وفا در کُرهٔ خاک نیست — غیر ِ کجي در خَم ِ افلاک نیست
یک دو سه روزي که درین عالمي — پاس ِ نفس دار اگر آدمي
پاس ِ نفس دار که عالم دمیست — هر نفسي در گرو ِ عالمیست
رشتهٔ عمر است نفس بر نفس — هر نفسي بسته بچندین هوس
رُو بهوا کن چو فلک زین مغاک — همچو زمین چند نشیني بخاک
هرکه قدم بر سر ِ عالم زند — همچو مسیحا بفلک دم زند
روضهٔ فردوس مقام ِ سخي ست — هر که سیه کاسه بود، دوزخي ست ۱۰۹
در کرم آباد بهشت ِ امید — مرد ِ سیه کاسه نگردد سفید
واي تو کز! آتش ِ امساک ِ خویش — شعله زدي درخس و خاشاک خویش
بخل ِ تو بگرفت گلوي ترا — بسته بسایل سر ِ کوي ترا
زر که عیارش ز غبار ست پاک — بر سر ِ خود کرده ز دست ِ تو خاک
چند ببندي ز پئي بیش و کم — مور صفت عقده میان ِ شکم
خیز و ره ِ صدق و صفا پیش گیر — شیوهٔ تسلیم و رضا پیش گیر

واقف ِ این راه قدم گیر باش — حاضر ِ این عقبهٔ دم گیر باش
ترک ِ جهان کن که بعقبیٰ رسي — بگذر ازین جا که بآنجا رسي
اهل ِ سعادت که جهان خواستند — آخرت ِ خویش بیاراستند

حکایت صاحب خبري که چون سکه دل را بدرم نه بسته و رنگ تعلق را از چهرهٔ عالم برداشته صیرفي بازار کرم و سخا گردید

محتشمي بود ز مردان ِ راه — داشت بسي کوکبهٔ مال و جاه
رُو بره ِ عاقبت اندیش بود — در کرم از حاتم ِ طي بیش بود
بسکه دلش جانب ِ حق سیر داشت — از دل و جان رُو بره ِ خیر داشت(۱)
در خم این ششدر ِ نیلي بساط — ساخت بسي مسجد و حوض و رباط
در ره ِ خیرات بصد اهتمام — کرد فدا هستي خود را تمام ۱۱۰
همچو خزان برگ بهي برفشاند — وز دو جهان دست ِ تهي برفشاند
مرغ ِ دلش جاي دگر صید شد — با همه قید از همه بیقید شد
فرد شد و نقد ِ جهان را بهشت — داد جهان را بزکات ِ بهشت
لاجرم از مزرع ِ تخم ِ عمل — یافت ز حق مژدهٔ نعم البدل
کرد سلوک و بصفائي رسید — از همه بگذشت و بجائي رسید
یافت در آن خیر و نوازش گري — آخرت و عاقبت و سروري
هر که سخا پیشه و نامي بود — تا ابد الدّهر گرامي بود
''هاشمي'' آن به که درین کهنه دیر — سکّهٔ نامي تو بماند بخیر
خورده بر افشان که شوي نامور — نام بماند ز تو بهتر که زر

۱- بعد این بیت که بر حاشیه نسخهٔ اصل ثبت است، معلوم میشود که یک دو بیت دیگر از انجا در جلد بندي ضایع و قطع شده است.

موعظهٔ هفتم

در تحریر قانون راه حجاز که در هر پرده آن شعبه از نالهٔ عشاق بیبرگ و نوا بگوش راست کیشان میرسد و هر آئینه ذرات عالم جان را بوجد عرفان در مي آرد

در دمِ اوّل که جهان ساختند / کعبهٔ دل قبلهٔ جان ساختند ۱۱۱
مهر در آویخت ز محمل درآي / چرخ بجنبید چو محمل ز جاي
قافلهٔ عشق علم بر گرفت / سلسلهٔ کعبه روان در گرفت
بهرهٔ جان عالمِ دل شد پدید / بهرِ جهان کعبهٔ گِل شد پدید
کعبه گِل گرچه بصورت، گِل است / لیک بمعني، همه جان و دل است
نقطهٔ پرکار تجلّي است این / دایرهٔ صورت و معني است این
کعبه چو از خاک عرب خواست شد / راهِ عجم بر عربان راست شد
مطربِ جان صوتِ هدا ساز کرد / ناقه رهِ زنگُله آغاز کرد
میرسد از زخمهٔ آن دلنواز / راست بعشاق نواي حجاز
آنکه نواي همه در چنگِ اوست / جنبشِ ذرّات باهنگ اوست
هرچه ز نُه پرده فرو هشته است / مُو بموي از سرِ یک رشته است
یکسرِ مُو نیست کزو ساز نیست / نیست نواي که بدو باز نیست

پردهٔ عشقست نوائي و بس / محملِ وصل ست در آئي و بس
قافله در قافله، جانهاي پاک / گشته ز آوازِ درا وجدناک
مرحله در مرحله ذرّاتِ جان / خاکِ حرم ساخته ریگِ روان
همچو درا، گوش بر آواز باش / ناقه‌صفت، مست و کف انداز باش ۱۱۲
ره بسوي قبلهٔ تجرید کن / عزم رهِ کعبهٔ توحید کن
گرم روانان، رهِ دین یافتند / از سفرِ کعبه یقین یافتند
اي دل ازین مرحله پرواز کن / برگ رهِ کعبهٔ دین ساز کن
پا برهِ محمل(۱) خورشید کن / سیر رهِ کعبهٔ جاوید کن
همچو مسیحا ز جهان پاک شو / گرم روِ عرصهٔ افلاک شو
هاديِ راهت، دلِ آ گه بس است / توشه، توکلتُ علي الله بس است
برقِ فنا گر بتو همره شود / راهِ تو از پیشِ تو کوته شود
پاي درین ره ز سرِ خویش کن / توشه ز خونِ جگرِ خویش کن
مرد رهي غیر جراحت مجوي / خارِ مغیلان خور و راحت مجوي
نیست درین بادیهٔ ریگ بوم / آب و هوا غیرِ سراب و سموم
تشنه لباني که درین آتشند / خونِ دل از آبلهٔ پا کشند
اي برهِ بادیه ننهاده پاي / پاي بنه بر سرِ نفس و هواي ۱۱۳
میل بکش چشمِ خطا دیده را / کوريِ شیطان بکشا دیده را
راست روي نورِ صفا را ببین / کج مرو و راهِ خدا را ببین
گر طلبد چشمِ تو کحلِ دلیل / سُرمه شود ریگ روان میل میل
اهلِ دلِ آئینهٔ ساده باش / ترکِ علایق کن و آزاده باش
چند شوي چون گرهِ نافه خشک / یک‌نفس از پوست بر آ همچومشک
بُو که ز تو بُوي وفائي دهد / و ز گلِ تو مهر گیائي دهد

(۱) در نسخهٔ اصل مقابل این بیت بر حاشیه نوشته شده "سلسه در" ولي صورت متن بهتر بنظر مي آید.

همچو گهر از صدفِ تن براي … بر صفتِ رشته ز سوزن براي
رشتهٔ تدبير ز كف وا گذار … سوزنِ مريم بمسيحا گذار
خرقه بكش از سر و دامان مكش … كش مكشِ خارِ مغيلان مكش
در دمِ احرام چو گردي روان … نعرهٔ لبّيك برآور ز جان
زانكه درآن دم كه قلم رانده اند … جانِ ترا سوي حرم خوانده اند
چون بسوادِ حرم آري عبور … ثبت شود ظلمتِ عمرت بنور ۱۱۳
گر بدرِ كعبه شوي مستطير … حلقهٔ آن در بتضرّع بگير
از سرِ اخلاص بگو، يا آله … سوي تو برديم ز لطفِ تو راه
اي كرمت قبله نماي همه … لطفِ عميمِ تو براي همه
پاي ز سر غرق گناهيم و بس … يک نظر از سوي تو خواهيم و بس
بر حجرالاسود اگر سر نهي … سنگ بكيل حج اكبر نهي
وجد كنان از سرِ اخلاص و حال … ديده بر آن موقفِ عالي بمال
چشم تر از گريهٔ انجم بشوي … دستِ اميد از همه مردم بشوي
زانكه ازو ديدهٔ جان را جلا ست … خاكِ قدمگاهِ خليلِ خدا ست
خونِ دل از ديدهٔ پر نم برآر … زمزمه از چشمه زمزم برآر
مروه كه مروي بخلودِ بقا ست … طورِ مناجات و حريمِ صفا ست
رو سوي آن مصدرِ عالي شكوه … تا گنهت پاک شود كوه كوه
در عرفات از سرِ سوز و گداز … از مژه بكشاي سرشکِ نياز
تا ز، نم ديدهٔ گريان تو … شسته شود نامهٔ عصيان تو
شيشهٔ هستي ز فنا بيدرنگ … بر سرِ بازارِ منا زن بسنگ
سنگِ رهِ رمي جماد از غريو … سخت بيانداز بدنبالِ ديو
عزمِ جهادِ رهِ دين كن يكي … ديو هوا را بزمين كن يكي
هر كه حج و عُمره بجا آورد … روي بدرگاهِ خدا آورد ۱۱۵
روي دلِ هر كه بود سوي دوست … قبلهٔ او نيست بجز روي دوست
قبله ز محراب ازل منظريست … كعبه، ز معراجِ تجلّي دريست

كعبه، كه هست از گل و آبِ قبول … مشت غباريست براهِ وصول
هر كه برون از همه در وي رسد … كعبه بگردِ رهِ او كي رسد
عارفِ اسرارِ الٰهي شود
محوِ سفيدي و سياهي شود

حكايت

شيخ فضيل عياض(۱) قدس سره كه از سر دريا گذشتي و در آن حال قدمش تر نگشتي و دران حال رسيدن اعرابي

كعبه روِ مرحلهٔ اين رياض … قبلهٔ ابدال فضيلِ عياض
آنكه بتجريدِ فنا، طاق بود … قطبِ جهان، مرشدِ آفاق بود

۱ــ خواجه فضيل بن عياض، كنيت ابو علي و ابو الفيض، اصل وي از كوفه بود، و تولدش در سمرقند يا بخارا ست. خرقه ارادت و فقر و خلافت از خواجه عبدالواحد بن زيد پوشيد، و از شيخ المشائخ ابي عياض بن منصور بن معمر سلمي كوفي نيز خلافت داشت. كه او از محمد بن مسلم، و او از محمد حبيب مطعم قرشي، و او از حضرت ابوبكر صديق داشت.

خواجه فضيل صائم الدهر بود، و بعد پنج فاقه افطار كردي، و پانصد ركعت نماز روز مره گذاردي، و دو ختم قران هر روز كردي. از سير الاقطاب و سير المتقدمين و تذكرة الاولياء بثبوت پيوسته كه در ابتداي حال خواجه فضيل قزاقي كردي. و بسياري از راهزنان ترددي جمع آمده،

(بقيه حاشيه در صفحه ۹۰)

بود روان بخش چو آبِ حیات　　یافته از ظلمتِ هستي نجات
برده هوا تیرگیٔ گِل ازو　　قفلِ طبایع شده زایل ازو
صاف تر از آئینه جان و تنش　　پاک تر از آبِ روان دامنش
یافته از بحرِ فنا، صد فتوح　　از بشریت شده صافي، چو روح ۱۱۶

بسر کردگی و افسري خواجه رهزني میکردند، و اسباب و متاع کثیر از مسافران غارت کرده مي آوردند. روزي بر سر قافله رفته بودند، چون قافله را در گرفتند و خواستند که غارت کنند، شخصي ازان قافله این آیت بخواند:

آلَم یاٴن للذین آمنو ان تخشع قلوبهم لذکر الله

ندای این آیت شریف سنگ آسماني بود که بر دل خواجه افتاد. قافله را بگذاشت. و رو در بیابان نهاد، و زار زار میگریست، درین اثنا قافله دیگر در رسید، و اهل قافله از فضیل پرسیدند که فضیل قزاق درین راه میباشد؟ گفت، آگاه باشید که فضیل توبه کرد، اول شما ازوي میترسیدید، حالا او از شما مي ترسد. پس از دل تائب گشت و از جان و دل رو بحق آورد.

خواجه فضیل در کوفه صحبت بسیاري با امام اعظم داشت، ازانجا به بصره آمد و خواست که بخواجه حسن بصري بیعت کند، چون او وفات کرده بود، بخدمت عبدالواحد آمد و مرید گشت،

خواجه فضیل پنج خلفاي کامل و مکمل داشت، یعني سلطان ابراهیم بن ادهم، شیخ محمد شرازي، خواجه بشر حافي، شیخ ابي رجا عطاري، و خواجه عبدالله سیاري، و این هر پنج در اوقات خود قطب وقت و یگانه زمان بودند.

(بقیه حاشیه در صفحه ۹۱)

گشته ز اجرامِ عناصر بسیط　　همچو صبا کرد گذر بر محیط
ناقه سواري، تنِ تنها ز دشت　　پویه کنان بر لبِ دریا گذشت
دید که، خاصي ز مقیمانِ اوج　　میگذرد بر سرِ دریا چو موج
ناقه سوار از سرِ اخلاص و حال　　کرد از آن بحرِ کرامت، سوال
کی بطي ارض چو الیاس فرد　　همچو خضر آمده دریا نورد
طُرفه که بي زورقِ بادِ مراد　　میگذري بر سرِ دریا، چو باد
چیست که، در بحرِ چنین بیکران　　یکسرِ مُو نیست ترا ترسِ جان
چون بشنید این سخنِ چند ازو　　گفت جوابي که چه گویند ازو
کاي! شده غرقِ شتر و بار خویش　　آمده آشفته تر از کار خویش

وفات خواجه بتاریخ ۳ ربیع الاول ۱۸۷ھ شد، و در مکه معظمه در گورستان جنت الاعلیٰ متصل روضه مقدسه حضرت بي بي خدیجه الکبریٰ رضي الله تعالیٰ عنها، ست، در مخبر الواصلین سال وصال او ۱۸۶ھ ثبت است، صاحب سیر الاقطاب و سفینهٔ الاولیا، وغیره اول را معتبر انگاشته اند، این تاریخ از مفتي غلام سرور مرحوم است.

چون فضیل از دار فاني رخت بست　　رفت در عشرتگهِ دارالقدار
ماه عالم دان وصالِ آنجناب　　سیر اقطاب و واقف کن شمار
۱۸۷ھ　　۱۸۷　　۱۸۷
بو علي هادي امجد کن بیان　　تا بماند بهر وصلش یادگار
۱۸۷
بود ذاتش صوفیٔ اهلِ وفا　　لفظ صوفي کن بوصلش اختیار
(خزینهٔ الاصفیا، ج ۱، ص ۲۳۰)

در حدائق الحنفیه نام خواجه، فضیل بن عیاض بن سعود التمیمي آمده و وفات او ماه محرم ۱۸۷ درج است، که از ''امام عادل'' استخراج میشود. (صفحه ۱۲۳ — ۱۲۵)

ترکِ شتر گیر و قدم دار شو — بار بینداز و سبکسار شو
موجِ معاني شود از سر برآي — پاي برون نه، ز خود و بر سرآي
هرکه دهد محملِ هستي، بآب — بر سرِ دریا گذرد، چون حباب ۱۱۷
هرکه سیاحت روشِ عینِ اوست — زورقِ او تختهٔ نعلین اوست
گوهر آزاده بجیب اندر است — کشتي ابدال، بغیب اندر است
''هاشمي'' آن قوم که مستغرقند — همچو گهر در صدفِ زورق اند
حفظِ الهي ست، نگهدارِ شان — جذبهٔ عشقست، مددگار شان
با خبر از جرعهٔ جامِ الست — بیخبر اندازِ خود از هرچه هست
با دلِ افروخته، در گریه غرق — آتش و آبند چو باران و برق
ساده دلانند مجرّد ز قید — بیخبر از نیک و بد و عمرو وزید
از دمِ این فرقه، کشادي طلب — و ز سفرِ عشق، مرادي طلب
آب شود موج ز پاکی برار — گرد ازین قالبِ خاکی برار
محوِ احد باش و عدو را مبین — چشمِ جهان بین شو و خود را مبین
رُو بخدا کن ز همه رُخ بتاب
''مِنهُ المَبْدَاءُ و اِلَیْهِ المآب''

موعظهٔ هشتم (۱۱۸)

در ترک صحبت ناجنس که مصباح اسباب خمول و تجرید است و در فواید عزلت که مفتاح ابواب وصول و توحید

وادیٔ عزلت که حریمِ فنا ست — مقصدِ مردانِ بساطِ خدا ست
از درِ مقصود، کشادي طلب — جاي مراد است، مرادي طلب
خاکِ رهِ زاویهٔ حال باش — فرشِ تماشاگهِ اقبال باش
خلوتیاني، که ز خود رسته اند — در برخِ هر دو سرا بسته اند
در حرمِ محترمِ محرمي — رشک برد آدمي از آدمي
مردِ رهي از همه تجرید شو — یکجهتِ عالمِ توحید شو
خرقهٔ تجرید، چو گل کن ز برگ — تاجِ فنا غنچه صفت کن ز ترک
خوردهٔ تسبیح ز کف بر فشان — عقدِ لالي ز صدف بر فشان
خرقهٔ سجاده بیفگن ز دوش — پرده برخسارِ تجرّد مپوش
در سفرِ عشق و رهِ انقطاع — سود کند، هرکه ندارد متاع
پیشِ بلندانِ جهان پست باش — چون کفِ آئینه تهي دست باش
عشق همین سوز و گداز است و بس — نیستي و عجز و نیاز است و بس
شیخ ریا پیشه و صد عجب و ناز — ما و نیاز و کرمِ بي نیاز ۱۱۹
زهد و ورع مایهٔ فرزانگیست — عشق همه مستي و دیوانگیست

اي شده در کنجِ فنا معتکف
گشته بتجریدِ علم چون الف

گر بکشي غنچه صفت سر بجیب
سر بدر آري ز ورقهاي غیب

هر ورق از گلشنِ جان دفتري
بسته بهر یک ز کشایش دري

از درِ هر یک بتماشا در آي
گرد بر آبي زن و خورّم برآي

چیست بقا؟ محو شدن در فنا
پاي نهادن چو صبا، بر هوا

در دهنِ غنچه درون آمدن
همچو گل از غنچه برون آمدن

وه که ز صد پرده خبر داده گل
حیف که در چشمِ تو افتاده گل

هرکه ز ابناي جهان مُنزویست
خلوتِ او انجمنِ معنویست

فرد شو از عالم و یکتا نشین
مونسِ خلوت شو و تنها نشین

خانهٔ دل ساده ز اغیار کن
چشم چو در گوش چو دیوار کن

دیده وري، چشم بپوش از همه
قفل بنه بر درِ گوش، از همه ۱۲۰

رختِ خود از کوي جهولان بکش
پاي ز بیغولهٔ غولان بکش

همنفساني که رفیقِ تو اند
آن همه شیطانِ طریقِ تو اند

با همه کس گرم مشو برق وار
تا نکشي سر بفنا چون شرار

شمع که شد با همه گرم اختلاط
سوخت ز سر تا بقدم در بساط

هست درین مرکزِ خاکی نهاد
گرمئ هر خار و خسي همچو باد

گرمئ سردان، بتر از یخ بود
صحبتِ ناجنس چو دوزخ بود

هرکه درو صبر و توانائیست
معتکفِ عالمِ تنهائیست

خوش بود آسودگی و سادگی
عالمِ بیقیدي و آزادگی

زورقِ صبري، که گران لنگر است
چون صدفي دان که پُر از گوهراست

سنگ رهِ وادیٔ اندوه باش
پاي بدامن کش و چون کوه باش

سلسلهٔ عزلت و کنجِ دوام
رابطهٔ قرب بود والسلام

ترکِ جهان کن، چو مسیحا دمان
پا بکش از صحبتِ نا محرمان ۱۲۱

حکایت حضرت عیسیٰ که هرگز بناجنسان نیامیخت و با همه روح بخشي از ابلهان که زنده صوري و مرده معنویند دایم میگریخت

عیسیٔ مریم، که دمش روح داشت
دستِ دعا بر همه مفتوح داشت

لیک ز نادانیٔ خلقِ فضول
بود شب و روز بکنجي ملول

بسکه ز اعیانِ زمان خسته بود
دَرِ بَرَرُخِ اهلِ جهان بسته بود

دید که جمعي ز برون در زدند
در چو فرا شد بدرون سر زدند

جمله سراسیمه و بي اعتدال
بر سرِ آشفتگي و قیل و قال

حضرتِ عیسیٰ زملالي، که داشت
خانه بآن جمع پریشان گذاشت

از درِ آن خانه، بر آمد چو باد
پویه کنان رُو ببیابان نهاد

یافت رفیقي خبر از حالِ او
سایه صفت رفت، بدنبالِ او

گفت که، شاها تو نه آن سروري
کز رهِ دانش همه را رهبري

زندگی از دم بدهي، مرده را
روح دهي، قالب افسرده را ۱۲۲

جمله مرض از تو بیابد شفا
از تو پذیرد همه دردي دوا

چیست که در آب و عرق گشته غرق
در تگ و پو گرم شدي همچوبرق

گفت که بگریختم از جاهلان
وز دمِ افسردهٔ بیحاصلان

خلق که، آلودهٔ آب و گلند
کاهشِ جانند و عذابِ دلند

هر که درو جاذبهٔ جانیست
در طلبِ صحبتِ روحانیست

اهلِ زمان، دشمنِ جانِ همند
گرچه رفیقِ سرِ خوانِ همند

باش چو عنقا، ز جهان بر کنار
تا نخوري ناخن ازین روزگار

از صفِ مرغان هوائي برآي
اوجِ قناعت بگزین چون هماي

همچو مسیحا، ز جهان فرد باش
همدمِ خورشید جهان گرد، باش

باش چنان سایه صفت، در نقاب
کت نتوان یافت بصد آفتاب

موعظهٔ نهم

در ایما باسرار خاموشي که جزوي از زاویه نشینان عرفانست

اي چو گل، از پردهٔ ناز آمده   پرده‌گی گلشنِ راز، آمده ١٢٣
غنچهٔ خاموش که در پرده است   رازِ تو در پرده نهان کرده است
حاملِ انوارِ حقایق توئي   شاملِ اسرار دقایق توئي
جانِ جهاني و جهان، شهرِ تست   کانِ معاني و بیان، بهرِ تست
طوطئ جنت بهمه آگهي   پیش تو قایل بزبان کوتهي
تا تو نبودي، دمِ دودي نبود   زمزمهٔ گفت و شنودي، نبود
عالمِ جان، نام و نشان از تو یافت   دُرج دهان، کام و زبان از تو یافت
لوح و قلم، شاهدِ حالِ تو اند   کون و مکان، محو جمالِ تو اند
چشم ملک ناظرِ کردار تست   گوش فلک، حاضر گفتار تست
شانِ تو، چون بر همه فایق بود   آن کن و آن گوئي، که لایق بود
اي شده ناطق، بزبانِ فصیح   لب مکشا، جز ببیانِ ملیح
حفظِ زبان، جاذبهٔ آگهي است   پاس نفس، معجزِ روح اللّٰهیست
گر ز سخن مُهر نمائي، دهن   بر تو سخن حال شود در سخن
پیش عزیزان سخن آهسته‌دار   سامعه بکشاي و زبان بسته‌دار
ابر نه‌اي خورده فشاني مکن   برق نه‌اي، تیز زباني مکن

نکته شناسان که گهر سفته‌اند   نکته بمقدارِ گهر، گفته‌اند
گوش بحکمت نِه و خاموش باش   درطلبِ دُر، چوصدف گوش باش
پُر سخني داخلِ ادراک نیست   وَر سخنت پاک بود باک نیست
هر که سخن سنج و پسندیده است   آئینهٔ مردمِ سنجیده است
کم سخنانند همه راز دار   رازِ خموشان نشود آشکار
بي هنرانند بسي پیش و بس   نقل مکن عیبِ کسي پیشِ کس
گفتهٔ بیفایده، بنهفته بِه   هرچه پسندیده بود، گفته بِه

''شیخ نظامي'' که سخن ملکِ اوست
گوش کن این بیت، که در کلکِ اوست
''لب مکشا گرچه درو نوشها ست
کز پس دیوار بسي گوشها ست''

گوشِ تو گر بشنود آوازِ تو   بر در و دروازه رسد رازِ تو
پردهٔ لب حرز خطا پوشي است   مهرِ زبان سکّهٔ خاموشي است
غنچه صفت، خوردهٔ رازِ نهان   زیرِ زبان بِه که برون از دهان ١٢٥
بحر سخن در کش و از در مگوي   گر سخن از سر گذرد پر مگوي
بحر بود، با همه وسعت خموش   جوي کند از تنک آبي خروش
حوصلهٔ جوي که دریا شوي   آئینهٔ عالمِ بالا شوي
جذبهٔ منصور کزو درگذشت   موجِ ''اناالحق'' زد و از سر گذشت

حکایت حسین منصور حلاج رحمهٔ الله علیه (۱) که از جوش بادهٔ عشق بیخود گشته پردهٔ راز درید و سرفراز گردید

محوِ ازل عاشقِ فاني مزاج   کاشفِ توحید حسینِ حلاج
آنکه دلش روي بدرگاه داشت   سرّ ازل در دلِ او راه داشت
بسکه ز حق در دلش افتاد جوش   چرخ بر آورد ز دستش خروش
جذبهٔ حق در دلِ او موج زد   موجِ دلش سر، بسرِ اوج زد
مَستْت شد و از همه افشاند دست   پاي زد و چرخ بهم در شکست
همچو شفق، پنبه بر آتش نهاد   داغِ بلا بر دلِ ناخوش نهاد

۱– ابو المغیث حسین بن منصور بن حلّاج البیضاوي، در سال ۲۴۴ھ در طورْ (من مضافات بیضا، فارس) تولد یافت.

در سوز و شوق و سکر و مستي ثاني نداشت، بیشتر از مشائخ در کار او ابا کرده اند، و گفتند که او را در تصوف قدمي نیست، مگر ابن عطا، و عبدالله خفیف، و شبلي، و ابوالقاسم نصیرآبادي، و علي گنج بخش هجویري وغیره مشائخ او را قبول کرده اند، و شیخ ابوالقاسم گرگاني، و شیخ بو علي فارمذي و امام یوسف همداني درکار او سري داشتند و بعض در کار او متوقف اند. چون استاد ابو القاسم قشیري وغیره بعضي او را بسحر نسبت کرده اند، و بعض اصحاب ظاهر او را بکفر منسوب کنند. و بعض گویند که از اصحاب حلول بود، لیکن هرکه بوي توحید داشته باشد، هرگز در دماغ وي خیال حلول والحاد نتواند افتاد' چنانچه شیخ فریدالدین عطار علیه رحمهٔ او را تسلیم کرده فرمود که مرا عجب مي آید که کسیکه روا دارد که بواقعه موسیٰ از درختي نداي ''اني انا الله'' بر آمد' و درخت درمیان ني او چرا روا ندارد که از حسین صداي ''اناالحق''

(بقیه حاشیه در صفحه ۹۹)

چوب خط سود و زیان را بسوخت   جملهٔ اشیاي دوکان را بسوخت
همچو الف، از همه تجرید شد   راست روِ شارعِ توحید شد
دل ز غبارِ همه مشروح کرد   تجلیهٔ آئینهٔ روح کرد
در گهرش تیره گیٔ گل نماند   جزو و کلش حق شد و باطل نماند
محو شد و خرقهٔ جان' کرد شق   گشت ز خود خالی و پر شد ز حق
عشق چو در کشورِ جانش گذشت   لفظ ''اناالحق'' بز بانش گذشت
شحنهٔ غیرت بحصارش کشید   زد رسن و بر سرِ دارش کشید
هر که کند سرّ خدا آشکار   حکمِ شریعت کندش سنگسار
حق چو ره اندر، دلِ حلاج یافت   دار و رسن' پایهٔ معراج یافت
حق چو دم از هستئ مطلق زند   کیست؟ بجزحق که''اناالحق'' زند
''هاشمي'' از هستئ خود، دم مزن   در دمِ وحدت نفسي کم، مزن
قرب وصول از کرمِ حق طلب   نیست شو و هستئ مطلق طلب
در نفسِ انس، مکن قیل و قال   تا ز تو وحشي نشود مرغِ حال

بر آمد، و حسین درمیان ني، چنانچه حق تعالیٰ بر زبان عمر رضہ سخن گفت که بنطق الحق جاي لسان عمر شاهد اوست، بر زبان حسین هم سخن گفت در اینجا نه حلول کار دارد و نه الحاد'' (خزینهٔ الاصفیا، ج ۲ صفحه ۱۷۸)

آخر کار بر بناي این اختلافات، وزیر ابن عیسیٰ او را در سال ۳۹۱ھ بزندان انداخت، و هشت سال آنجا صعوبتهاي بسیار کشید، و به فتویٰ علماي آنزمان بتاریخ ۲۴ ذیقعده، بروز سه شنبه سال ۳۰۹ھ بمقابل باب‌الطاق بغداد بدار کشیدند، و نقش او را سوختند (انسائیکلو پیدیا اسلام، ج ۲، صفحه ۲۳۶)

مزار ایشان در شهر بغداد زیارتگاه اهل حق است، و راقم الحروف نیز دو بار بزیارت مشرف شده است.

موعظهٔ دهم ۱۲۷

در پند آنانی که از شراب نخوت سر بگریبان هستی فرو برده و در صبح آگاهی از خواب غفلت در شبستان مستی فرو مرده اند

ای شده سرخوش ز شراب غرور / چند کنی تکیه بخواب غرور
صبح شد و مردهٔ خوابی هنوز / وز میٔ شب، مست وخرابی هنوز
خواب مکن فرصت پنداریست / مست مزی نوبت هشیاریست
عقل که نوریست ز اوج ظهور / میکند از کثرت مستی نفور
همچو صراحی ز میٔ بزم خلق / چند شوی غرق شکم تا بحلق
مست شدن مسخره گشتن که چه / مسخ جهنم دره گشتن که چه
چند چو نرگس، بهوای قدح / پنجه کشائی بدعای قدح
ذوق جهان از میٔ باطل مجوی / زندگی از زهر هلاهل مجوی
می که درو چاشنیٔ خوش دلیست / مایهٔ صد غفلت و بیحاصلیست
اوّل می تلخ و وسط بی مزه / آخر او جمله خمار و بزه
خیز! که خوابت ز خمار می است / خواب مکن، خواب اجل در پی است
در دل شب غسل صفائی برار / گریه کنان دست دعائی برآر
خون خور و در کنج قناعت نشین / بر سر سجادهٔ طاعت نشین ۱۲۸
روز بطاعت گذران تا بشب / شب نفسی چشم مپوش از طلب

خواب مکن عاشق یک رنگ باش / همدم مرغان شب آهنگ باش
شب همه شب با مژهٔ اشکبار / دیده چو سیّاره پُر از گریه دار
گریه که از دیده برد خواب را / آب دهد دیدهٔ بی آب را
دیده که دارد اثر نور ذات / گوهر پاکیست ببحر صفات
گر بکشائی بصفا دیده را / دیده شود نور جلا دیده را
چشم تماشا بکشا، چون سپهر / درنگر این گلشن فیروزه چهر
مشعله داریست سپهر کبود / کز لگن خویش برآورده دود
گردش این مغبرهٔ گیرد بین / شعلهٔ این چشمهٔ گو گرد بین
تا ز پس پرده چه آرد برون / شعبده باز فلک نیلگون
چرخ فلک کوکبه آرای تست / دیدهٔ انجم بتماشای تست
برخور وخواب، این همه مایل مباش / باش ز خود آگه و غافل مباش ۱۲۹
خواب و خیالست جهان خراب / به که درو عمر نکاهی بخواب

حکایت

آن شب زنده دار، که از بخت بیدار واقعه روز قیامت بخواب دید

صبح دلی بود بلند آفتاب / دید شبی، روز قیامت بخواب
گشت سراسیمه و حیران بماند / شیفته احوال و هراسان بماند
دید که، جمعی بهزاران سرور / غرق جمالند چو دریای نور
همچو صبا جلوه کنان، میروند / همره حوران بجنان میروند
محو شد و درپیّ ایشان، دوید / تا بیکی از صف ایشان رسید
گفت که،ای عارف یزدان‌شناس! / این چه فریقند بچندین سپاس
این همه قدر، از چه عمل یافتند / قرب خدا در چه محل یافتند
گفت که، این قوم هدایت پناه / زنده دلانند درین بارگاه

جلوه گرِ محملِ هشیاریند　　دیده ورِ منزلِ بیداریند
روز همه روز دعا کرده اند　　شب همه شب رو بخدا کرده‌اند. ۱۳۰
چون ز خور و خواب عنان تافتند　　لا جرم این مرتبه زان یافتند
"هاشمي" آن بِه که، براهِ طلب　　ترک خور و خواب کني روز وشب
هر که شبي را بصفا زنده داشت　　روزِ ازل بخت فروزنده داشت
اي دل اگر زندهٔ عشقي، بسوز　　خواب مکن شب همه شب تا بروز
شمع صفت سوختهٔ یار باش　　با دمِ گرم و دلِ بیدار باش

هست چو خورشیدِ ازل بیغبار
آئینهٔ مردمِ شب زنده دار

موعظهٔ یازدهم

در ذکر سماع و صفای چله نشینان حلقهٔ وجد و حال، که صوفیان فقر و فنایند، و باصول راه دور استاده دایرهٔ توحید مینمایند

کاتبِ قدرت چو قلم برکشید　　ني ز نیستانِ عدم سر کشید
نغمهٔ وحدت بمذاقِ سرشت　　بر سر ني شد ز قلم سر نوشت
صبحِ سعادت نفس آغاز کرد　　مطربِ جان نغمهٔ ني ساز کرد
حوضهٔ امکان ز عدم فرد شد　　دایره در دایره در گرد شد
صوفي عرش از رهِ وجد و فنا　　گرم در آمد بسماع و صفا
عرش که در دایرهٔ پیرویست　　بر سَعَتش مرکز کُل محتویست ۱۳۱
چترِ محیطِ دل انسانیست　　دایرهٔ نقطهٔ رحمانیست
دایره کز نقطهٔ منظر بود　　گردشِ آن تابعِ مرکز بود
هرچه ز عرشست عیان تا بفرش　　هست مدارِ همه بر گوي عرش
عرش که گوئیست بدورانِ عشق　　آمده در چرخ ز چوگانِ عشق
در طلبِ مرکزِ خود ماه و سال　　رقص کنانست بمیدانِ حال
انجم و افلاک که، سرگشته اند　　در طلبش زیر و زبر گشته اند
گر همه عرش است هوا خواهِ اوست　　و ز همه فرش است بدرگاهِ اوست

حلقهٔ انجم همه تسبیح دار — کرده شمارِ کرمش بیشمار
جمله سماعست و صفا، گوش کو — این همه صوتست و صدا، گوش کو
هرچه درین دایرهٔ عنصریست — از روش مرکز دورِ کریست
هرچه درین حلقه ز گل تا دلست — در طلبِ مرکزِ خود مایلست
بحرِ محیط از تگ و پوي طلب — گِردِ جهان چرخ زند روز و شب ۱۳۲
آب روان آمده در جستجوي — تا برد از خاکِ رهش آبروي
قطرهٔ باران که بیفتد ز ابر — نقطه صفت بر سرِ بحرِ سطبر
چرخ از آن نکتهٔ دریا پذیر — نقش کند دائرهٔ مستدیر
در صدف این قطره چون گردان شود — از رهِ فطرت دُرِ غلطان شود
در که بتسبیح کشاید دهان — رشتهٔ تسبیح بر آرد زبان
هر که درین دایره گردان نشد — واقفِ تسبیح نوردان نشد
هست درین مرکز مینا بقاع — دایره بر دایره وجد و سماع
هر که دم از وجدِ الهی زند — با دف و ني نوبتِ شاهي زند
صوفیٔ صافي که صفا یافته — از دمِ ني پي بخدا یافته
ني ز لبِ دوست نشان میدهد — لذّتِ ني قوتِ روان میدهد
هر که بانکار سماع و صفاست — بر کجیٔ خویش گواهست راست ۱۳۳
در دلِ کج غیر کم و کاست نیست — دایره تا کج نبود راست نیست
اي شده در دایرهٔ آگهي — همچو ني از بندِ علایق تهي
کرده نوائي ز نَيِّ استماع — آمده چون چرخ و فلک در سماع
گشته چو پروانهٔ شمعِ جمال — گرم رويِ دایرهٔ وجد و حال
خرقه برافگنده ز سر چون حباب — بر سرِ نُه چرخ زده پیچ و تاب
تا نه نهي پاي بروي هوا — کی بطئ ارض، رسي بر سما
برده سوي نقطه چو پرکار پي — کرده بیک دایره نُه چرخ طي
باش چو پرکار بمرکز ستون — پا منه از دایرهٔ خود برون

در رهِ دین، عاقل و فرهنگ باش — ترک دو رنگي کن و یک رنگ باش
خرقهٔ ابدال، ببازي مپوش — دلقِ حقیقت بمجازي مپوش
تکیه میفگن بزمین چو جماد — بگذر ازین دایره چون گرد باد
چرخ مزن بیهده چون سنگِ آس — هرزه مپیماي چو گاوِ خراس
همچو ملک ساده ز تلبیس باش — آدميِّ حاضرِ ابلیس باش

جهد نما تا بصفائي رسي
از رهِ اخلاص بجائي رسي

حکایت ۱۳۴

آن صوفي ذاکر که شیطان خود را بصورت آدمي بوي نمود و گفت عمرها ست که الله اکبر میگوئي و یک بار جواب لبیک نمیشنوي

راست روي از صفِ مردانِ پاک — فرشِ مصلي بزمین همچو خاک
فیضِ خدا در دلِ او راه یافت — لوحِ دلش نقشِ مع الله یافت
فرد شده کُنجِ قناعت گرفت — رسمِ سلوک و رهِ طاعت گرفت
در رهِ معني ز سریرِ گذشت — از خود و از هر دو جهان درگذشت
شد ز سرِ صدق و نیاز تمام — فاني و مستغرقِ ذکرِ دوام
چون گهرش قابلِ درگاه شد — از دل و جان ذاکرِ الله شد
در نفسِ غفلت و وقتِ ملال — یافت بر او رهزنِ شیطان مجال
گفت که، اي گشته گرفتارِ خویش — بیخبر از عاقبتِ کار خویش
این همه شور و شَغَب و آه چیست — شام و سحر، یا رب و الله، چیست
چیست که نامد بلسانِ خطاب — این همه الله ترا یک جواب
یا رب و الله توئي بوالفضول — نیست بدرگاهِ آلهي قبول ۱۳۵

گر ز سوالِ تو، جواب آمدي — با تو ز لبيک، خطاب آمدي
دل شده، چون اين خبر از وي شنيد — دست بدندانِ تاسف گزيد
آه كشيد، و از دلِ آزرده شد — سوخت ز محرومي و افسرده شد
بسكه حزين شد دلِ ناشادِ او — ذكرِ خدا محو شد از يادِ او
بود در آن حال كه خوابش ربود — گشت بجان غرق محيطِ شهود
هاتفِ غيب از حرمِ كبريا — كرد بآن شيفته خاطر ندا
كاي شده سودا زده از فكرِ ما — گفته بصد صدق و صفا ذكرِ ما
فكرِ تو از سابقهٔ ياد ما ست — ذكرِ تو سرمايهٔ اورادِ ما ست
خواهشِ ما بدرقهٔ عزمِ تست — جذبهٔ ما داعيهٔ جرمِ تست
ذكرِ ترا از نفسِ ما صدا ست — گفتنِ الله تو لبّيکِ ما ست
هر كه در و طاعتِ ما خواست نيست — گر بمثل قبله بود، راست نيست
"هاشمي" از جذبهٔ حق، جو مدد — تا برهِ عشق، شوي معتمد ١٣٦

هر عملي كز پئي تحقيق او ست
هم بمددگارئ توفيق او ست

موعظهٔ دوازدهم

در وصف علم و علماي دين كه مصباح اصحاب مجالس تحقيق اند

پيشتر از محبثِ درس و سبق — لوح و قلم شد عَلَم از علمِ حق
از صورِ علميه ذاتِ اِلٰه — كرد تجلي بسفيد و سياه
هر كه سفيدي ز سياهي شناخت — مرتبهٔ علمِ الٰهي شناخت
شد رقم علمِ الٰهي پديد — گشت سفيدي ز سياهي پديد
لوحِ جهان آئينهٔ حلمِ اوست — طوطئ جان ناطقهٔ علم اوست
علم ز تقرير و بيان برتر است — پايهٔ علم از دو جهان برتر است
علم محيطِ همه اشيا بود — علم چراغِ دلِ دانا بود
علم كه سرمايهٔ گنج خدا ست — گر بعمل جمع شود كيميا ست
عالمِ اسلام كه عامل بود — در رهِ دين مرشدِ كامل بود
هر كه درو دردِ مسلمانيست — خاك رهِ عالمِ ربّانيست
آمده خيلِ علما، از صفا — وارثِ علمِ همهٔ انبيا
بر همه عالم علما سرور اند — عالميان را، بخدا رهبر اند ١٣٧
مظهرِ علمند و محيطِ كمال — چون رُخِ مصحف همه فرخنده فال
برده ز اوراقِ دو عالم، سبق — از همه بگذشته ورق بر ورق
باطنِ اين طايفه معمور باد — ظاهرِ ايشان ز ريا، دور باد

اهلِ کمالند بصد عزّ و ناز — از همه اسبابِ غرض، بي نياز
مردمِ دانا ز غرض برتر اند — اهلِ غرض طائفهٔ ديگر اند
اي شده در مدرسها جزو کَش — از شعبِ منصب و دستار و فَش
عمرِ تو در شيفته راهي گذشت — در هوسِ صرف هوائي گذشت
نقدِ حياتِ ابدي کرده صرف — چيست نصابي تو ازين يک‌دو حرف
صرف شد اوقاتِ جواني، چه‌سود؟ — پير شدي، کافيه خواني چه سود؟
اي شده آشفته ز ضعفِ دماغ — گشته سيه نام چو دودِ چراغ
برده صفا دودِ چراغ از کتاب — عقل نجويد بچراغ آفتاب
گر علم از علمِ توکلّ شوي — جزو بماني بسوي کُل شوي ۱۳۸
صاف شو و در صددِ غش مباش — چون درمِ ناسره رو کش مباش

حکايت

آن فقيه سالوس که دستار خود را جهت بزرگی از اجزاي مختلفه پر نموده و ربودن دزدي آن دستار غلط نما را

بود فقيهي، ز مقيمانِ روم — عمر بسر برده بدرس و علوم
گرچه باادارک و هنر شهره بود — ليک ازينها، همه بي بهره بود
زرق و ريا شيوهٔ خود ساخته — در رهِ دنيا، دل و دين باخته
از پيِ افزون شدنِ مال و جاه — روزه دهن بود همه سال و ماه
بود بسي مايلِ هر زيوري — داشت بدستار معقّد سري
از رسن و پنبه و کرباس و پشم — شيفته را هرچه در آمد بچشم
اين همه را داخلِ دستار کرد — تعبيه‌اي بر سرِ خود بار کرد

از جهتِ رفعت و مقدارِ خويش — کرد کلان تختهٔ دستارِ خويش
نيم شبان محرمِ همخوابه شد — وقتِ سحر جانبِ گرمابه شد ۱۳۹
دزدِ سيه بخت بر آمد چو دود — تعبيه را، از سرِ مفتي ربود
از عقبش، کرده ندا مولوي — کاي زده خود را به متاع قوي
دست بيفشان که بحل کردمت — از رهِ اقبال گسل کردمت
دزد چو، آن جنسِ دغل برفشاند — هيچ بجز هيچ بدستش نماند
ماند بصد حسرت و غم خشک لب — تر شد از آن واقعهٔ بوالعجب
گفت که اين رُوکشِ خالي عيار — جنسِ تهي مايه نيايد بکار
عالمِ خالي ز عمل نغز نيست — پوچ بود هرچه در او مغز نيست
''هاشمي'' از علم ريائي، چسود — و ز جدل و هرزه سرائي چسود
علم تو گر نيست چراغِ عمل — دين تو زان علم پذيرد خلل

علم و عمل هر دو بهم جمع کن
خانه دين روشن ازين شمع کن

موعظهٔ سیزدهم

در تعدیل ارکان عدالت و صفت سلاطین عادل که ۱۳۰
بفحوای ظل الله فی الارض پناه خلایقند و بطرز
کسوت ان یامر بالعدل والاحسان

پیش که این عالمِ فانی نبود / وز ستم و ظلم نشانی نبود
ملکِ صفات از دمِ سلطانِ ذات / یافته مابینِ عدالت ثبات
خاتمِ احکامِ الٰهی ست، عدل / خاتمهٔ سکهٔ شاهی ست، عدل
عدل نظامِ همه عالم بود / عالم ازو تازه و خرّم بود
عدل بود، مظهرِ امن و امان / عدل بود نقدِ عیارِ جهان
ای شده هم پنجهٔ بازوی عدل / رای تو، میزانِ ترازوی عدل
بادشهان مظهرِ ظل اللهند / والیِ عهدند و امامِ رهند
عدل کن و حاکمِ اسلام باش / نامِ نکوجوی و نکو نام باش
تا بتوان، لطف و کرم پیشه کن / عاقبتِ کارِ خود اندیشه کن
هرچه بود حکمِ خدا و رسول / از سرِ تحقیق و یقین، کن قبول
مدّعیان را ز جهان پاک ساز / سینهٔ هر یک بسنان چاک ساز
بتکده را بشکن و غارت نمای / مسجد و محراب عمارت نمای
تا نشوی پیروِ احکام شرع / اصلِ عمل را نشناسی ز فرع ۱۳۱

ضامنِ خیر و شرِ عالم توئی / بر همه آفاق مسلّم توئی
خلق دعائی تو بجان میکنند / هرچه بگوئی، همه آن میکنند
بـه که بطاعت همه را سر کنی / پیرویِ دینِ پیمبر کنی
حشر که پرسند ز حالِ همه / از تو نمایند سوالِ همه
داد گرا ظلم مکن بر کسی / ورنه، بخود ظلم نمائی بسی
هرکه دلی را بستم ریش کرد / آن ستم از بهرِ دلِ خویش کرد
عدل نما و ز ستم دور باش / ترکِ خرابی کن و معمور باش
هرچه نمائی ز ثواب و گناه / بر تو بود، هر سرِ موئی گواه
روزِ جزا چون ز تو آرند یاد / از تو نپرسند بجز عدل و داد
عدل کن و دست باحسان برار / پیش که، از دست رود اختیار
از رهِ حق دخلِ ولایت ستان / مالِ رعیّت برعایت ستان
کارِ ممالک بامینان سپار / کج قلمان را ز قلمرو برار ۱۳۲
کار کنانی که امین نیستند / قابلِ توقیع و نگین نیستند
هرکه قلم بهرِ کجی، قط زند / بر خطِ هستی ز خطا خط زند
چون ورقِ عدل نمائی رقم / کج قلمان را چو قلم کن قلم
حفظ کن از چنگِ عوان خلق را / خاصه فقیرانِ کهن دلق را
ای بصفاتِ خوش و ذاتِ خلیل / آمده بر ملکِ خلافت وکیل
از درِ مخزن بکشا بند را / بند مکن گنجِ خداوند را
شکر خدا را که شدی سرفراز / تا بتوان کارِ فقیران بساز
سهل مبین، خواریِ درویش را / شکر بگو سلطنتِ خویش را
گر سخن از عاقبت اندیشی است / آخرِ کارِ همه درویشی است
بر درِ جودش، دو جهان اند کیست / خسرو و درویش برین در، یکیست
رحمتِ حق هست بفقر و فنا / " یدخل فی رحمته من یشاء "
مملکت از عدلِ تو آباد به / از دلِ تو عالمیان شاد به ۱۳۳

حکایت

سلطان عادلی که معموره هراة بیمن معدلت آباد ساخته و از عین کمال باهل معانی پرداخته

بادشهي بود بملکِ هرات   پاک و روان بخش چو آبِ حیات
مرتبه افزاي فریقِ هنر   کوکبه آراي طریقِ ظفر
خسروِ جم قدر سلیمان مکان   پادشهِ عادلِ صاحبقران
آنکه جهان یافت، ازو زیب و زین   شاهِ فلک مرتبه، سلطان حسین(۱)

۱— ابو الغازي، سلطان حسین میرزا بن منصور بن بایقرا، تولد در هرات در محرم ۸۴۲ه (جون ۱۴۳۸ م) - در ۱۰ رمضان ۸۷۳ه در هرات بتخت سلطنت نشست. وقتیکه بمقابله محمد خان شیباني عازم بود، در قصبهٔ بابا الٰهي بروز دو شنبه ۱۱ ذي‌الحج ۹۱۱ه وفات یافت و در هرات دفن شد.

صاحب حبیب السیر که معاصر آن سلطانست، در اوصاف او مینویسد: " در رعایت سادات عظام و علماي اسلام و فضلاي روزگار و شعراي بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال ننمودي، و در انجاح ملتمسات و وصول سیورغالات و انعامات این زمره کریمه، همواره احکام مطاعه مبذول فرمودي، در هفته دو نوبت بروز دوشنبه و پنجشنبه، قضات و علما را بمجلس اشرف اعلی طلبیدي، و مهمي که روي نمودي بمقتضاي فتوي ائمهٔ دین بفیصل رسانیدي. و بصحبت درویشان و گوشه نشینان و مجالس وعظ بسیار تشریف بردي، و تعظیم و احترام مشائخ اسلام و واعظان شیرین کلام بر ذست همت عالی نهمت واجب و لازم شمردي.

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۱۳)

از شرفِ طالع و بختِ سعید   بود بسادات و مشایخ مرید
بود مدام از پَيِ تحقیقِ دین   با فضلا و فصحا همنشین

و در بنیاد بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات، بغایت مایل و راغب بودي، و قصبات معموره و مستقلات مرغوبه از خالص اموال خویش خریده وقف نمودي، و از تعمیر قصور دلکشاي و عمارات فرح افزاي سعي و اهتمام نمودي و در طرح باغات و بساتین و نضارت اشجار و ریاحین بنفس نفیس لوازم جهد و اجتهاد بجاي آوردي."
(جزو سوم از مجلد سوم)

سام میرزا فرزند شاه اسمٰعیل صفوي که از طرف پدر چند سالي (۹۲۸ تا ۹۳۶) در هرات و خراسان حکم فرمائي مینمود، در تذکرهٔ خود (تحفهٔ سامي) در بارهٔ این بادشاه اینطور نوشته است — "سلطان حسین میرزا بادشاه عدل گستر و شهنشاه رعیت پرور بود. بهار ایام دولتش چون ایام بهار، خرم و خرمي بایام سلطنتش مانند هنگام خرمي، دور از غم. بي تکلف مدح گستري بدانچه او موفق شده، کم پادشاهي را میسر شده، چون ساختن بقاع خیر و رعایت علماء و طلبهٔ علوم و ادرار وظائف بطریقي که در ایام او دوازده هزار علماء موظف بودند. و دیگر معموري بلاد و رفاهیت عباد، و رعایت اهل هنر و شعر ازین قیاس توان کرد، و در واقع کسي را که مثل میر علي شیر چاکري و مانند مولانا جامي مدح گستري باشد، هما نا که از مدحتِ مادحان غني و از صفتِ واصفان مستغني است." (تحفهٔ سامي ص ۱۱)

دانشمند گرامي آقاي علي اصغر حکمت در کتابِ بیمثل خود "جامي" گفته است— "آخرین بادشاه مقتدریست که از خاندان تیموریه مدت ۳۵ سال باکمال استقلال در مشرق ایران حکومت میکرده، و در ظل پرچم او خراسان آبادی و رونق بسیار گرفته، و از نوازش و عنایتي

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۱۴)

دهرِ کهن، یافت ز عدلش نوي   پنجهٔ اسلام ازو شد قوي
داشت امیري، بهزاران کمال   نادر و ممتاز و عدیم المثال
شیر دل و صاحبِ شمشیر بود   نامِ خوشش میرعلي شیر بود(۲)
در فنِ ترکی بسریر قلم   گفت صلا بر عرب و بر عجم

که دربارهٔ اهل علم و فضل مبذول میداشت شهر هرات مانند غزنین دربار سلطان محمود غزنوي را بوجود شعراي نامي و علماي عالیمقدار و هنروران معروف تجدید نمود.'' (ص۔ ۲۱)

علما، شعرا، و اهل هنر و فن که در دورهٔ این بادشاه بودند، اسماي ایشانرا آقاي عبدالحسین نوائي در کتاب رجال حبیب السیر، از تاریخ حبیب السیر یکجا گرد آورده است، براي تفصیل باید که رجوع به آن کتاب کنند. (از ص ۱۴۹ تا ۲۲۳).

(۲) میر علي شیر نوائي، رکن السلطنه، اعتماد الملک و الدوله مقرب الحضرة السلطاني، بسال ۸۴۴، در هرات متولد شد، و در ۱۲ جمادي‌الثاني ۹۰۶ھ در شصت و دو سالگی در همان شهر وفات یافت.

استاد براؤن مرحوم در ''تاریخ ادبیات ایران'' وصف این امیر اینطور کرده است: ''زندگاني سیاسي وي در آن سرزمین و دران دوره پر آشوب، استثناء قرین سکون و آرامش است و دران دوره دوستي و اعتماد سلطان ابوالغازي حسین بایقرا را، که با او رفیق ایام طفولیت و دبستان بوده، در زمان سلطنت نیز جلب نمود، او را به جاه و جلال دنیوی و مکانت سیاسي اعتماد و اعتنائي نبود، و بمیل طبع ازان اعراض کرد تا بفراغت بتاملات نفساني و مطالعات ادبي بپردازد، و هم چنین مادام العمر تاهل اختیار ننمود، و بهدایت استاد زمان خود جامي وارد طریقه دراویش نقشبندیه گردید، شوق اورا باعمال

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۱۵)

بوالعجب اینست که آن نامدار   با همگی مشغلهٔ روزگار ۱۴۴
داد به دیوان غزل انتظام   کرد یکی خمسهٔ ترکی تمام

نیک حدي نبود، و گویند که در حدود ۳۷۰ مسجد و مدرسه و صومعه و دیگر اماکن خیر در خراسان بتنهائي بنا نمود یا تعمیر و مرمت کرد. وي نویسندهٔ و مولفي برومند است.''

(از ترجمه آقاي علي اصغر حکمت ص ۵۶۱ تا ۵۶۲)

آقاي علي اصغر حکمت، در کتاب خود ''جامي'' نوشته است که ''نقاشان هنر در زمان مانند استاد بهزاد و شاه مظفر، و موسیقي دانهاي معروف مانند قول محمد و شیخ نائي و حسین عودي همه ترقي و پیشترفت خود را مدیون کرم وي هستند، و خود شخصاً نیز موسیقي داني ماهر و نوازنده‌اي استاد و نقاشي چیره دست بوده است.''

''میر علي شیر در زبان ترکی چغتائي شاعري بي مانند است که بآن زبان چهار دیوان غزلیات و پنج مثنوي مفصل بتقلید از خمسه نظامي و یک مثنوي در تقلید عطار بنام ''لسان الطیر'' نوشته است، و در اشعار ترکی خود ''نوائي'' تخلص مینمود، شهرت شاعري وی بیشتر در اشعار ترکی اوست، و با آنکه در شعر فارسي که ''فاني'' تخلص مینموده، دستي توانا نداشته است، معذالک او را ذواللسانین لقب داده اند، میر علي شیر نویسنده و مولفي بارور است که نزدیک بسي مجلد کتاب و رسالهٔ فارسي و ترکی از او باقي مانده است، فهرست مختصري از کتابهاي او ازین قرار است:

(۱) چهار دیوان غزلیات بنامهاي – غرائب الصغر، نوادر الشباب، بدیع الوسط، فوائدالکبر.
(۲) مثنویات خمسه بنامهاي، تحیه‌الابرار، فرهاد و شیرین، لیلیٰ ومجنون، سد سکندري، سبعهٔ سیاره.
(۳) مثنوي لسان الطیر.
(۴) تذکرهٔ مجالس النفائس.
(۵) سراج المسلمین.
(۶) اربعین منظوم.
(۷) نظم الجواهر.
(۸) محبوب القلوب.

(بقیه حاشیه بر صفحه ۱۱۶)

بر ورقِ خمسه ، بصد احتراز   کرد رقم این دوسه بیت از نیاز
"منکه طلب بولوندا باسم قدم   بار دو را میدیم که چو توتسام قلم

(۹) تاریخ انبیاء.   (۱۰) تاریخ ملوک العجم.
(۱۱) اسائم المحبه.   (۱۲) رساله عروضیه.
(۱۳) خمسه" المتحیرین.   (۱۴) محاکمات اللغتین.
(۱۵) حالات پهلوانان اسد.   (۱۶) حالات سید حسن اردشیر.
(۱۷) مفردات در فن معما.   (۱۸) قصه' شیخ صنعان.
(۱۹) مناجات نامه.   (۲۰) منشآت ترکی.
(۲۱) دیوان فارسي.   (۲۲) منشآت فارسي.
(۲۳) میزن الاوزان.

صاحب " تاریخ حبیب السیر" که خود معاصر و پرورده' دست تربیت اوست ، در ذیل وقایع سال ۹۰۶ھ واقعه' وفات او را بتفصیل یاد میکند ، و در آنجا مینویسد که رساله' علیحده موسوم "بمکارم الاخلاق" در بیان اخلاق و آداب و تفصیل اشعار و مولفات و تعداد آثار وي تالیف نموده است ، و در حبیب السیر مینویسد.

"صبح یکشنبه ۱۲ جمادي الاخر مرغ روحش قفس قالب را شکسته و از تنگنای پیکر جسماني بمتنزهات ریاض جاوداني پرواز نمود ، و علی الصباح این خبر محنت اثر در دارالسلطنه" هرات اشتهار یافت ، و نائره' حزن و اندوه از کانون درون خاص و عام سر بر زد ، و آواز ناله و نفیر و فقیر و وزیر و برنا و پیر صدا در گنبد اثیر انداخت......"

"علماء اعلام را عمامه' عزت از سر افتاد ، و متحیر شدند که دیگر تربیت از که یابند ، و فضلاء لازم الاحترام را خلعت شکیبائي چاک گشته ، ندانستند که من بعد بمجلس که شتابند."

(جامي ۳۱ تا ۳۳)

بولدي ایسه بویولدا انتظام یولوم   توتسه خسرو ایله جامي قولوم
کهف بقا ایچره اولورمو بوسه کم   کهف بقا ایچره اولور بوسه کم"(۱)
گفت بترکی سخنانِ بزرگ   از دمِ خضر و نفسِ پر ترک؟
بود شب و روز بصد قدر و جاه   همنفسِ خسروِ عالم پناه
باعثِ آن شد که شهِ نکته دان   گشت باصحابِ سخن همزبان
تربیتِ اهلِ سخن ورد کرد   اهلِ سخن را ز جهان گرد کرد
همدمي' مردمِ نامی نمود   میل بشاگردي' جامي نمود
از دمِ آن مرد بسي بهره برد   تربیتِ پیر غنیمت شمرد
اخذ بسي فضل و هنر کرد ازو   گوهرِ دانش بکف آورد ازو
گفت غزلهاي معاني شعار   دلکش و موزون چو در آبدار ۱۳۵
آنچه ز اشعار درین بحر گفت   گوش کن این گوهر نظمي که سفت

غــزل

"اي شده گل در عرق از خوي تو   تر شده از شرمِ گلِ روي تو
زاهد و محراب و سرِ بندگی   ما و کمان خانه' ابروي تو

۱- این سه بیت بزبان اوزبکي یعني ترکی ترکستان است که میر علي شیر نوائي بهمین زبان آثار خود را نوشته و شعر سروده است ، و با زبان تورکی عثمانی کمي تفاوت دارد ، اما این سه بیت در نسخه' اصل بتصرف کاتبانیکه تورکی نمیدانستند خیلی ممسوخ شده ، و ما بمدد یکی اوزبکان ترکستانی که زبان مادریش همین اوزبکی مي باشد ، تصحیح کردیم و مقصد شاعر درین سه بیت چنین است:

" اگر در راه طلب قدم بردارم و مانعي نباشد قلم بدست خواهم گرفت ، و اگر خسرو و جامي درین راه دستگیرم باشند ، آیا ممکن نیست که در کهف بقا باقي مانم؟"

خرقهٔ پشمينهٔ من ميرسد — سلسله بر سلسله تا موي تو
بر در دل كيست كه در ميزند — بنده ”حسين“ است دعا گوي تو

از سرِ دانش بهزاران سپاس — گشت سخن سنج و معاني شناس
فضل و هنر در دلِ او جا گرفت — رسم و رهِ مردمِ دانا گرفت
در رهِ دين رو بدلالت نهاد — وضع خلافت بعدالت نهاد
پرسشِ او بود بقانون شرع — جمله بترتيب چه اصل و چه فرع
نقدِ بقا را بهنر خرج كرد — نيكي خود را بجهان درج كرد
تا بچهل سال بانصاف و داد — دادِ جوانمردي و انصاف داد
لاجرم از رحمتِ احسانِ او — امن و امان بود، بدورانِ او ١٣٢
اهلِ عدالت كه، امان يافتند — سلطنتِ، هر دو جهان يافتند
در رهِ مردانِ خدا، كيست مرد — آنكه بعنوانِ وفا زيست كرد
”هاشمي“ آنها كه بحق راستند — كارِ خود از راستي آراستند
گر تو دل از راستي آراستي — بدرقهٔ راهِ تو شد راستي
ور بكجي در پئي مردم شوي — از اثرِ راست روان گم شوي
راست روان را نبود باز خواست — گم نشود مردِ ره، از راهِ راست

موعظهٔ چهاردهم

در توصيف مهندسان قلمرو سياق كه مستوفيان عالم اسبابند

اي شده در عِلمِ وزارت عَلَم — در خطِ اربابِ خطا كش قلم
دفترِ اوراقِ كهن تازه كن — هرچه توان كرد باندازه كن
علمِ سياقست بغايت جلي — آمده از شاهِ ولايت علي
گر تو بدين علم حسابِ عيار — دخل نمائي بقرار و مدار
همچو قلم، ناظرِ دفتر شوي — حاملِ معمورهٔ كشور شوي
بر ورقِ راست خطان، مد كشي — بر خطِ ناخوش، قلمِ رد كشي
طرحِ عدالت بنهي درميان — بيخِ تطاول بكني از جهان ١٣٧
خيرِ تو، چندان كه زيارت شود — نامِ تو مشهورِ سعادت شود
مزرعهٔ آخرتست اين ديار — مرد رهي تخمِ نكوئي بكار
تا بتواني بطمع تن مده — دخلِ قلم زن بقلم زن مده
مرتبه خواهي بامانت شتاب — مردِ حسابى، نشود بيحساب
خوانِ جهان، گرچه زنعمت پُراست — لقمه بمقدارِ گلو، درخور است
زورِ كمان، درخورِ بازو خوشست — سنگ، بميزانِ ترازو خوشست
زورِ كمانت چو ببازو شود — تيرِ تو در سنگ ترازو شود
در عملى كوش، كزان كسب كار — عاقبتِ كار شوي رستگار

در خللِ کارِ فقیران، مباش   بر سرِ آزارِ اسیران، مباش
گوش بگفتارِ غرض گو، مکن   هرچه کني، پیرويِ او مکن
خامه که حرف از دگران پیش برد   آخر از آن خورده سرِ خویش برد
شکلِ الف درخورِ پرکار نیست   راست روان را، بکجي کار نیست
تیر که دریافت کجي از کمان   راست روي کرد و بجست از کمان
اي زده پیوسته بر ابرو گره   از پئي صد فتنه کمان کرده زه
خلق ز دستِ تو گریزان چو تیر   وز کجیت راست روان گوشه گیر
گه گنه و گاه خطا میکني   واي تو بنگر! که چها میکني ۱۴۸
اهلِ قلم مؤتمنِ کشورند   همچو قلم بر همه سر دفترند
چون الف از جایزهٔ راستي   خط زده بر حرفِ کم و کاستي
ناظمِ عهدند و نظامِ جهان   نقدِ امانند و امینِ زمان
هرکه جفا پیشه و بد خو بود   دشمنِ او، خويِ بدِ او بود
تا همه آفاق دعایت کنند
از دل و جان مدح و ثنایت کنند

حکایت واعظي که اهل ظلم را دعاي خیر میکرد و چون میپرسیدند میگفت که ایشان مرا از جمیع اسباب دنیا باز دارند

مردِ رهي صاحبِ ارشاد بود   واعظِ مقصودهٔ بغداد بود
چون سخن از وعظ بپرداختي   دستِ دعا بر فلک افراختي
فاتحه خواندي ز دمِ عاملان   بهرِ بقاي همهٔ ظالمان
کرد ازو گوشه نشیني، سوال   کز چه شدي داعئ اهلِ ضلال ۱۴۹
گفت که، این فرقه معینِ منند   صیقلِ آئینهٔ دینِ منند

از کفِ من چرکِ جهان میبرند   برگِ معاشم ز میان میبرند
از دم ایشان قدمم بر ره است   دستِ مرادم ز جهان کوته است
قاطعِ ابوابِ غرورِ منند   مانعِ اسبابِ سرورِ منند
هرچه کند نفسِ من از من هوس   نیست بآن دایه مرا دست رس
لاجرم از غایتِ عجز و قصور   خوي گرفتم بحریمِ ضرور
کشمکشِ فاقه بمن روي کرد   سرکش نفسم بجفا خوي کرد
مایهٔ عیشم که پریشان بود   جمله ز جمعیّتِ ایشان بود
"هاشمي" آنها که رقیبِ تواند   از پئي حفظِ تو طبیبِ تواند
هرکه بود باعثِ ناداریت   هست مددگار بسنگ باریت
سودِ مجازي که زیان بود تست   گر بتو واصل نشود، سود تست
مفلسِ عشقي بجهان ساده باش   ترکِ تکلف کن و آزاده باش ۱۵۰
سالکِ درگاه قدم دار به
پاک روِ عشق سبک بار به

موعظهٔ پانزدهم

در صفت صبح پیري از بیاض انوار غیب دمیده و آفتاب عالم افروز جواني بر سر دیوار مقطع شیب رسیده

اي شده همسایهٔ آن شیب نور — نور چو رو داد، شود سایه دور
شرح دهم نور چه و سایه چیست — زین دو ترا حاصل و پیرایه چیست
نور بیاضیست که بر روي تست — سایه سوادیست که در موي تست
موي تو، چون رُو بسفیدي نهاد — دود بر آمد ز بیاضِ سواد
نقدِ شبابِ تو بدل شد بشیب — گوهرِ عمرِ تو تلف شد ز جیب
شهدِ شفا مشربهٔ تلخ یافت — بدرِ بقا مرتبهٔ سلخ یافت
میوهٔ عیشِ تو بغایت رسید — برگِ معاشت بنهایت رسید
چشم ترا قوتِ دیدن نماند — گوشِ ترا تابِ شنیدن نماند
پاي تو از جنبش و رفتار ماند — پنجهٔ دستِ تو ز پرکار ماند ۱۵۱
رعشه ترا لرزشِ سیماب داد — پنجهٔ تمکین ترا تاب داد
نیست دوا رعشهٔ انبوه را — زلزله از جا بکَنَد کوه را
پیر که از رعشه پذیرد خلل — لرزهٔ او هست ز بیمِ اجل
وه که درین گلشنِ پر آفت وخیز — گاه بهار است و گهي برگ ریز
حیف که نوروزِ جواني گذشت — شوکت و اقبال و اماني گذشت

برگِ جواني همه برباد رفت — زمزمهٔ خورّمي از یاد رفت
نخلِ خزان دیدهٔ ما، زرد شد — سلسلهٔ شایبه در گرد شد
برگِ بقا ریخت ز نخلِ امید — موي سیه شد بدو رنگی سفید
رفت شباب و غمِ دل، کم نشد — حیف که، این هم شد و آنهم نشد
عمرِ گرا نمایه بصد غم گذشت — سلسلهٔ عافیت از هم گذشت
قبضهٔ قوسِ طرب از دست رفت — پنجهٔ ما را چله از شست رفت
واي که بگذشت بصد غافلي — ما حصلِ عمر ببیحاصلی
قامتِ چون تیرِ توخم شد دریغ! — طاق کمان‌خانهٔ غم شد دریغ! ۱۵۲
تن ز فراقِ تو، قدم سُست کرد — جان بوداعِ تو، تو کمر چست کرد
دستِ تو از عقد قلم، شد جدا — مهرهٔ پشتِ تو ز هم شد جدا
در گهرِ چشمِ تو، نوري نماند — در خور و خوابِ تو، حضوري نماند
پیر شدي دست ز بازي بکش — دست ز اشغالِ مجازي بکش
خیز که از مشرق، صبحِ شباب — بر سرِ دیوار رسید آفتاب
ساکنِ بیت الحزنِ خویش باش — در پَئ گور و کفنِ خویش باش
رنج مبر در پَئ طولِ حیات — زانکه محالست نجاتِ ممات
گر بمثل از درجاتِ فتوح — واصلِ ذاتِ تو شود عمرِ نوح
توشهٔ رزقِ تو چو آخر شود — سالکِ عمرِ تو مسافر شود
مرگ بخشکی بدواند بزور — کشتیٔ تابوتِ ترا تا بگور

حکایت پیر سیصد ساله که در عهد شباب عمر دراز از حق تعالیٰ طلب نمود(۱۰۳) و چون ضعف پیري قوي شده دریافت که علاج این مرگست

خواجه محمد سرِ اهلِ نجات(۱) سالکِ دین مرشدِ اهلِ هرات
صاحبِ حالات و مقامات بود جامعِ آیات و کرامات بود
در حرمِ کعبه بعجز و نیاز خواست ز حق مایهٔ عمرِ دراز
چون طلبش بود ز روي یقین دعوتِ او، شد باجابت قرین
تا صد و سي سال قوي حال بود بر سرِ سجّادهٔ اقبال بود
لیک درین مدّتِ پر گیر و دار دید بسي ماتمِ اخوان و یار
از غمِ احباب درونش بسوخت وز دلِ آتش زده برخویش سوخت
بسکه ز غم گریهٔ بسیار کرد در بصرش ضعفِ رمد کار کرد
بر سرِ او هر نفس آمد غمي دید بهر چشم زدن ماتمي
دهر که بر حادثه باعث شود مرحلهٔ خیلِ حوادث شود

۱– این شیخ بگمان غالب همان محمد بن احمد بن ابي جعفر هروي فقیه و صوفي بزرگست که اصلاً کرمانی بود و بعد از سیر و سیاحت حرمین و بیت المقدس وغیره در هرات ساکن گشت و بقول مولانا جامي (۱۲۳) سال عمر گذرانید و در سنه (۵۰۰هـ) از جهان رفت. و قبر وي در خانجه باد هرات مشهور است (نفحات . ۳۲) اما آنچه هاشمي عمر او را تا (۳۰۰) سال نوشته مبالغه بنظر مي آید، و انسان بچنین عمر نمي رسد باید (۱۲۳) سال جامي صحیح باشد، زیرا ممکن است نادراً انسان بچنین سن برسد، اگرچه این سن نیز از اندازهٔ عمر طبیعي انسان بیشتر است.

هر نفس از دهر غمي میرسد وز پَيِ هر غم المي میرسد
چون بدویست و نود و نُه رسید از خللِ دهر جفاها کشید
پیکر او یافت ز پیري خلل قوتِ او شد بضعیفي بدل
طاقِ فنا شد چو کمان پشتِ او رفت خدنگِ خرد از مشتِ او ۱۰۴
از عملِ خویش حلاوت نداشت لذتِ اوراد و تلاوت نداشت
دل شده، هرگه که ز جا خواستي مردنِ خود را، ز خدا خواستی
تا به بسي عجز و سر افگندگی مرد و بیاسود از آن زندگی
زندگیٔ کز سرِ افگندگی است مرگ بسي بهتر از آن زندگی است
''هاشمي'' این بیتِ معاني خطاب گفت بپیري صنمي باریاب

پیرِ شدي رو زِ میان گوشه گیر
تیر چو بشکست، شود گوشه گیر

موعظهٔ شانزدهم

در غنیمت شمردن نوروز جواني که سرمایهٔ کامرانی است

اي چو گل از عيش بر افروخته　　برگ طرب سربسر اندوخته
صبح بهار است و طلوع شباب　　ريز شفق بر قدح آفتاب
صرف طرب کن همه پيرايه را　　خوش گذران عمر گرانمايه را
همدم ياران وفادار باش　　مست محبت شو و هشيار باش
يار که در راه وفا يار نيست　　يارئ او مصلحت کار نيست ١٠٥
غنچه صفت چشم بپوش از خسان　　باش گل چشم همه ناکسان
بيخودئ عشق و جنون شباب　　کرد بسي سلسله ها را خراب
دور جواني همه بي باکيست　　موسم شوخي و هوسناکيست
بهر طرب دست جوانان مگير　　دست دهد دست مده جز بپير
گرچه بود لعل بتان خوشگوار　　خوش بود از صحبت ايشان کنار
در نظر مردم صاحب کمال　　مرتبه‌اي نيست به از اعتدال
اي شده غرق مي و اسباب خويش　　زود رود برگ گل از آب خويش
خرج پريشان مکن از دخل عمر　　آب جواني مبر از نخل عمر
تا بتوان چو صدف پُر گهر　　نقد جواني مکشا از کمر
دُرج صدف چون تهي از دُر شود　　خاک بپيمانهٔ او پُر شود

کثرت شهوت ز قواي تهي　　در نفس عمر دهد کوتهي
مرد که با شاهد و مي کرد خوي　　عاقبت الامر شود زرد روي ١٠٦
فصل جوانيست بهار حيات　　ليک بهاري چو خزان بي ثبات
به که شوي با همه حسن و جمال　　مالک معمورهٔ فضل و کمال
گرچه جوانيست کمال دگر　　کسب کمالست جمال دگر
همچو الف بر سر اقبال باش　　در طلب دولت دين دال باش
کسب هنر کن، ز هنر پروران　　مرتبه جُو، از قدم سروران
هرکه نظر يافت ز اهل صفا　　گر همه مس بود که شد کيميا
از نظر اهل صفا رخ متاب　　زانکه حجابست ز پاکان حجاب
اي شده در دام ندامت اسير　　بگذر ازين سلسله و پاي گير
در طلب حسن مجازي مکوش　　ديده ز خال و خط ظاهر بپوش
باز فکن ديدهٔ تلبيس را
ديده وري، کور کن ابليس را

حکایت ابن عطا و شیطان را دام در دست دیدن و سوال قبض و بسط آن دام فرمودن

ابن عطا کاشف اسرار دين (١)　　ناظر آئينهٔ عين اليقين
در سفر کعبه ز خواب گران　　ماند مگر در عقب کاروان
از اثر چشم بد روزگار　　گشت بغارتگر شيطان دو چار ١٠٧

١— ابو العباس احمد بن محمد بن سهيل بن عطا الادمي البغدادي از صوفيهٔ قديم است از ياران جنيد در سنه (٣٠٩هـ) بماه ذي قعده يا در سنه (٣١١هـ) بسبب رابطه با حسين حلاج کشته شد، وی مولف تفسير قرآن بر زبان صوفيان و ديگر تصانيف است (طبقات الصوفيه، خطي)

دید که در قبضهٔ آن پُر فریب / دامِ عظیمست بصد حسن و زیب
رشتهٔ آن دامِ سلاسل نشان / سر بسر از زلف و خطِ مهوشان
چشمهٔ آن دامِ ندامت قرین / حلقهٔ گیسوي غزالانِ چین
دانهٔ آن دامِ عجایب طراز / نقطهٔ خالِ رُخِ ابناي راز
دامِ بلائي که نهنگانِ مست / از خم و پیچش نتوانند جست
سلسله بر سلسله پر پیچ و خم / پیچ و خمِ او همه بر روي هم
اینِ عطا بسکه عجایب بماند / گوهرِ معني ز صدف بر فشاند
گفت چه شخصي تو و این دام چیست / از چه گروهي و ترا نام چیست؟
گفت که، ابلیسم و دیوِ رجیم / گمرهم و رهبرِ اهلِ جحیم
دامِ من از سلسلهٔ نخوتست / مایهٔ ما و مني و شهوتست
شهوتیان بستهٔ قیدِ منند / خر گله در خر گله صیدِ منند
رشتهٔ آن دام بچنگِ منست / دست همه در تهِ سنگِ منست ۱۵۸
کیست که این رشته تواند گسیخت / کیست کزین دام تواند گریخت
هر که درین دام مسخّر شود / گر همه لیلاج بود خر شود (۱)
حرص شود پرده کشِ هوشِ او / بسته شود روزنهٔ گوشِ او
خیره شود چشمِ خطا دیده‌اش / کور شود دیدهٔ نا دیده‌اش
وسوسهٔ حرص فزاید بر او / خر چو غزالي بنماید بر او
شاهدِ شهوت بنظر نوخطست / خال و خطش مغلطه بر مغلطه است
طعمه کن از دانهٔ صبر و شکیب / تا نشوي صیدِ کمندِ فریب
''هاشمي'' از وسوسه فارغ نشین / ترکِ جهان گیر چو مردانِ دین
سر بکش از دانه و دامِ گناه / مرغ شو و بر پر ازین دامگاه
صورتِ اعیان که عیان ساختند / آئینه از دیده جهان ساختند

(۱) این نام را مردم افغانستان بطور نام یکنفر پهلوان نیرومند و دانشمند استعمال مي کنند و در افسانها ست که گویا این شخص یکي از نامورانِ قدیم بوده است.

موعظهٔ هژدهم

در شرح جاذبهٔ عشق که رگهاي جان عاشقان را بحبل المتین تعلقش پیوستگیست و گرفتاران سواد عالم دل را از قید سوادیش بزنجیر زلف پیوستگیست

عشق که بازارِ بتان جاي اوست / سلسله بر سلسله سوداي اوست
گرمي عشاق خرابست عشق / آتشِ دلهاي کبابست عشق
عشق بود برق فروغِ جمال / عشق بود مهر سپهرِ کمال ۱۶۵
عشق که آشوب خردمندیست / رابطهٔ لطفِ خداوندیست
عشق بود جاذبهٔ اتحاد / عشق بود عینِ مریدِ مراد
گفت بمجنون صنمي در دمشق / کاي شده مستغرقِ دریاي عشق
عشق چه و مرتبهٔ عشق چیست؟ / عاشق و معشوق درین پرده کیست
عاشقِ یک رنگ حقیقت شناس / گفت که اي محوِ امید و هراس
نیست درین پرده بجز عشقِ کس / اول و آخر همه عشق ست و بس
عشق بود جذبهٔ خورشیدِ ذات / عشق بود عاشقِ حسنِ صفات
عاشق و معشوق ز یک مصدر اند / شاهدِ عینیتِ یک دیگر اند
مصحفِ عشق ست جمالِ بتان / آیتِ خوبي خط و خالِ بتان
اي که برخسارِ بتان مایلي / گر بحقیقت برسي کاملي

عشقِ مجازي بحقيقت قويست   جذبهٔ صورت کششِ معنويست
گوش کن اين بيت که آزاده‌اي   گفت بسوداي عرب زاده‌اي ۱۶۶

''آه مِنَ العِشْقِ وَ حالاتِه،
اَحْرَقَ قَلْبِي بِحَرَ اراتِه،
مَا نَظَرَ الْعَيْنُ اِليٰ غَيْرِ کُمْ
اَقْسِمُ بِالله وَ آياتِه،''

عشق عيارِ تو در آتش کند   نقدِ تو بگدازد و بيغش کند
عشق بود آتشِ کاشانه سوز   عشق بود مشعلهٔ خانه سوز
آتشِ عشق از منِ ديوانه پرس   کوکبهٔ شمع ز پروانه پرس
عشق بهر سينه که کاوش کند   خونِ دل از ديده تراوش کند
سوزِ دلِ عاشقِ بي اختيار   ميشود از گريهٔ او آشکار
هستئ عالم ز مئ عاشقيست   مستئ آدم ز مئ عاشقيست
مشربِ عاشق سوي پاکي کشد   مستئ کج بين بهلاکي کشد
عشق کجا و غش آلوده گي   عشق کـه و راحت و آسوده گي
عشق همه سوز و گداز است و بس   نيستي و عجز و نياز است و بس
آتشِ عشق از تو گدازد ترا   صاف تر از آئينه سازد ترا
عشق کز آن مزرعِ جان روشنست   يک شررش آتشِ صد خرمنست
صبح رواني که بر افروختند   خرمن خود را چو شفق سوختند
تا که در اين آتشِ سوزنده ايم   کشتهٔ عشقيم و با او زنده ايم
هرکه دمِ عشق زد و مرد ازو   زندگئ يافت که بر خورد ازو
آب خضر گرچه ز جان‌خوشتر است   چاشنئ عشق ازو خوشتر است
عاشقِ بيدل بجفا لايق است   سنگِ ملامت محکِ عاشق است
عشق و شکايت ز ملامت که چه   عاشقي و زهد و سلامت که چه
هرکه بود مردِ رهِ عشق پاک   عاشق ترسا بچه باشد چه باک
هست درين دايرهٔ لاجورد   مرتبهٔ مرد بمقدار مرد

حکايت عاشق شدن شيخ حبيب عجمي قدس سره به مغبچهٔ ميفروش و از شور عشق و جذبهٔ توجه دل او را بحق متوجه ساختن و مسلمان فرمودن

شيخ حبيبِ عجمي شمعِ دين(۱)   چشم و چراغِ همه اهلِ يقين
پيش خرامِ صفِ مردانِ عشق   بدرقهٔ راه نوردانِ عشق ۱۶۸
آنکه ز آلايشِ تن پاک بود   نقدِ جهان در نظرش خاک بود
از دمِ گرمي ز قضا ناگهان   کرد گذر بر درِ ديرِ مغان
مغبچهٔ ديد بصد آب و تاب   برده ز خوبي گرو از آفتاب
زهره جبيني که ز نيک اختري   بود بصد حسن مه و مشتري
لعلِ لبش ريخته در مي نمک   شور بر آورده ز مُلک و مَلک
ديده چو بکشاد بديدار او   گشت بيک چشم زدن زار او
در خمِ زلفش چو گرفتار شد   شيفتهٔ حلقهٔ زنار شد
بسکه شد از جامِ جنونِ مستِ او   رفت عنانِ خرد از دستِ او
ناله برامد ز دلِ آگهش   بيخبر افتاد بخاکِ رهش
مغبچه زان واقعه حيران بماند   محوِ الم گشت و هراسان بماند
ديد که افتاد ز پا عاشقي   عاشق ثابت قدمي صادقي
از اثرِ جاذبهٔ عشقِ پاک   آمد و برداشت سرش را ز خاک ۱۶۹
گفت که اي سوختهٔ مبتلا   رهزنِ راهِ تو که شد جا بجا
اين همه افتادگي و آه چيست   اين همه دردِ دلِ جان کاه چيست
عاشقِ صادق چو شنيد اين سخن   ديد سوي آن بتِ شيرين دهن

۱ــ کنيت ابو محمد، معروف به حبيب عجمي، مريد شيخ حسن بصري، متوفي ۱۵۶ ﻫ مزار در بصره ـ سفينة الاولياء ص ۱۲۰

گفت که ای آرزوی جانمن — عشقِ تو شد رهزنِ ایمانِ من
همچو قلم بود ز روزِ سرشت — سجدهٔ روی تو مرا سرنوشت
ورنه من از اهلِ فنایم یکی — در صفِ مردانِ خدایم یکی
گفت خدا کیست خدا را بگوی — شرح ده این قصه بمن موبموی
گفت خدا آنکه جهان آفرید — در جسدِ ما و تو جان آفرید
روی ترا مطلعِ انوار کرد — جانِ مرا طالبِ دیدار کرد
مغبچه چون وصفِ خدا را شنید — در دلِ او نورِ صفا شد پدید
ظلمتِ کفر از دلِ او دور شد — باطنِ او آئینهٔ نور شد
جذبهٔ اسلام در او کار کرد — قطع نظر از بت و زنّار کرد. ۱۷
گشت مسلمان و بر آمد ز دیر — شست ز لوحِ دلِ خود نقشِ غیر
گوهرِ او بیغش و شفاف شد — چون دلِ عاشق دلِ او صاف شد
"هاشمی" از روزنهٔ آب و گل — هست رهی عالمِ دل را بدل
در دل اگر مهر وگر کینه است — نیست نهان دل بدل آئینه است
عاشق و معشوق بهم یک دلند — هر دو بهم از رهِ دل مایلند
عشق طلب در دلِ درویش و شاه — نیست ازینجا بود از پیشگاه

موعظه هفدهم

در تحریر خط و خال نیکویان که نقش دلپذیر نگارستان قلمرو صنع و کمال آئینهٔ معانی نمای صورت خانه عالم و حسن و جمالند

حسنِ ازل جلوه نمود از نقاب — شعله زد از روزنهٔ آفتاب
از اثرش جملهٔ ذرّاتِ کون — گشت عیان درخورِ آن لَون لَون (۱)
صیقلیِ صنع بوجهِ کمال — مصقلِ زر ساخت بشکلِ هلال
شاهدِ مه گوشهٔ ابرو نمود — آئینهٔ حسنِ بتان رو نمود
دستِ قضا قرعهٔ اقبال زد — بر خطِ خوبان ز نقط خال زد
بر ورقِ خال ز خطِ غبار — کرد رقم این دو سه نقش و نگار
حسنِ بتان مظهرِ انوارِ اوست — دایرهٔ گردشِ پرکارِ اوست
فیض ازل نور جهان پرتو است — روی بتان روزنِ آن پرتو است
دیده ز روزن سوی آن نور داد — چشم بد از روی نکو دور باد
گر بکنی در رهِ معنی نگاه — چیست به از دیدنِ صنعِ آله
هر که کشاد از گرهِ خاک یافت — از دلِ صاف و نظرِ پاک یافت

---

(۱) یعنی رنگ رنگ

اهل صفا آئینهٔ خوبي اند   شاهدِ خال و خطِ محبوبي اند

ساده رخانند نعیمِ فتوح   میوهٔ نوشینِ گلستانِ روح ۱۶۰

حسنِ بتان نسخهٔ صنعِ خدا ست   نیست مجازي که حقیقت نما ست

سلسلهٔ خال و خطِ مهوشان   میدهد از صنعِ آلهي نشان

اي دهنت چشمهٔ آبِ حیات   شهد ترا صد شکر آب از نبات

طوطئ خط ابجدِ ارشادِ تست   عکسِ تو در آئینه استادِ تست

چون نظر آئینه شو پیش بین   سوي کسي منگر و در خویش بین

حیف بود چهره بپرداختن   آئینهٔ کج نظران ساختن

اي ز صور نقشِ جمال تو به   ''صوّرکَ اللهُ علیٰ صوّرته''(۱)

جلوه گرِ عالمِ خوبي توئي   گلبنِ برجستهٔ طوبي توئي

أنتَ جمیلٌ بجمیعِ الصّفات   لیسَ نظیرٌ لکَ في الکاینات

عارضِ رنگینِ تو گلبرگِ ناز   سروِ قدت مایهٔ عمرِ دراز

تازه تر از شاخِ گلِ نورسي   اي گلِ نورسته چه رعنا کسي

کس چو من از بهرِ تو دلسوز نیست   عشقِ من و حسنِ تو امروز نیست ۱۶۱

غنچه صفت روي بپوش از خسان   دامنِ عصمت بکش از ناکسان

جاي تو در پرده چنین خوشتر است   شاهدِ گل پرده نشین خوشتر است

پردگیٔ غنچهٔ پرورده باش   برگِ گلي در پسِ صد پرده باش

اي که ز ظلمت رهِ دل کرده گم   تا بکي از جوشِ میٔ لاي خم

یوسفِ حسني و بخوبي چو ماه

حیف که در ره نشناسي ز چاه

(۱) این جمله عربي است یعني خدا ترا بصورت خود آفرید.

حکایت حسد بردن برادران یوسف نبي و از پدر جـدا ساختن و بحکم - "من حفر بیراً لاخیه فقد وقع فیه" - او را در چاه انداختند

یوسفِ صدیق علیه السّلام   کرد چو در مصر ملاحت مقام

چشمهٔ خورشید رخش موج زد   کوکبه بر آئینهٔ اوج زد

شمع رخش روشني از سر گرفت   مهر و مه از آتشِ او در گرفت

بسکه رخش خوبتر از خوب شد   روشنئ دیدهٔ یعقوب شد

از حسدِ عارضِ تابانِ او   گشت سیه دیدهٔ اخوانِ او ۱۶۲

بیخبران ، از رهِ مکر و نفاق   جمله نمودند بهم اتفاق

تا بغریبي ببرندش بگشت   لابه کنان بر طرفِ کوه و دشت

از پدرِ خویش جدایش کنند   معتکفِ چاهِ فنایش کنند

جون همه گشتند درین قصه جزم   جانبِ یعقوب نمودند عزم

کي سرِ ما خاکِ قدمهاي تو   زندگي ما ست بدمهاي تو

فصلِ بهار است و تماشا خوشست   پاي گل و دامنِ صحرا خوشست

کرده صبا راهِ گلستان سراغ   غنچه شگفته است چو گل باغ باغ

سبزه برآورده سر از پاي گل   وا شده نرگس بتماشاي گل

لاله و ریحان بصفاي سرشت   کرده چمن را چو ریاضِ بهشت

رفته جهاني ز رهِ انبساط   سوي گلستان بهواي نشاط

چند بود یوسفِ گل پیرهن   ساکنِ بیغولهٔ بیت الحزن

سوخت دلِ ما که جگر گوشه‌اي   غنچهٔ حرمان شده در گوشه‌اي ۱۶۳

بـه که بهمراي ما دوستان   عزم کند سوي گل و بوستان

جلوه گرِ سبزه و صحرا شود   تا دلِ او یک نفسي وا شود

گفت به یوسف پدرِ مهربان   کاي شده آرامِ دل و رامِ جان

گر شده باشي ز نشستن ملول / سوي چمن كن برفيقان نزول
يوسف از آنجا كه قلم رفته بود / همرهِ آن فرقه عزيمت نمود
بود بدشتي چهِ ويرانه‌اي / بر سرِ چه بود كهن خانه‌اي
جمله گرفتند بافسانه‌اش / تا بكشيدند در آن خانه اش
فتنه كمر بست بآزارِ او / حادثه زد شعبده دركارِ او
بي ادبان دست برويش زدند / پنجه بسر حلقهٔ مويش زدند
رنجه شد از ناخنِ محنت گلش / كنده شد از دستِ ستم سنبلش
شد ز جراحت چو شفق جسمِ او / بود چنين روزِ ازل قسم او
ريخت چو گل خون ز خراشِ تنش / غرقه بخون شد همه پيراهنش ۱۶۳
از برِ آن غنچه بصد سخت و سست / پيرهنش را بكشيدند چُست
پرده بروي مهش انداختند / بي سر و پا در چهش انداختند
حيف كه آهو برهٔ شير مست / رفت بروباهي گرگان بدست
مهر و وفا در كرهٔ خاك نيست / غيرِ كجي در خمِ افلاك نيست
خلق دو رويند بهم هر يكي / نيست برادر ببرادر يكي
"هاشمي" ازخوانِ امل توشه گير / وز صفِ اخوانِ زمان گوشه گير
زمرهٔ اخوان كه بزرگِ تو اند / حاضرِ خود باش كه گرگِ تو اند

موعظهٔ نوزدهم

در حسن اداي شيرين سخنان موزون كه طوطيان شكر شكن بهارستان فصاحتند و بمنقار قلم همايون رقم چهره كشاي صور آئينه رخساران نگارستان ملاحت (اند)

عشق چو اظهارِ تجلي نمود / حسنِ ازل صورتِ معني نمود
عشق چو با حسنِ ازل يار شد / عاشق و معشوق پديدار شد
عالمِ ذرّات بصد استداد / خلق شد از جاذبهٔ اتحاد
عاشق و معشوق بهم صادقند / هر دو بصد عشق بهم عاشقند ۱۷۱
عشق بود آئينهٔ روي دوست / هرچه بجز دوست بود عكسِ اوست
هست درين گلشن مينا نگار / عاشق و معشوق هزاران هزار
بر سرِ هر شاخ كه رعنا گلي ست / در صفتش نغمه سرا بلبلي ست
بلبلِ خوبان كه كُمَّل عالمند / نكته سرايان مسيحا دمند
مردمِ اهلند و وضيع و شريف / بر صفتِ خاص و طريقِ لطيف
كرده ز نظم چو دُرِ شاهوار / در صفتِ حسن گهرها نثار
ناطقِ انوار خردمنديند / طوطي مرآتِ خداونديند
زنده دلانند كه در بزم جمع / سوخته اند از دلِ خود همچو شمع

مستئ ایشان ز میٔ عشقِ یار　　مشربِ ایشان چو میٔ خوشگوار
آتشِ ایشان چو نماید صعود　　دود بر آرند ز چرخِ کبود
همچو محک صیرفیٔ جوهر اند　　آئینهٔ چهرهٔ یک دیگر اند
برده بچرخ از گهرِ نظم پاک　　کوکبهٔ مدح عزیزان خاک ١٧٢
نامهٔ نامي که محرر کنند　　خاتمهٔ نامهٔ محشر کنند
عمر نکاهند ببحث و جدل　　لب نکشایند مگر در محل
بیغرض از نیک و بدِ عالمند　　همچو هنر عیب نماي همند
هر که بر این فطرت و ادراک نیست　　داخلِ این طایفهٔ پاک نیست
اهلِ سخن طایفهٔ قابلند　　بوالهوسان مردم بیحاصلند
مردم بي ذایقهٔ نظم گوي　　هرزه درآیند بهر شهر و کوي
نیست درین قوم سخن ناشناس　　ذایقهٔ غیر گمان و قیاس
بي هنران در پئي عیبِ همند　　رخنه گرِ پردهٔ جیبِ همند
قابلِ عیب اند و هنر هیچ نه　　منکرِ عشق اند و دگر هیچ نه
چون بمباهات ز هم دم زنند　　دفترِ هم را همه برهم زنند
حاضرِ دم باش که با این همه　　رهزنِ شعرند و سخن چین همه
شعر کسان را ز پئي کامِ خویش　　بسته بصد سلسله برنامِ خویش ١٧٣
بر درِ هر سفله ز بهرِ تراش　　آخته چون خامه زبانِ خراش
در بدرِ کشورِ خود کامیند　　بي هنرِ محضرِ بدنامیند
آه ازین بي مزه پرداز چند　　واي ازین خانه بر انداز چند
اي دل ازین بي هنران دور باش　　طالبِ خیري ز بدان دور باش
هر که درو جاذبهٔ شوق نیست　　در سخنش چاشنیٔ ذوق نیست
ذایقهٔ هر که نباشد سلیم　　فطرتِ فهمش نبود مستقیم
فهم چو با ذایقه همره شود　　شعرِ تو مطبوع و موجه شود
هر که درو نیست مذاقِ سخن　　فهمِ سخن گر نکند گو مکن
هست زبانِ تو سخن را کلید　　لب بکشا جز بحدیثِ مفید
اي دهنِ تنگ تو کانِ سخن　　لعلِ روان بخش تو جانِ سخن

نیست درین کهنه سراي سپنج　　خوتبر از نقدِ سخن هیچ گنج
من که ز لعلِ تو سخن گفته‌ام　　گوهرِ معني بهنر سفته‌ام ١٧٤
بر سخنم نقدِ جهان صرف کن　　کز تو جهان ماند و از من سخن
تا سخنم گوهرِ جانها بود
نامِ تو مشهور زبانها بود

حکایت سلطان بهرام شاه خلجي (١) و بصحبت حکیم گرامي شیخ نظامي رفتن و جهت دوام نیکنامي خود استدعاي تالیف "مخزن اسرار" نمودن

داد گرِ بود همایون خصال　　عادل و دریا دل و صاحب کمال
شاه فلک مسند و انجم سپاه　　خسروِ جم کوکبه بهرام شاه(٢)

١– اینجا از سهو کاتب لفظ خلجي نوشته شده است، در نسخهٔ (پ) خلج ثبت است، که شاید اصل آن قلبح باشد که نسبت به قلبح ارسلان است.

٢– فخرالدین بهرام شاه بن داود از امراي منکوجکي است که در حدود ٥٦٣ھ به شاهي ارزنگان و کماخ رسیده (متوفي ٦٢٢ھ). وي باجگذار قلبح ارسلان (از سلجوقیان روم) بود حکیم نظامي در وصف او گفته است:

شاه فلک تاج سلیمان نگین　　مفخر آفاق ملک فخر دین
نسبت داودئ خود کرده چست　　بر شرفِ نام سلیمان درست
رایت اسحاق ازو عالي است　　ضدش اگر هست سماعیلي است
یکدلهٔ شش جهت و هفت گاه　　نقطهٔ نه دائره بهرام شاه
عالم و عادل تر اهلِ وجود　　محسن و مکرم تر ابناي جود

...... الخ (مخزن الاسرار)
(دول اسلامیه ٢٢٣)

بسکه نکو طبع خرد مند بود   در طلب موعظه و پند بود
داشت وزیري بنسب نامدار   عارف و موزون و فضایل شعار
طرفه شبي آن شه روشن ضمیر   روي سخن داشت بسوي وزیر
گفت چه سازم که در ایّام من   زنده جاوید بود نام من
گفت وزیر از ره تدبیر و راي   کاي بهمه گم شدگان ره نماي
آنکه ازو زنده بود نام کس   در دو جهان نام نکویست و بس ۱۷۵
یا خلف بعد تو از روزگار   از تو و نام تو بود یادگار
شاه ازین نکته چو گل بر شگفت   برگ گل از غنچه بر آورد و گفت
آنچه تو گفتي همه سنجیده است   دلکش و موزون و پسندیده است
زین دو سخن آنچه مرا آرزو ست   شهرت و آوازه و نام نکو ست
بوي خلف در گل ایام نیست   گر خلفي هست بجز نام نیست
در خم این مهد کواکب گهر   نیست یکي چون پدر از صد پسر
حمد خدا را که در این روزگار   شیخ نظامي ست ز مردان کار
بِه که باخلاص روم سوي او   دیده منور کنم از روي او
کاي سخنت در همه عالم سند   نظم خوشت گوهر بحر ابد
لطف کن و بهر دل چون مني   ساز کن از گنج گهر مخزني
چون بسر بحر سخن رُو کنم   روي سخن را بسوي او کنم
تا بود از نظم تو نامي شوم   در همه آفاق گرامي شوم ۱۷۶
بر سر پا خواست وزیر از نشاط   گفت بسلطان ز ره انبساط
خضر رهت هادي توفیق باد   جلوه گهت وادي تحقیق باد
شاه بخیل و حشم نامدار   شد ز ره صدق کرامت سوار
رفت سوي شیخ ز بهر طواف   کرد دل صیقل خود را مطاف
بهر هدایا بطریق جمیل   زر بشتر برد و جواهر بپیل
ساده غلامان که بحسن و جمال   یافته اند از همه جا خال خال
ساخت مرصع بطلا جوق جوق   کرده چو خورشید مزین بطوق

مشک سرشتان سواد کمال   مردمک دیده ارباب حال
آنچه بآن مرد خدا هدیه برد   عقل مهندس نتواند شمرد
چون بحضور آمد و ممتاز شد   محرم آزاده آن راز شد
مکرمت بیحد و اندازه کرد   عهد قدیم از سر نو تازه کرد
چون سخن از هر طرفي گفته شد   گرد تکلف ز میان رفته شد ۱۷۷
شاه سخن دان سخن آغاز کرد   قصه پوشیده خود باز کرد
کرد پس از مکرمت بیقیاس   از کرم حضرت شیخ التماس
تا رقم نسخه مخزن کند   گنج نهان بر همه روشن کند
شیخ مدد خواست ز فیاض جود   ملتمس شاه اجابت نمود
از پس این مژده شه نامدار   کرد بسي نقد گرامي نثار
ساخت یکي منزل فیروزه فام   تا بکند شیخ در آنجا مقام
عرصه آن منظر مینا سرشت   روح فزا همچو حریم بهشت
اهل صفا معتکف آن حریم   ساده رخان خادم و خوبان مقیم
زر کمران در پس دیوار و در   بسته چو زنجیر بخدمت کمر
حور نژادان ملایک سرشت   ساده بیاضان سواد بهشت
با دل گویان و زبان خموش   چون در و دیوار همه چشم و گوش
بود در آن منظر گردون مدار   چون مه و خور بس لگن زرنگار ۱۷۸
بسکه درو شمع شب افروز بود   تا بسحر شب همه شب روز بود
بود مهیا همه اسباب او   منعم و خوشدل همه احباب او
با همه قدر و عدم احتیاج   یافتي از گنجه و بردع(۱) خراج
چون دلش از قید جهان تازه شد   خاطر او از همه آزاده شد
سر بگریبان تخیل کشید   پاي بدامان توکل کشید

۱- شهري بود بزرگ که مستقر پادشاه اران و پایه تخت آن ناحیت بود (حدود العالم)

خیمه بروں زد ز گل و آب تن ‌‌ رفت بمعراج ببال سخن
آنچه پس پرده اسرار بود ‌‌ جمله در آئینه او رو نمود
ساخت کتابي که ز اوج برین(۱) ‌‌ نعره بر آمد که هزار آفرین
نامه خود بر همه فرخنده ساخت ‌‌ نام خود و نام همه زنده ساخت
نسخه او معدن امید شد ‌‌ مخزن گنجینه جاوید شد
''هاشمي'' آنها که نظر یافتند ‌‌ از نفس اهل هنر یافتند
هست درین پرده سراي کهن ‌‌ نام نکو باقي و باقي سخن
هرکه ز جلاّب سخن کام یافت
بر ورق اهل هنر نام یافت ۱۷۹

۱ــ حکیم ابو محمد الیاس بن یوسف بن زکي بن مؤید نظامي گنجوي (۵۳۵-۵۹۹ھ) مثنوي مخزن الاسرار را بتاریخ ۲۴ ربیع‌الاول ۵۸۲ ختم کرد. خود میگوید:

پاي ز سر کرد و ز لب درفشاند ‌‌ مخزن اسرار بپایان رساند
بود حقیقت ز شمار درست ‌‌ بست و چهارم ز ربیع نخست
از گه هجرت شده تا این زمان ‌‌ پانصد و هشتاد دو افزون بران
شکر که این نامه بعنوان رسید ‌‌ پیشتر از عمر بپایان رسید
(مخزن الاسرار)

موعظهٔ بیستم

در تسمیه و تعلیم نورسیده که هنوز موسم تازه بهارش نرسیده و سبزهٔ خط غبار از صفحهٔ لوح عذارش ندمیده

اي گهر سلک بني آدمي ‌‌ زادهٔ مهد حرم محرمي
هست رُخت اختر فرخنده فال ‌‌ ''نورک الله بنور الکمال''(۱)
طفلي و در مهد کناري هنوز ‌‌ آگهي از خویش نداري هنوز
نخل ترا در چمن روزگار ‌‌ گل بشگفت ست یکي از هزار
از خط و زلف تو که در پرده است ‌‌ کاکل مشکین تو سر کرده است
غرهٔ نوروز اماني توئي ‌‌ ماه نو بدر جواني توئي
حسن تو از غیب خبر میدهد ‌‌ جوهر بینش بنظر میدهد
از نظر تیره دلان دور باش ‌‌ ناظر پاکان شو و منظور باش
اهل صفا را نظر دیگر است ‌‌ چشم بدان را خطر دیگر است
شمع تو در پردهٔ فانوس به ‌‌ نام تو در نامهٔ ناموس به ۱۸۰
غنچه که در برقع محجوبي است ‌‌ هر ورقش دفتر صد خوبي است
گل که بر انداخته از رُخ نقاب ‌‌ در دل آتش ز عرق گشته آب

۱ــ دعائیه عربي است یعني خداي ترا بروشني کمال منوّر گرداناد.

غره مشو همچو گل از رنگ و بوي　　پیش که برباد رود آبروي
اي گلِ رعنا سبق آغاز کن　　از صحفِ غنچه ورق باز کن
دال صفت دامنِ استاد گیر　　راستي از لوحِ الف یاد گیر
گر سبقِ لوحِ تو ابجد بود　　قدرِ تو در عام یکي صد بود
هرکه بود برسرِ کسبِ کمال　　بدر شود گر همه باشد هلال
علم و ادب دولتِ سرمد بود　　دولتِ ممدود و مخلّد بود
اي پسر از کس مطلب کامِ خویش　　گر چو پدر میطلبي نامِ خویش
ازعمل و علم و فروغِ هنر　　گرم بر افروز چراغِ پدر
از همه خود را بهنر بگذران　　نام خود از نام پدر بگذران
پنجه کشاي هنرِ خویش باش　　هم تو بجاي پدرِ خویش باش ۱۸۱
تکیه بطفلانِ مجازي مکن　　با که و مه دست درازي مکن
تا بتوان هزل مکن باکسي　　خاصه بهر بي سر و پا نا کسي
در رهِ تعظیم وفا بیم نیست　　هیچ بِه از عالمِ تعظیم نیست
بر سرِ آن باش که شام و صباح　　سر بنهي در رهِ اهلِ صلاح
هرکه درین ره بولایت رسید　　از قدمِ اهلِ هدایت رسید
علم و ادب گنجِ سعادت بود　　مایهٔ اخلاص و ارادت بود
علم و ادب میطلبي، رنج کش　　رنج کشي از پئي این گنج کش
باغ نسب را ز حسب آب ده　　قفلِ طلب را بادب تاب ده
رنج کشي، گنج بدست آوري　　ورنه بصد رنج، شکست آوري
موسمِ طفلي که دم خورّمي است　　مرتبهٔ عافیت و بیغمي است
فرصتِ این موسم و این نو بهار　　یک دوسه روزیست، غنیمت شمار
جلوه کند گل چو شود غنچه باز　　غنچه چو وا شد نشود غنچه باز ۱۸۲
خیرو سخا ورز، و جوانمرد باش　　از همه افرادِ جهان، فرد باش
منبسطِ مایدهٔ جود باش　　هرچه رسد، شاکر وخوشنود باش
کارِ خدا را بخدا وا گذار　　تا بمرادِ تو شود روزگار

حکایت آن درویش توانگر دلي که در مقام تسلیم و رضا مراد خود را در ارادهٔ حق جل و علا فاني ساخته و مرآت خاطر خود را از غبار تعلقش بکلي پرداخته

پاک روي بود حقیقت شناس　　از دل و جان قایلِ شکر و سپاس
از سرِ همت بفراغِ تمام　　کرد بسرچشمهٔ کوهي مقام
برگِ معیشت ز گیا ساخته　　از همه چون آئینه پرداخته
ساکنِ سجادهٔ طاعت شده　　طعمه خورِ خوانِ قناعت شده
از رهِ تسلیم و رضا سر زده　　سر ز گریبانِ فنا بر زده
رفت در آن کوه یکي نیک زا　　بر سرِ آن چشمه رسید از قضا
دید که پیري ز بزرگانِ دین　　خاک نشین گشته در آن سر زمین ۱۸۳
قامتش از عین تواضع چو دال　　همچو الف از همه آزاده حال
طرفه که با این همه عریان تني　　بود ز دیباي و مرصع غني
بسکه صفتهاي عجب دید ازو　　محوِ تحیّر شد و پرسید ازو
کاي شده از خلقِ خلایق بري　　چون بچنین گوشه بسر میبري
چوني و چون میگذرد حالِ تو　　چیست در این واقعه احوالِ تو
گفت که احوالِ کسي چون بود　　کز دو جهان خوشدل و ممنون بود
من که بتسلیم و رضا صابرم　　هرچه بیابم بخدا شاکرم
چرخ و فلک صیدِ رضاي تو باد　　گردشِ دوران برضاي تو باد
چرخ و فلک پردهٔ راي منست　　گردشِ دوران برضاي منست
قصرِ مرادم حرمِ تن بود　　شمعِ سوادم دلِ روشن بود
بنده که راضي بقضاي خدا ست　　در همه حال از همه عالم رضا ست
صاف دلاني که چو من بیغش اند　　با بد ونیک وخوش و ناخوش خوشند

از صورِ مختلفِ کاینات   آئینه تغییر نیابد بذات ۱۸۴
"هاشمي" از هرچه رسد شاد باش   فارغ ازین دیرِ غم آزاد باش
هرکه رضا داده بتقدیرِ دوست   جمله جهان تابع تدبیرِ اوست
هرکه شد از قوتِ قناعت قوي
یافت ز حق پرورشِ معنوي *

خاتمه

این نامه شکسته خاتمه بمحک قبول کیمیا طبعان رایج باد که دیده وران شناسندهٔ جوهر نظم صاف و سخن سنجان معاني عیار میزان عالم انصافند

اي قلم از مو چو زبان یافتي   با سرِ یک موي دو بشگافتي
تا خطِ مشکین قلم دیده ام   موي شگافي چو تو کم دیده ام
نیشکرِ شهد شهادت توئي   شاهدِ انگشتِ شهادت توئي
سر بکش از تیغ باندازِ عشق   گر دو سرت نیست مگو رازِ عشق
تیغ زبان رخنه چو دندانه کن   زلفِ سخن را بزبان شانه کن
نکتهٔ معراج سخن موبموي   گوي نگو از سخن گو مگوي
ختم سخن کن دمِ خود پاس دار   تیغِ زبان بر دمِ انفاس دار ۱۸۵
"هاشمي" این نظم که انگیختي   شورِ دگر در سخن آمیختي
تازه شد از نظمِ تو جانِ سخن   کانِ نمک شد ز تو خوانِ سخن
دهر ازین شعبه پر آوازه شد   نقشِ سخن بارِ دگر تازه شد
این سخن از پرده چو بیرون فتاد   غلغله در گنبدِ گردون فتاد
لاجرم این نامهٔ قدسي نظام   شد ز قضا "مظهرالاثار" نام
شکر که این نظم بدایع نظام   گشت بتوفیق الهي تمام
در بلدِ تته حریم الشمال   حَرَسَهُ اللهُ عَنِ الاِختِلالِ

نهصد و چل بود که این نظم پاک — نقشِ بقا یافت ازین لوح خاک
نامهٔ خاصی است مبرّا ز عیب — صفحهٔ او مظهرِ آثارِ غیب
شعر مخوان، جوهر حالست این — وحی سعادات وصالست این
این رقمِ تازه که بعد از دو سال — ختمِ سخن یافت بمیزان حال
همتِ من از سرِ زهد و ورع — زد قلمِ نسخ بحرفِ طمع ۱۸۶
از صله و جایزهٔ این کتاب — چشم طمع دوخت ز روی صواب
کرد بیک لحظه ز شوقِ تمام — پیشکشِ والیٔ عالی مقام
هر که بود بی طمعی شیوه اش — حق دهد از نخلِ عطا میوه اش
ملتمس آنست که اهلِ نظر — خوض نمایند درین مختصر
گر بخطائی برسند از کمال — در حک و اصلاح کنند اشتغال
وز سرِ انصاف دعائی کنند — یاد فرومایه گدائی کنند
تا بود این مرکز دیرینه دیر — ذکر عزیزانِ سخندان بخیر

شاهدِ این نظم همایون سخن
تا بابد باد بوجهِ حسن

هو

این نسخه شریف در بلده احمداباد بتاریخ دوم شهر ذی‌الحج سنه ۱۱۳۸ بقلم شکسته رقم اضعف عبادالله محمد تقی الحسینی صورت انتظام پذیرفت

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بندهٔ گنه‌گارم

اختلافات نسخ
و
زواید

اختلافات نسخ و زواید

[حین طبع این کتاب یک نسخهٔ خطي در دست بود، که از روي آن متن کتاب را چاپ کردیم. بعد از ختم طبع دو نسخهٔ خطي دیگر از دانشگاه پنجاب بدست آمد که اینک نسخه بدل و اختلافات کلمات و ابیاتیکه در هر دو نسخه زاید آمده، ذیلاً مي آوریم.

کلماتیکه با متن مطبوع اختلاف دارد، با دو کلمهٔ ماقبل و مابعد آن گرفته شده تا واضح باشد.

اختلافات یک نسخه را بعلامه (پ) و ازان دیگر را به نشان (ل) آورده‌ایم که شرح هر دو نسخه در مقدمه کتاب آمده است.

مخفي نماند که ابیات زایدهٔ هر دو نسخه که درینجا ضبط شده نسبت باصل مطبوع (۱۵۸) بیت زاید است.]

ص ۹	سطر	۲	آمد و از نقطهٔ اعراب جزم میوهٔ شاخِ گلِ این تازه بزم (پ)
ص ۱۱	"	۵	تافت سهیلِ شبِ قدر از هلال (پ)
ص ۱۳	"	۳	کعبهٔ حالِ همه ... الخ (پ)
ص "	"	۸	سلکِ حیات (پ)

ص ١٣ بعد از سطر ١٦ این دو بیت زائد دارد :

واهب معموري ٔ مردانِ پاک گنج نهِ خانه خرابان خاک

نوش دهِ حقه ٔ شیرین لبان چاشني آمیز شکر غبغبان (پ)

ص ١٤ " ٤ روشِ سیر نیست (پ)

ص " بعد از سطر ٦ این بیت زائد دارد :

نیست دران پایه فلک را مجال کوکبه ٔ ملک و ملک را محال (پ)

ص " " ١٤ کثرت هستي تمام (پ)

ص " " ١٦ در رهِ معني دراي (پ)

ص ١٥ بعد از سطر ٣ این بیت زائد دارد :

نقش دو رنگي که بلوحِ امید شد رقم از چشم سیه بر سفید (پ)

ص ١٥ سطر ٧ چو خزف کرده‌ام (پ)

" " " ١٤ مصقل انصاف کن زنگ حواس --- الخ (پ)

" ١٦ " ٦ بر آئینه ممکنات (پ)

" " " ١٢ دور جهان --- الخ (پ)

" ١٧ " ١ چاشني ٔ شربتِ --- الخ (پ)

" " " ٢ جام بقا --- الخ (پ)

" " " ٣ صاف کن از دردي آب و گلم (پ)

" " " ١١ بحر جلالي و محیطِ جمال (پ)

" " " ١٣ یک رقم از کلک تست (پ)

" " " ١٥ گفته بصد کام و زبان (پ)

" ١٨ " ٩ ریزه خورِ خوان تست (پ)

" " " ١٣ هست جهان آئینه ٔ نور تو --- منظور تو (پ)

" ١٩ " ١ طوطي ٔ جانرا بتکلم در آر

مرغ زبان را بترنم در آر (پ)

" " " ٨ بر دلِ من راه سخن --- الخ (پ)

ص ٢٠ سطر ٤ ابجدِ روزِ نخست (پ)

" " " ٧ . سوره ٔ تلک الرسل (پ)

" " " ١٢ --- بار آمده --- کار آمده (پ)

" " " ١٣ --- دگران چون خزف (پ)

" " بعد از سطر ١٦ این بیت زائد دارد :

سر خطِ سالک قدمِ عین اوست لوحِ زمین تخته ٔ نعلینِ اوست (پ)

ص ٢١ سطر ١ پي روِ اصحاب رسول الله است (پ)

" " " ١٠ و ز شبِ معراج (پ)

" " " ١٢ یافت ازو آبروي (پ)

" " " ١٥ نور فشان تر ز روز (پ)

" " " ١٦ سر خطِ قدر و برات (پ)

" " " ١٧ --- هر خیل ازو (پ)

" ٢٢ " ١ --- قافله بر قافله --- سلسله بر سلسله (پ)

" " " ٦ دولتِ بیدار بر آمد (پ)

" " " ١٠ پیشکش آورد ز نزدِ خداي (پ)

" " " ١١ نرم دوي نور فشان --- الخ (پ)

" " " ١٦ گشته بگردِ کمرش --- الخ (پ)

" " " ٢٣ دست کشاد و بسرِ پاي (پ)

" " " ٢٤ همت او --- الخ رو بسوي --- الخ (پ)

" ٢٣ " ٥ --- صرف رضائي (پ)

" " " ٨ --- نور تو ناظر شوم (پ)

" " " ١٢ --- تافت عنانِ ثواب (پ)

" " " ١٥ غسل بر آورد (پ)

" " " ١٨ آب ز غم کرد بسر خاکها (پ)

" " " ٢٠ گریه خود غرق آب (پ)

صـ ۲۳ سطر ۲۱ مکه چو الماس تیغ (پ)
" ۲۴ " ۶ ز بساطِ یقین (پ)
" " " ۸ اشرفي و زر بهم آمیختند
چون مهِ و انجم برهش ریختند (پ)
" " " ۱۰ شد چو شفق --- الخ (پ)
" " " ۱۳ گشت جهان ناپدید (پ)
" ۲۴ بعد ازسطر ۱۹ این ابیات زائد دارد :

عقل کل از سلسله تجرید شد   سالکِ معمورهٔ توحید شد
بدرگه شد خضر فرو ریخت بال   ز احترقت من سبحات الجلال
تا بمقامي که ز اقلیمِ دل   بانگ بر آمد که تجرد یصل
دست زد و از سرِ جان در گذشت   فرد شد و از دو جهان در گذشت
خواجه چو از همرهیٔ خویش ماند   از سرِ اخلاص قدم پیش ماند
قربِ ازل دامنِ جانش گرفت   سابقهٔ عشق عنانش گرفت
راه بمیخانهٔ توفیق یافت   باده ز پیمانهٔ تحقیق یافت
مست احد گشت و عدد را ندید   بیخودئ دید که خود را ندید
کثرت او گشت بوحدت بدل   جوهرِ حال آمد و طي شد محل
دیده ز اوراق ابد بر گرفت   ابجدِ لوح ازل از سر گرفت
نقط قلم بر خطِ خارج کشید   قوس معارج بمدارج کشید
عشق بر انداخت ز عارض نقاب   گشت عیان حسن ازل بي حجاب
کوکبه بر کوکبه جاه و جلال   مرتبه بر مرتبه حسن و جمال
نکتهٔ سر بسته جهان در جهان   سلسله در سلسله رازِ نهان
گوهرِ اوجان‌شدوجان هوش گشت   هوش همه چشم شد و گوش گشت
منظرِ او آئینهٔ نور گشت   آئینه سان ناظر و منظور گشت
چشم خدا بین بصفا باز کرد   دیده بدیدار خدا باز کرد
دید و شنید آنچه نیاید بحرف   قلزمِ توحید نگنجد بظرف

نکته که بي کام و زبان شد بیان   نیست باندازهٔ کام و دهان
هرچه ازین دایره بیرون بود   بر نهج و وضع دگرگون بود
این خبري نیست که گفتن توان   یا گهري نیست که سفتن توان
امر الٰهي چو بطاعت رسید   نوبتِ امت بشفاعت رسید
طاعت او شد بشفاعت تمام   یافت ز حق حاجتِ خود والسلام
قابلِ آئینهٔ دیدار شد   حاملِ گنجینهٔ اسرار شد
چون طلبش بود بصدقِ درست   یافت ز درگاه خدا هرچه جست
(پ)

صـ ۲۴ سطر ۲۱ بهر همه --- الخ (پ)
" " " ۲۲ چون صدف او گهرِ راز گشت (پ)
" " " ۲۴ صدر نشینان --- الخ (پ)
" ۲۵ " ۷ --- خیل نور (پ)
" " " ۸ --- همین نور و صفا --- الخ (پ)
" " " ۹ --- اوراق فلک در نوشت (پ)
" " " ۱۲ عقد کمالات معاني همه (پ)
" " " ۱۶ داده صفا --- کرده بنا --- (پ)
" " " ۱۹ روي ولي کز رهِ رو --- الخ (پ)
" ۲۷ " ۵ دشنهٔ دل دشمنِ جانِ همند (پ)
" " " ۱۲ بي علم و عمل هاشمی (پ)

صـ ۲۸ بعد از سطر ۱۰ این دو بیت زائد است :

مهر صفائي و سپهرِ کرم   چون شفقِ صبح بر آور علم
جملهٔ ذرات جهانِ ظهور   برده ز خورشید جمالِ تو نور (پ)

صـ ۲۸ سطر ۱۲ خاک درش سجده --- الخ (پ)
" " " ۲۰ مظهرِ آثار ظهورِ همه (پ)

ص ۲۹ سطر ۵ اي ز تو پيدا شده نامِ همه (پ)

ص ۲۹ بعدازسطر ۷ اين بيت زائد دارد :

يا نبي الله بتو دارم اميد ورنه بخود نيست مرا اعتميد (پ)

ص ۲۹ سطر ۸ بر گنهم دامنِ عفوت بپوش (پ)

" " ۱۲ --- عليک (پ)

" ۳۰ " ۵ گوهرِ درياي حلم (پ)

" ۳۱ " ۸ --- معمور باد --- پر نور باد (پ)

" ۳۲ " ۲ --- سوادش چو رواقِ سپهر

--- شمسهٔ طاقِ سپهر (پ)

" " " ۱۱ بسکه جهان شد ز غرض پر خلاف (پ)

" " " ۱۲ --- بيرون خرام (پ)

" " " ۱۳ در بدران را همه درخواست کن (پ)

" ۳۳ " ۷ --- بمقصد دو کماندار نيست (پ-ل)

" " " ۱۱ --- برون برده رخش (پ-ل)

" " " ۱۲ کعبهٔ اقبال سوادِ --- الخ (پ-ل)

" ۳۴ " ۳ گشته سيه پوش --- الخ (پ)

" ۳۵ " ۴ --- برکشيد --- درکشيد (پ)

" " " ۵ بر درم اين مهد --- الخ

درکشم --- الخ (پ-ل)

" " " ۶ در نظر آرم --- الخ (پ-ل)

" " " ۷ باز کنم قفل --- الخ

عرضه دهم --- الخ (پ-ل)

" " " ۸ --- نظامي کنم --- جامي کنم (پ-ل)

" " " ۹ نقش کنم --- الخ (پ-ل)

" " " ۱۱ بسته زبان --- الخ (پ-ل)

" ۳۶ " ۱ --- صنعتِ وصفِ کمال (پ-ل)

ص ۳۶ سطر ۳ ماند دران --- الخ

از گهر بحر سخن --- الخ (پ-ل) "

" " " ۷ پيکر از عالم نو --- الخ (پ-ل)

" " " ۱۰ کرّد ورا مخزن اسرار نام (پ)

" " " ۱۸ راند قلم --- الخ (پ)

" " " ۱۹ --- ديباچه ز زوري که داشت (پ)

--- ز روئي که داشت (ل)

" ۳۷ " ۱ گرچه برو ختم --- الخ (پ-ل)

" " " ۹ --- افگنده شور --- طبعست زور (پ-ل)

" " " ۱۱ نوبت هر شاه ولي پنج روز (ل)

" " " ۱۸ نادر معمورهٔ --- الخ (پ-ل)

" " " ۱۹ من که ز تقرير --- (ل)

" " " ۲۴ رشحه ازان باده --- الخ (پ)

" " " ۲۵ پست چو خاکست --- الخ (پ)

" ۳۸ " ۲ --- که کله بر سر است (ل)

" " " ۴ ورنه از انجا که --- الخ (پ)

" " " ۵ صد چو نظامي و چو خسرو --- الخ (پ)

" " " ۱۱ --- تحفهٔ احرار شد (پ)

" " " ۱۳ خاتمه بر نامهٔ دوران --- الخ (پ-ل)

" " " ۱۴ --- بود نقش سخن (پ-ل)

" " " ۱۶ --- اصحاب يقين آگه اند (پ-ل)

" " " ۱۹ --- اسم ز قسمِ دگر

--- بطلسمِ دگر (پ-ل)

" " " ۲۰ --- متکلم ظهور (پ-ل)

" " " ۲۲ مدرج هر گنج --- الخ (پ-ل)

ص ۳۸ سطر ۲۳ --- زمزمهٔ اهل فکر (پ-ل)
" ۳۹ " ۲ ماند همان جاي تهي بر زمين (پ-ل)
" " " ۴ برد سر منزل حيرت --- (پ)
" " " ۶ --- در عالم تن جاي گير (پ-ل)
" " " ۱۰ ازل در دل من --- (پ-ل)
" " " ۱۱ آمده از جمله --- (ل)
" " " ۲۰ --- برگ سمن تاب داد (پ-ل)
" " " ۲۴ آنچه ز غيب است (ل)
" ۴۰ " ۴ ---تقدير بود --- پير بود (پ)
" " " ۶ --- از عالم جان آمده (پ)
" " " ۱۱ راي صوابش بهمه --- (پ-ل)
" " " ۱۲ تير ظفر در دم زهگير اوست (پ)
" " " ۱۳ گلبنش از باد --- الخ (پ)
" " " ۱۶ --- غايت لطف و کمال (پ-ل)
" " " ۲۰ تيغ تو سر فتنهٔ لشکر --- (پ-ل)
" " " ۲۲ --- پايه چو ناست بلند (پ-ل)
" ۴۲ " ۴ --- گهر ناب داد --- زبانرا سخن آب داد (پ)
" " " ۱۰ --- گشته بهم يکزبان (پ-ل)
--- آورده سخن در بيان (پ)
" " " ۱۱ --- سرشت و نه بن --- سخن اين سخن (پ)
" " " ۱۳ --- فيض کمال ازل (پ-ل)
" " " ۱۴ --- ز مرات دل (پ-ل)

ص ۴۲ بعد از سطر ۱۴ اين بيت زائد است :
نوش زبان درج دهان را سرست   گوش جهان برج بيان را درست
(پ-ل)

ص ۴۲ سطر ۱۶ طرزسخن حرز --- الخ --- عنوان ماست (پ-ل)
ص ۴۲ بعد از سطر ۱۶ اين بيت زائد است :
زور فصاحت محک آدميست   شور ملاحت نمک آدميست (پ-ل)
ص ۴۳ سطر ۹ --- مژه در چشم خرد حايلي (پ-ل)
" " " ۱۵ --- جوهر اعلي بود معجز انفاس --- (پ)
" " " ۱۶ --- جواهر ببين (پ-ل)
--- طاهر ببين (ل)
" " " ۲۱ --- ريز کن از موج حال (پ-ل)
ص ۴۳ بعد از سطر ۲۱ اين بيت زائد است :
از گهر انجم و درياي در   روي زمين را چو فلک ساز بر (پ)
" ۴۳ " ۲۲ مايل خال و خط زيباي تست (پ-ل)
" ۴۴ " ۷ طعنه به بحر در مکنون --- (پ-ل)
" " " ۱۸ از فصحا چرب زباني --- (پ-ل)
" " " ۱۹ هر که دم از عالم ادراک زد (پ-ل)
" ۴۵ " ۳ جوهر نظم تو --- (پ-ل)
" " " ۵ --- بفصاحت بشوئ (ل)
ص ۴۵ بعد از سطر ۵ اين بيت زائد است :
تيره مکن نامه بخود کامگي (پ) خامگي (ل)
تا نکشي سر بسيه نامگي (پ-ل)
" " " ۷ --- عرض پاک شو (پ)
--- عرض پاک باش (ل)
" " " ۸ --- شاخت کمند (پ)
" " " ۱۷ --- نظم بر انگيختند (پ-ل)
" " " ۲۱ --- دودهٔ شمع بقا ست (پ-ل)
" ۴۶ " ۳ چون بسوي نظم --- (پ-ل)

ص ۳۶ سطر ۶ --- لفظِ خوش و نکتهٔ شیرین --(پ-ل)
" " " ۶ --- پاکیزه و رنگین (پ)
" " " ۱۱ --- بازار هنر --- (پ-ل)
" ۳۷ " ۴ درج دل از جوهرِ جان ساختند (پ-ل)
" " " ۵ --- انسان نهار (پ)
" " " ۶ --- بار یافت (پ-ل)
" " " ۸ چیست درو جزو کل --- (پ-ل)
" " " ۱۰ ---الهي‌ست دل --- نامتنا هیست دل(پ-ل)
" " " ۱۱ آمده دل --- (پ-ل)
" " " ۱۷ --- درو شور غم و درد --- (پ)
--- درو سوز و غم و درد --- (ل)
" " " ۲۰ --- عیارش ضیا (پ) --- عیارش بها (ل)
" ۳۸ " ۲ ترک جواني (ل)
" " " ۳ ---- در فراز (پ)
گر ز علائق نکني در فراز (ل)
" " " ۴ و ز عملِ خود --- (پ-ل)
" ۳۹ " ۴ سبز سپهر (پ) پیرِ سپهر (ل)
" " " ۹ غالیهٔ مشک (پ-ل)
" " " ۱۱ بهر گلِ چشم (پ-ل)
گشت زمین سرمه کشِ آسمان (پ-ل)
" ۵۰ " ۱ گوي زمین سر بسجود --- (پ-ل)
" " " ۲ مور و ملخ زمزمه --- (پ-ل)
" " " ۵ نیستئ درد مرا هست کرد (پ-ل)
" " " ۱۰ بر درِ ارباب دل (ل)
" " " ۱۱ کعبهٔ جان و دلست (پ-ل)

ص ۵۰ سطر ۱۵ نزدیک و دور (ل)
" " " ۱۶ پرده بر افتاد (پ-ل)
ص ۵۱ " ۳ عاقبت اندیش (پ-ل)
" " " ۹ شد از سلخ ماه (پ-ل)
" " " ۱۱ مشرق چو شفق (پ-ل)
" " " ۱۴ سدره نشینان (پ-ل)
" " " ۱۷ چشم بنه صبح (پ-ل)
" " " ۱۸ بر آور ز سرشکِ نیاز (پ-ل)
ص ۵۲ سطر ۶ باد صبا سوي گلستان وزید
نفحهٔ گل بر چمنِ جان وزید (پ-ل)
" " " ۷ رخِ گل باز کرد (پ-ل)
" " " ۹ خنده تکلم نمود (پ)
" " " ۱۰ نخل گل از برگ طرب تازه شد
سبزهٔ سیراب عجب تازه شد (پ-ل)
" " " ۱۱ فاخته شد ناطق (پ-ل)
ص ۵۲ بعد از سطر ۱۱ این بیت زائد است:
شد ز پي غلغل تسبیح آب مهرهٔ تسبیح صفا هر حباب (پ-ل)
ص ۵۲ سطر ۱۵ خرم و سر سبز --- الخ (پ-ل)
ص ۵۳ " ۵ --- رو برو --- زلف و رخ هم موبمو (پ-ل)
" " " ۷ بر هر طرف (پ-ل)
" " " ۲۰ --- طاق گشت --- باطلاق گشت (پ-ل)
ص ۵۴ سطر ۱۷ عیب مکن رخنهٔ جیبِ کسي (پ-ل)
" " " ۲۰ خوردهٔ اورا --- الخ (پ-ل)
" ۵۶ " ۱۸ خرابات بوحدت نشست (پ-ل)
" ۵۷ " ۶ ره بپیر (پ-ل)

ص ۵۷ سطر ۹ بلوح ضمیر ـ شد رقم و ختم (پ ـ ل)

" " " ۱۰ شوق مگر (ل)

" " " ۱۵ تیغ بلا (پ ـ ل)

" " " ۱۸ مرحله در مرحله (پ ـ ل)

" " " ۲۱ گه بغبار (پ ـ ل)

" " " ۲۲ غرق هوس (پ) غرق هوا (ل)

ص ۵۸ بعد از سطر ۳ این بیت زائد است :

رفتم ازین بادیه آخر برون آمدم از عالمِ ظاهر برون (پ ـ ل)

ص ۵۸ بعد از سطر ۶ این بیت زائد است :

نقشِ دو بینی و دوئی دور شد پیش و پسِ من همگی نور شد

ص ۵۸ سطر ۸ مکین و مکان (پ)

" " بیت ۹ این طور ثبت است :

روضهٔ او سجده گه فانیان ساحتِ او کعبهٔ روحانیان (پ ـ ل)

" " " ۱۱ ـــ آمده عینِ ازل ـــ جان از محل (پ ـ ل)

" " " ۱۳ دایره در دایره (ل)

" " " ۱۶ تسبیح دران حلقه (پ ـ ل)

ص ۶۰ سطر ۱۲ بی خبر از (پ) بی اثر از (پ)

نی اثرش جنبشِ (ل)

" " " ۱۵ مرتبه آرای (ل)

" " " ۱۸ بلکِ مجرد (ل)

" ۶۱ " بیت اول بعد از سطر ۵ ثبت است و اینجا صحیح معلوم میشود (پ ـ ل)

" " " ۲۱ صانع پاکی که بیک امر کن (پ ـ ل)

" " " ۲۴ بجهان چار کرد (پ ـ ل)

" ۶۲ " ۱۸ دل دو مکن (پ ـ ل)

ص ۶۲ بعد از سطر ۲۰ این بیت زائد است :

دل که ز اثباتِ خدا آگه است دایرهٔ نقطهٔ الا الله است (پ ـ ل)

ص ۶۲ سطر ۲۴ از همه رو، روئی ـــ (پ ـ ل)

" ۶۳ بعد از سطر ۸ این بیت زائد است :

ابروی آن مه ز فروغِ جمال لم یزل الا کدقیق الهلال (پ)

لم یرَو الا (ل)

ص ۶۴ سطر ۲ بجمیع الصفات (پ ـ ل)

" " " ۳ وه که بصد نور و صفا (پ ـ ل)

" " " ۵ جلوه نفرمود بیک سان دوبار (پ ـ ل)

" " " ۶ جلوهٔ او ـــ (پ ـ ل)

ص ۶۵ " ۴ در دلِ عالم (پ ـ ل)

" " " ۱۳ مایدهٔ مزرع ـــ (پ ـ ل)

ص ۶۴ بعد از سطر ۱۸ این بیت زائد است :

باد کند رفع بخارِ زمین تا نکند نفخ غبارِ زمین (پ ـ ل)

ص ۶۶ سطر ۶ پزیرد کمال (ل)

" " " ۱۳ مزرع صبرِ تو (پ)

" " " ۱۷ ـــ اوقات حکایت مکن ـــ شکایت مکن (پ ـ ل)

" " " ۱۹ خدا جلوه داد (ل)

" " " ۲۰ مصلحتِ کار دران ـــ (پ ـ ل)

" " " ۲۱ شناسیم که در پرده چیست (پ ـ ل)

" ۶۷ " ۱ طوبیٰ بثمر در خوری (پ ـ ل)

" " " ۸ هست ببالای تو (پ ـ ل)

" ۶۸ " ۱ خیال و طمع (پ ـ ل)

ص ٦٨ سطر ٢ خورچو شد از مزرعِ (پ-ل)
” ” ” ۴ بسرِ پاي خواست (پ-ل)
” ” بعد از بيت ٦ بيت ١١ ثبت است ولى ترتيب اصل متن صحيح تر بنظر مي آيد. (پ-ل)
ص ٦٨ سطر ٧ روز كه شد (پ-ل)
” ” ” ١٠ خوشهٔ چون تيغ (پ-ل)
” ” بعد از سطر ١٧ اين دو بيت زائد است :

هركه برفتار سماعي بود — هركه خريدار متاعي بود
خور كه عيارش چو زرخاوريست — زهره و مه درخورِ او مشتريست (پ-ل)

ص ٦٨ سطر ١١ قيمت هر (پ-ل)
” ” ” ١٢ ناكس و كس پرده كشاي (پ-ل)
” ” بعد از سطر ١٢ اين دو بيت زائد است :

نوحهٔ غم پيش روِ شاديست — طوقِ جنون حلقهٔ آزاديست
شد بشبِ تيره نمايان بها — يعرف الاشياء باضداد ها (پ-ل)

ص ٦٩ سطر ١ خود بساز (پ-ل)
” ” بعد از سطر ٣ اين دو بيت زائد است :

عمر تو باد ست تو تخمِ مراد — تخمِ خود از كاه جدا كن چو باد (پ-ل)
بسكه درين مزرعه فرسوده‌اي — دانه صفت غرقه بكه بوده‌اي (پ)

ص ٧٠ سطر ٥ فروع و اصول ---سوي كثرت نزول (پ-ل)
” ” ” ١۴ شهد سعادت (ل)
” ٧١ ” ۴ --- اثباتِ خدا (ل)
” ” ” ٧ شهد شهود ست و زلال بقا (پ-ل)

ص ٧١ بعد از سطر ٩ اين دو بيت زائد است :

هركه درين شهد بقا بيخود است — در دمِ دم عيسوي المشهد است
فانئ حق باقئ مطلق بود — مستِ مئ جامِ اناالحق بود (پ-ل)

ص ٧١ سطر ١۴ آنكه بغفلت رود (پ-ل)
” ” ” ١٦ خواطر كند --- ظاهر كند (پ-ل)
” ” بعد از سطر ١٩ اين بيت زائد است :

گوهرِ فيض از مژهٔ اشكبار — ساز بتسبيحِ الٰهي نثار (پ-ل)

” ” ” ٢٠ سلسله دارِ همند (پ-ل)
” ٧٢ ” ١١ بر همه اطوارِ فنا (پ-ل)
” ” ” ١٢ عروجش وقوع (پ-ل)
” ” ” ١٣ قطره چو در مهد صدف آرميد (پ-ل)
” ” ” ١۴ از يافتنِ خود (پ-ل)
” ” ” ١٦ در صدفش علت (پ-ل)
” ” بعد از سطر ٢٠ اين بيت زائد است :

زانكه چو از ابرِ عطا پر شوي — در صدفِ بحرِ بقا در شوي (پ-ل)

ص ٧٣ بعد از بيت ٨ بيت ١٠ ثبت است، و اين ترتيب صحيح است (پ-ل)
” ” ” ١٢ نگردند نيازي ترا (پ-ل)
” ” بعد از سطر ١٢ بيت نمبر ١٩ ثبت است كه صحيح معلوم ميشود (پ-ل)
” ” بعد از سطر ١٣ اين بيت زائد است :

طاعتِ حق كن كه جهان ساعتست — در صفِ مردم ز پئ طاعتست (پ-ل)

ص ٧٣ سطر ١٣ نصیب تو ز سر تا (پ ـ ل)

" " " ١٦ شکر همه --- (پ ـ ل)

" ٧٤ " ٢ رحمت بجماعت رسي (پ ـ ل)

" " " ٣ عالم گل خاکباز --- پاک ساز (پ ـ ل)

" " " ٥ بوضو پاک شو (پ ـ ل)

" " " ٧ نپزیرد حضور (پ ـ ل)

" " " ١٠ از روي پرستش (پ ـ ل) منه سر بزمین (پ-ل)

" " " ٢٣ درین مرحله سرها (پ-ل)

" ٧٥ " ١٦ خسروِ صاحب قران (پ ـ ل)

" ٧٦ " ٩ رو بسوي شه سخن آغاز کرد (ل)

" " " ١٨ قبله بروي تو (پ ـ ل)

" " " ٢٠ ازین قسم (پ ـ ل)

ص ٧٧ بعد از سطر ٢ این بیت زائد است :

گوش مکن در حقِ پاکان غرض   جوهر خالص بشناس از عرض
(پ ـ ل)

ص ٧٧ بعد ازسطر ٣ این بیت زائد است :

کار کناني که درین پرده اند   روزيِ ما درخورِ ما کرده اند (پ-ل)

" " " ٣ هاشمي از خلق بگردان عنان
رخش قناعت ز فلک بگذران (ل)

" " بعد از سطر ٥ این ابیات زائد است :

در طيِ این ورطه قدم تیز کن   وز خطر این بادیه پرهیز کن
پاي چو پرکار مکش برکران   تا سرِ خود را نه نهي در میان
پاي برون نهِ ز مضیقِ جهات   روي بگردان ز همه کائنات
(پ ـ ل)

ص ٧٨ سطر ١٢ این بیت زائد است :

روزه که نوریست معتبر نثار   زو شده نقدِ همه صافي چهار؟(پ)
صافی عیار (ل)

ص ٧٩ بعد از سطر ٣ این بیت زائد است :

آئینه سان ساده دل و صاف باش   با همه کس بر سرِ انصاف باش
(پ ـ ل)

" " بعد از سطر ٤ این بیت زائد است :

راست رواني که مدد یافتند   آن مدد از نیکيِ خود یافتند (پ-ل)

ص ٧٩ بعد از سطر ٥ این بیت زائد است :

سائل محراب تراویح شو   قایل ادعیه و تسبیح شو (پ-ل)

" " " ٩ هرچه بجوئي --- بگوئي بخدا گوي (پ-ل)

" " بعد از سطر ٩ این بیتها زائد اند :

زاویه در کُنج خرابي بساز   با لبِ نان و دمِ آبي بساز
کشت قناعت ز نمِ ابر کن   قوت دل از چاشنيِ صبر کن
هرکه رهِ صبر و تحمل گرفت   ملکِ قناعت بتوکل گرفت
(پ ـ ل)

" " " ١٢ لقمهٔ صوري قوي (پ)

" " " ١٣ خار کش و گل (پ)

" " " ١٩ درد سرِ بار گران (پ ـ ل)

" ٨٠ " ١٠ و درو نان نهار (پ ـ ل)

" " " ١٢ چون بدرِ حجره سرفزار (پ ـ ل)

" " " ١٣ شاه عرب --- گوش بدرویزهٔ (پ-ل)

" " " ١٥ دست بدرویزهٔ (پ ـ ل)

" " " ١٦ خواني که بود ناني ---ناني که بود (پ-ل)

ص ۸۱ سطر ۱ نور فشان تر ز روز (پ)
" " " ۵ درین حال (پ-ل)
" " " ۶ گرسنهٔ ابتري (پ-ل)
" " " ۷ قرص جو و جام آب (پ-ل)
" " " ۹ زلال از قدحِ مشت (پ-ل)
" " " ۱۰ ضابطهٔ بندگي (پ-ل)
" " " ۱۵ تشنهٔ لب کوثرِ اقبال (پ-ل)
" " بعد از سطر ۱۵ این بیت زائد است :

شام که گردون ز تنورِ شفق   قرص قمر کرد چو خور در طبق (پ-ل)

ص ۸۱ سطر ۱۷ خادم مطبخ بکف آورد خوان
ماند بران خوان نمک، آب و نان (پ-ل)
" " " ۱۸ کمالِ یقین (ل)
" " " ۲۰ لب و سوخته (پ-ل)
" " " ۲۲ ـــ خوان دگر ـــ بجان دگر (پ-ل)
ص ۸۲ " ۲ ازان بذل همایون (پ-ل)
" ۸۳ " ۱۰ هر که نصابي (پ-ل)
" " " ۱۳ بهر زکواةِ (پ-ل)
" ۸۴ " ۱ خوردهٔ خویش از (پ-ل)
" " " ۵ بر همه احباب (پ) بر همه اطراف (ل)
" " " ۹ زر نخورد (پ-ل)
" " " ۱۰ خرابِ خمند (پ-ل)
" " بعد از سطر ۱۶ این سه بیت زائد است :-

چرخ که چون پیچک سر در گمست   رشتهٔ نور و نفسِ مردمست
چون بتو پیچ و خمِ او ره کند   هر نفس از عمرِ تو کوته کند

عمر تو کوتاه و اجل دیر باز   منتظرِ تست بعمرِ دراز (پ-ل)

ص ۸۴ سطر ۱۸ مسیحا ز فلک (پ-ل)
" " " ۲۱ شعله ز ني (پ-ل)
" " " ۲۲ درِ کوئي ترا (پ-ل)
" ۸۵ بعد از سطر ۳ این بیت زائد است :

هر که به نیکي متوجه شود   تخم بهي نه که به از به شود (پ-ل)

ص ۸۵ سطر ۱۷ یافت ازان ـــ نام نکو و بر سري (پ-ل)
" ۸۶ " ۱۳ صوت حدي (پ-ل)
" ۸۷ " ۱۳ خاک حرم گشته (پ-ل)
" " " ۵ رو بسوي (پ-ل)
" " " ۶ که یقیني یافتند   قبله زمین یافتند (پ-ل)
" " " ۸ ره برهِ کعبهٔ جاوید نه (پ-ل)
" " " ۱۹ سرمه کن از ریگ روان (پ-ل)
" " بعد از سطر ۱۹ این پنج بیت زائد است :

بهر تجارت سفرِ حج مرو   بر اثرِ راست روان کج مرو
راست روي قابل راهِ حج است   کز دو جهان لوح دلش ساذ جست
بادیه دور و شبِ تاریکیست   راه تو در غایت تاریکیست
رخت مینداز و ز ره پا مکش   بلک ز پا کفش و ز سر جامه کش
خلعتِ پر بخیه ز تن دور کن   جنس کفن جامهٔ کافور کن (پ-ل)

ص ۸۷ سطر ۲۲ وفائي دمد   گیائي دمد (پ-ل)
" " بعد از سطر ۲۲ این بیت زائد است :

دست مفرسای بیک رشته تاب   پا مکش از سوزنِ یک سر حجاب (پ-ل)

" ۸۸ " ۷ بتواضع بگیر (پ-ل)

صـ ۸۸ سطر ۸ بلطفِ تو راه (پ-ل)
" " " ۹ کعبهٔ لطفِ تو بجاي همه (پ-ل)
" " " ۱۳ گریه چو انجم (پ-ل)

صـ ۸۹ بعد از سطر ۴ این بیت زائد است :
گر چو خضر بحر شود جاي او ترنشود جز بوضو پاي او (پ-ل)

صـ ۹۰ سطر ۲ گشته جدا تیرگي (پ-ل)
" " " ۳ آئینهٔ جان تنش (پ-ل)
" ۹۱ " ۸ چند ازان گویند ازان (پ-ل)
" ۹۲ " ۱۲ بپاکي برار (پ-ل)
" ۹۳ " ۱۲ عقد لالي چو صدف (پ-ل)
" " " ۱۴ هرکه بود بي متاع (پ-ل)

" " بعد از سطر ۱۴ این بیت زائد است :
رو بره دوست باخلاص نه زانکه نیاز از سرِ اخلاص به (پ-ل)

صـ ۹۴ بعد از سطر اول این بیت زائد است :
سر بکش ازخاق بجیبِ نجات دامن همت بکش از کائنات (پ-ل)

صـ ۹۴ سطر ۴ گر بروي زن و (پ-ل)

" " بعد از سطر ۴ این بیت زائد است :
گر تو ازین رایحه بوئي بري همچو صبا راه بسوئي بري
هست بهر گل خط و خالي دگر از پسِ هر پرده جمالي دگر (پ-ل)

صـ ۹۴ سطر ۱۲ ملالان بکش (پ-ل)

" " بعد از سطر ۱۳ این بیت زائد است :
اهل ز مانند منافق شعار دست ازین مشت منافق بدار (پ-ل)
" " " ۲۲ ذکرِ دوام (پ-ل)
" ۹۵ " ۷ خلقه چو وا شد بدرون (پ-ل)

صـ ۹۵ سطر ۱۳ زنده کني از دم خود مرده را (پ-ل)
" " " ۲۰ خوري سرزنشِ روزگار (پ-ل)
" ۹۶ " ۱۵ حفظ لسان --- (پ-ل)
" " " ۱۶ شود بي سخن (پ-ل)
" " " ۱۷ عزیزان نفس (پ-ل)

" ۹۷ بعد از سطر اول این بیت زائد است :
به که به اندازه تکلم کني یا نفسي گوش بمردم کني (پ-ل)

صـ ۹۷ سطر ۳ هر سخني (پ-ل)
" " " ۹ گوش کن این نکته که‌از کلکِ اوست (ل)
-------- که در کلکِ اوست (پ)
" " " ۱۳ لب که درو حرز --- بهر زبان (پ-ل)
" ۹۸ " ۵ بسکه بر آورد --- (پ)

صـ ۹۹ بعد از سطر ۷ این دو بیت زائد است :
یافت دمِ حیف که محرم نزیست زد نفس و محرم آن دم نزیست
بود ز هستي نفسي همرهش دور فگند آن نفس از درگهش (پ-ل)

صـ ۹۹ سطر ۹ عشق چو ره در (پ-ل)
" ۱۰۰ " ۶ صبح شد و مرده ز خوابي هنوز (پ)
" " " ۷ فرصتِ بیداریست (پ-ل)
" " " ۸ سایه هستي نفوز (پ)

صـ ۱۰۱ بعد از سطر ۵ این سه بیت زائد است :
پردهٔ شب محفلِ دلجمعیست چهرهٔ پروانه درو شمعیست
خلق که توفیق طلب یافتند جامهٔ جان در دل شب یافتند
پیش همه مبتدي و منتهي مرتبهٔ نیست به از آگهي (پ-ل)

ص ۱۰۱ سطر ۱۶ صبح روي (پ-ل)
” ” ۲۳ قوم سعادت پناه (پ-ل)
” ۱۰۲ ” ۱ جلوه گرِ محفل --- (پ-ل)
” ” ” ۷ روز باش   پر سوز باش (ل)
” ۱۰۳ ” ۸ دايره بر دايره (پ-ل)
” ” ” ۱۰ دايرهٔ سروريست   منزويست (پ-ل)
” ” ” ۱۲ مطرز بود (پ-ل)
” ” ” ۱۴ بميدان عشق (پ)
” ۱۰۴ ” ۶ خاک درش (پ)
” ” ” ۹ آن قطره (پ-ل)
” ” ” ۱۴ دمِ ني ذکر خدا يافته (پ)
” ” ” ۲۱ خرقه بيفگنده (پ-ل)
ص ۱۰۴ بعد از بيت ۲۱ بيت نمبر ۲۳ ثبت است و صحيح است (پ-ل)
” ” بعد از سطر ۲۴ اين بيت زائد است :
وجد سماعي که الٰهي بود   کي ز سر زرق ملاهي بود
زرق و ريا مايهٔ دل تنگيست   ساده دلي صورت يکرنگيست (پ-ل)
ص ۱۰۵ بعد از سطر ۳ اين بيت زائد است :
اي شده کوهکنِ خويشتن   چند سوي سنگ رهِ خويشتن (پ-ل)
ص ۱۰۵ سطر ۱۵ ز سرِ سر گذشت (پ-ل)
” ۱۰۶ ” ۲ اين سخن از وي (پ-ل)
” ” ” ۱۱ قبله شود (پ-ل)
” ۱۰۷ ” ۸ آئينه علم (پ-ل)
” ” بعد از سطر ۹ اين بيت زائد است :
آيتِ مجموعهٔ حالست علم   خطبهٔ منشور کمالست علم (پ-ل)
ص ۱۰۸ بعد از سطر ۲ اين بيت زائد است :

جمع خبيثي که درين روزگار   يافته در مدرسها انتشار
جزو کشانِ درِ ميدان همه   متلف اوقات همه دان همه (پ-ل)
اي شده در مدرسها درس خوان   اندرس الدرس بطول الزمان (پ)
ص ۱۰۸ سطر ۶ اوراق جواني (پ)
” ” ” ۷ گشته سيه نامه (پ)
” ” بعد از سطر ۸ اين بيت زائد است :
علم که گردد بريا منتهي   حاصلِ آن عمر بود کوتهي (پ)
ص ۱۰۸ بيت نمبر ۳ پيش از بيت نمبر ۹ آمده است (پ)
” ” بعد از سطر ۹ اين بيت زائد است :
بر سرِ دستار مزن تاب و پيچ   کان همه پيچ ست چه پيچي بپيچ (پ)
ص ۱۰۹ سطر ۹ پوست بود (پ)
” ” بعد از سطر ۱۰ اين بيت زائد است :
علم که پيرايهٔ جاهل شود   آلت حق حجت باطل شود (پ)
ص ۱۱۰ سطر ۶ يافته بآئين (پ)
” ” ” ۱۵ پاک کن   چاک کن (پ)
” ۱۱۱ ” ۲ هرچه تو گوئي (پ)
” ” ” ۵ داد گرا حيف مکن   حيف تو آيد بسي (پ)
” ” ” ۱۷ ذات جميل (پ)
” ” ” ۲۲ زر و آذريکيست درويش و توانگريکيست (پ)
” ” ” ۲۳ بفقر و غنا (پ-ل)
” ۱۱۷ ” ۱۰ معاني عيار (پ-ل)
” ” بعد از سطر ۱۳ اين بيت زائد است :
من که دلِ بسته بگيسوي تو   چون نکشد خاطرِ من سوي تو (پ-ل)

ص ۱۱۷ سطر ۱۳ سرِ کوي تو (پ-ل)
" ۱۱۸ " ۳ بهزاران اساس (پ-ل)
" " بعد از سطر ۹ این بیت زائد است :

شاه چو در وادي احسان شود — روي زمین روضه رضوان شود
چون بوزد نکهتِ امن و فراغ — باغ شود گل گل و گل باغ باغ
(پ-ل)

ص ۱۱۸ سطر ۱۱ مرد کیست - کرد زیست (پ-ل)
" ۱۱۹ " ۳ علم و وزارت--- الخ
بر خطِ--- الخ (پ-ل)
" " " ۷ به که بدین علم حسابي (پ-ل)
" " " ۸ عامل معموره (ل) عامل معموري (پ)
" " " ۹ خطِ بد مکش - قلمِ رد مکش (پ-ل)
" " " ۱۱ --- منشور سعادت شود (پ-ل)
" " " ۱۲ سعادت بکار (پ)
" " بعد از سطر ۱۲ این ابیات زائد است :

هر که درین مزرعه پل میکند — زاد ره از تخم عمل میکند
خلق که در صورتِ انسانیند — منتظمِ مزرع دهقانیند
بر سرِ دهقان چو بتازي بضبط — ضبط نما کج قلمان را ز خبط
در نظرِ عبرتِ مردِ لبیب — مارِ دو سر به که طناب جریب
اهل جریب از خم و پیچِ طناب — آمده از دست تو در پیچ و تاب
(پ-ل)

ص ۱۲۰ بعد از سطر ۱ این بیت زائد است :
گردنِ بندي بهرهان از کمند — پاي عمل دار برون کن ز بند (پ-ل)
ص ۱۲۰ سطر ۳ که حرفِ دگران (ل)
--- ازان کرده سرِ خویش خورد (پ)

ص ۱۲۰ سطر ۴ در خمِ پرکار (پ-ل)
" " بعد از سطر ۵ این بیت زائد است :

هر که ندانست الف از تیاق — درخورِ چوبست ز روي سیاق
تیر دغل چوبهٔ مطبخ بود — نخلِ کجي کنده دوزخ بود
تاب کشي تیر بود چوب سنج — چوب کجي راست شکستِ شکنج
بخت کسي را که لکد میزند — از دغلي پائي بخود میزند
(پ-ل)

ص ۱۲۰ بعد از سطر ۱۱ این بیت ها زائد است :

کج قلماني که چنین نیستند — داخل این قوم امین نیستند
اهل تصرف که عمل پیشه اند — جمله تراشنده تر از تیشه اند
در طلبِ زر ز سرِ حرص و آز — کرد تلف مایه عمرِ دراز
خواجه بي مغز که مشتِ کرم — جوز گره بسته چو بیم درم
مرگ بصد غصه کند رنجه‌اش — قبض کند آن درم از پنجه اش
سفله که زد در گرهِ مشت اوست — هر درمي ناخن انگشت اوست
(پ-ل)

ص ۱۲۰ بعد از سطر ۱۲ این بیتها زائد است :

اي زده پیوسته بابزو گره — از پئي صد فتنه کمان کرده زه
خلق ز دستِ تو گریزان چو تیر — واز کجیت راست روان گوشه گیر
غرق گناهي و صوابِ تو چیست — گر ز تو پرسند جوابِ تو چیست
آنکه خطِ عمر تو بر یخ نوشت — قبضِ تو بر آتشِ دوزخ نوشت
چند رهِ مردم آگه زني — این زنِ ره بهتر ازین ره‌زني
مرد رهي صدق و صفا پیش گیر — خیر کن و راه خدا پیش گیر
(پ-ل)

در ترتیب ابیات این موعظه (۱۴) در نسخه برتش میوزم و دو نسخه پنجاب (پ-ل) فرق است

ص ۱۲۱ سطر ۳ اسباب حضور (پ-ل)
" " " ۴ نفس زبونم هوسی (پ-ل)
بآن پایه مرا (ل)
" " " ۹ مددگار سبک ساریت (پ-ل)
" " بعد از سطر ۱۱ این بیت زائد است:
هر که بخود وجه تو داخل کند وز درست عقد حمایل کند
داغ ترا بر تن خود مي نهد بار تو بر گردن خود مي نهد (پ-ل)
ص ۱۲۲ سطر ۶ حاصل و سرمایه (پ-ل)
" " بعد از سطر ۱۱ این بیت زائد است:
خون تو بي رنگ تر از آب شد گونهٔ سیماي تو سیماب شد (پ-ل)
ص ۱۲۲ سطر ۱۳
پاي توناناي تو در خواب رفت پنجهٔ تمکین ترا تاب رفت (پ)
--- تو از جنبش و رفتار رفت --- دست تو ز پرکار رفت (ل)
ص ۱۲۲ سطر ۱۸ جواني نماند --- اماني نماند (پ-ل)
ص ۱۲۳ بعد از سطر ۷ این بیت زائد است:
اي شده از روز جواني تهي تکیه مکن جز بعصائي بهي (پ-ل)
ص ۱۲۳ سطر ۱۲ پاي ز بازي (پ-ل)
" " بعد از سطر ۱۲ این بیت زائد است:
طول عمل این همه یعني که چه مکر و حیل این همه یعني که چه (پ-ل)
ص ۱۲۳ سطر ۱۳ از شرق صباح شباب (پ)
" ۱۲۴ " ۴ شهر هرات (پ-ل)
" " " ۹ پر قیل و قال --- اخوان و آل (پ)
" " " ۱۰ خونش بسوخت (پ-ل)
" " " ۱۱ ضعف بسي کار کرد (پ-ل)

ص ۱۲۴ سطر ۱۳ ------ باعث شود --- حوادث شود (پ-ل)
" ۱۲۵ " ۲ بلاها کشید (پ-ل)
" " " ۷ تا که پس از عجز (پ)
" " " ۸ مرگ بسي خوش تر (ل)
ص ۱۲۵ بعد از سطر ۸ این بیت‌ها زائد است:
گرچه گل نخل اماني خوشست جلوهٔ آن گل بجواني خوشست (پ-ل)
خلق که آغاز رَز تر کند شاخ کهن را ز میان بر کند (پ)
------ رَز نو کند ------ میان سو کند (ل)
ص ۱۲۶ سطر ۵ در قدح آفتاب (پ-ل)
" " " ۹ پاش گل چشم (پ-ل)
" " بعد از سطر ۹ این بیت‌ها زائد است:
گر چو شفق شام فنا خون‌خوري به که بنا کس مَيِ گلگون‌خوري
نخل گلستان جواني، توئي گر روش خویش بداني توئي
چشم ترا طاقت روئیتو نیست ورنه چه چشمست که سوئیتو نیست
صبر و سکون ورز، بآرام زي حاضر دم باش باندام زي (پ-ل)
ص ۱۲۶ سطر ۱۱ ورنه جواني (پ-ل)
" " بعد از سطر ۱۳ این بیت زائد است:
توبه که در عهد جواني، کنند بهر حصول دو جهاني کنند (پ-ل)
ص ۱۲۶ سطر ۱۵ غرق زر و اسباب (پ-ل)
" " بعد از سطر ۱۶ این بیت زائد است:

تیغ که الماس برد تاب ازو   کند شود چون برود آب ازو
(پ ـ ل)

ص ۱۲۷ سطر ۴ ساکن معمورهٔ (پ)
" " ۷ مرتبه جوي (پ)
" " ۱۰ سلسلهٔ پاي گیر (پ)
ص ۱۲۷ سطر ۱۲ باز مکن (پ)
" " ۱۸ کرد بغارتگري (پ)
" ۱۲۸ " ۲ زلف رخِ مهوشان (پ)
" " " ۵ دام نه دامي (پ)
" " " ۶ خم بخم او (پ)
" " " ۱۲ رشتهٔ این (پ)
" " " ۱۸ شهوت که برون از خطست (پ)

ص ۱۲۸ بیت نمبر ۲۲ این جا در نسخهٔ برتش میوزم سهواً نوشته شده است، جاي این بیت آغاز صفحه ۱۲۹ است.

ص ۱۲۹ سطر ۷ ز شکلِ (پ)
" " ۹ نقط از خال زد (پ)
" " ۱۰ --- بخطِ غبار --- همه نقش و نگار (پ)
" " ۱۴ از رهِ معني (پ)
" " ۱۵ از کرهٔ خاک (پ)
" ۱۳۰ " ۴ حسن الٰهي (پ)
" " " ۷ صاف چو آئینه شو (پ)
" " " ۱۶ پردهٔ چین (پ)

ص ۱۳۰ بعد از سطر ۱۷ این بیت زائد است :

هر که بسالي ز تو عمرش مهست   گر نشوي پي روِ عزمش بهست
(پ)

ص ۱۳۰ سطر ۲۰ که ره را نشناسي (پ)
" ۱۳۱ " ۱۴ برین قصه (پ)
" " " ۱۶ جیب گل و (پ)
" " " ۱۷ --- ز صفاي سرشت --- چو بیاضِ بهشت (پ)
" ۱۳۲ " ۱۲ گرگان ز دست (پ)
" " " ۱۵ امان توشه گیر (پ)
" " " ۱۶ زهرهٔ اخوان (پ)
" ۱۳۳ " ۸ قرب خداوندیست (پ)
" " بعد از سطر ۸ این بیت زائد است :

عشق نه وسواس بود نه مرض   عشق نه جوهر بود و نه عرض
(پ)

ص ۱۳۴ سطر ۱ جذبهٔ صوري (پ)
" " ۱۷ عشق کزو (پ)
" " ۲۱ عشق کزو (پ)
" " بعد از سطر ۲۱ این بیت‌ها زائد است :

اي شده از عشقِ بتان ناتوان   هرچه تواني بتوان ناتوان
گر شود از مهرِ بتان همچو مهر   کوکبهٔ آه بکش بر سپهر
لوحِ دل از اشکِ ندامت بشوي   دستِ ملامت بسلامت بشوي
اهلِ ملامت که سلامت روند   راهِ سلامت بملامت روند
(پ)

ص ۱۳۵ سطر ۷ دردمِ (پ)

ص ۱۳۵ سطر ۸ دید که در آب و تاب
بود بخوبي گروِ --- (پ)
" " ۱۶ افتاده ز پا --- عارف ثابت (پ)
" ۱۳۶ " ۴ شرح کن این سلسله را موبمو (پ)

ص ۱۳۶ بعد از سطر ۶ این بیت زائد است :
لایحهٔ روي تو از سوي اوست میل دلم سوي تو از روي اوست
(پ)

ص ۱۳۶ سطر ۱۴ دلِ واصلند (پ)

ص ۱۳۷ بعد از سطر ۱۰ این بیت زائد است :
عشق چو از عالمِ جان تافته بر همه افراد جهان تافته
(پ)

ص ۱۳۷ سطر ۱۱ هست برین (پ)
ص ۱۳۷ سطر ۱۴ --- فریقِ شفیق --- رفیقِ طریق (پ)
" " " ۱۵ چو دُرِ آبدار (پ)
" " " ۱۶ طوطئ مرآت خردمندیند
ناطقِ آیاتِ خداوندیند (پ)
" ۱۳۸ " ۶ بر محل (پ)
" " " ۹ طایفهٔ واصلند (پ)
" " " ۱۳ مایلِ عیبند (پ)
" " " ۱۴ چون ز مباهات هنر دم زنند (پ)
" " " ۲۱ ذایقهٔ شوق (پ)

" " بعد از سطر ۲۱ این بیت‌ها زائد است :
در نظرِ هرکه ظرافت بود نظم فقط را چه لطافت بود
شعرخوش آنست که از خال و خط صورت معني است نه حرف و نقط
(پ)

ص ۱۳۸ بعد از سطر ۲۴ این بیت زائد است :
از دهنت هرکه تکلم کند غنچه صفت راه سخن کم کند
(پ)

ص ۱۳۸ بعد از سطر ۲۵ این بیت زائد است :
هست سخن اصل هنرها همه داخل فرعند دگرها همه (پ)

ص ۱۳۹ سطر ۴ تا سخنم جوهرِ --- منشور زبانها
(پ)

ص ۱۴۰ سطر ۴ شود نام من (پ)
" " " ۶ ازان زنده (پ)
" " " ۷ در روزگار (پ)
" " " ۹ دلکش و مطبوع (پ)
" " " ۱۲ این چرخ کواکب (پ)
" " " ۱۵ کاي سخن (پ)
" " " ۱۶ گنج سخن مخزني (پ)
" " " ۱۷ چون بسوي (پ)
" " " ۲۱ سپهِ نامدار (پ)
" " " ۲۲ رفت سوي شیخ ز بهرِ طواف
با نظرِ بیغش و مرآت صاف (پ)
" " " ۲۴ یافته بود از (پ)
" ۱۴۱ " ۱ سرشتان بسوادِ (پ)
" " " ۳ محترمِ زاویهٔ راز شد (پ)
" " " ۱۰ از پئي این (پ)
" " " ۱۳ خادمِ آنجا مقیم (پ)
" " " ۲۱ جهان ساده شد (پ)
" ۱۴۲ " ۱ بیان سخن (پ)

ص ۱۴۲ سطر ۱۳ که بر اوجِ برین (پ)
" " " ۸ جلاً بِ ابد کام (پ)
" ۱۴۳ " ۵ زاده عهدِ (پ)
" " " ۱۰ نو روز جواني --- بدر اماني (پ)
" " " ۱۵ در پرده محبوبي (پ) هر ورقِ دفترِ (پ)

ص ۱۴۴ بعد از سطر ۱ این بیت‌ها زائد است:

ماه بسي پیر شد و کاسته تا چو تو ماهي فلک آراسته
طور تو در غایتِ موزوني است روز بروزِ تو در افزوني است
جرعه توفیق بجامِ تو باد چاشني علم بکامِ تو باد
(پ)

ص ۱۴۴ سطر ۳ طرف الف یاد (پ)
" " " ۴ ابجد شود --- صد شود (پ)
" " " ۶ نعمتِ سرمد (پ)
" " بعد از سطر ۱۲ این بیت زائد است:

هزل که آشوب زبان بازیست آلتِ صد فتنه و جان بازیست
(پ)

ص ۱۴۴ سطر ۱۷ در طلبِ علم و ادب رنج کش (پ)
" " " ۲۱ این موسمِ نازک عیار (پ)
" ۱۴۵ " ۹ در رهِ (پ)
" " " ۱۰ مرد رهي از پئي گشت و هوا
بر سر آن چشمه رسید از قضا (پ)
" " " ۱۱ بر آن سر زمین (پ)
" " " ۱۵ شهر خلائق بري (پ)
" " " ۱۸ ز خدا شاکرم (پ)
" " " ۲۰ فلک پي روِ راي (پ)

ص ۱۴۷ سطر ۷ شهد سعادت (پ)
" " " ۸ سر مکش (پ)
" " " ۹ تیز چو دندانه (پ)
" " " ۱۰ گوي مگوي از سخنِ (پ)
" " " ۱۴ ازین شعر (پ)
" ۱۴۸ " ۲ نامه خاصي ست ز اسرار غیب (پ)
" " " ۳ مظهر حالست این (پ)
وحي سمٰوات خیالست این (پ)
" " " ۴ بمیدان حال (پ)
" " " ۷ خسروِ عالي مقام (پ)
" " " ۸ بود نفي طمع (پ)
" " " ۹ غور نمایند (پ)

جدول خطا و صواب

صفحه	سطر	خطا	صواب
		فهرست	
۳	۲۰	سوادي	سوداي
۷	۲۲	سليم و رضا	تسليم و رضا
		مقدمه	
۹	۷	از سوي محمد خان	از سوي ديگر محمد خان
۱۲	آخرين	---حام صلاح الدين	جام صلاح الدين
۱۶	۱۴	كاهان، ملك آخرت	كاهان، به ملك آخرت
۱۹	۴	كه‌ميرمحمودشيخ ميرك	مير محمود شيخ ميرك
۱۹	۱۳	خرانسانند	خراسانند
۲۰	۱۱	وي نبز درين	وي نيز درين
۲۴	۱۰	هاشمين	هاشمي
۲۴	۷-۸	درج نسيت	درج نيست
۳۱	آخرين	يكي از ديوان	يكي ديوان
۳۴	۸	يار من كرد	ياد من كرد
۳۴	۱۰	خوش	خوشي
۳۶	۱۳	باطني عارف	باطن عارف
۳۸	۱۸	پر آواز شد	پر آوازه شد
۳۹	۱۱	رهگير	زهگير
۴۱	۹	روئي صواب	روي صواب
۴۱	۱۱	هوكه بود	هركه بود
۴۲	۹	دعائي	دعاي

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۵	۱۰	دیده وری	دیده ور
۳۵	۱۶	جلوه دار	جلوه داد
۳۶	۲	پیش روان	پیش روانی
۳۶	۱۳	صبوری	صوری
۳۷	۸	چون قارون	چو قارون
۳۷	۱۲	در خم افلاک	در ختم افلاک
۳۹	۸	عجب و نار	عجب و ناز
۳۹	۹	زهد و وع	زهد و ورع
۳۹	۱۱	پائی	پای
۵۲	۷	چیست نصابی	چیست نصاب
۵۸	۷	جمعیت اسیای	جمعیت إسیائی
۵۸	۱۵	ذکر ازین	ذکری ازین

متن

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱	۱۳	زین بجنت	زین دهر بجنت
۲	۱۱	خاتمة الحیوان	خاتمة الحیوات
۱۱	۲۱	حاده	جاده
۱۳	۹	فزانیده	فزاینده
۱۳	۱۲	صحبگاه	صبحگاه
۱۴	۱۳	خطره	قطره
۱۶	۱	ایضاح موجودات	ایضاح اینکه موجودات
۱۶	۱	قایلند	مایلند
۱۶	۱	حجت آفتاب	حجت اینکه آفتاب
۱۶	۱۰	یکسیت	یکیست

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۷	۶	چشم	چشمه
۱۷	۱۱	بهر	بحر
۲۰	۱	نعت اول نور	نعت اول ـ تابش نور
۲۱	۱	از آداب	ز آداب
۲۳	۹	کشاد	شد
۲۳	۱۱	کرده	کرد
۲۷	۱۲	علم عمل	علم و عمل
۲۷	۱۶	اذا سجی	اذا ما سجی
۲۸	۶	کرد ره	گرد ره
۲۸	۱۴	خان حزین	جان حزین
۲۸	۲۳	رحمانِ توئی	رحمان توئی
۳۱	۹	ملکت کن	ملک دکن
۳۱	۱۴	آشیانش	آستانش
۳۱	۱۶	می داشتند	می پنداشتند
۳۱	۲۲	بتان السیاحه	بستان السیاحه
۳۲	۱۳	در بدران همه	در بدران را همه
۳۷	۴	گوبد	گوید
۳۷	۶	بکند	نکند
۳۷	۱۰	باد پرستان	باده پرستان
۳۸	۴	ورنه از کجا	ورنه ازانجا
۳۸	۵	نظامی چو	نظامی و چو
۳۸	۲۰	ستین شهور	سنین و شهور
۴۰	۱۲	رهگیر	زهگیر

صفحه	سطر	خطا	صواب
٣١	٩	این بیت را در آغاز صفحه ٣٢ باید خواند	
٣٣	٢٠	وجه کنان قابل	وجد کنان قابل
٣٤	١	در ستایش	(حاشیه ٥٠) در ستایش
٣٤	٢١	حزم	حرم
٣٥	١٢	قابض	فایض
٣٥	١٨	معالي عيار	معاني عيار
٣٧	١	زمره	زمزمه
٥٠	١٥	نزديک دور	نزديک و دور
٥٣	١١	رقم شد	علم شد
٥٧	٩	بلوح خمیر	بلوح ضمیر
٦٥	٣	مرزعة	مزرعة
٧٠	٣	هست	است
٧١	١٧	قابض	فایض
٧١	١٩	کن صدف مشت	کن سر انگشت
٧٢	٦	قطره که ظلماني از ابر بصفا بسیط گشته بمقتضاي ثبات ـ الخ	قطره بارانیکه از ترکیب ظلماني مصفا و بسیط گشته بمقتضاي تناسب ـ الخ
٧٣	٣	گل خاکسار	گِل خاکسار
٧٩	١٩	درد و سرو	دردِ سرو
٧٩	٢١	بحر شود	بحر شو و
٨٢	٢	بدل	بذل
٨٣	٢	زکات	زکواة
٨٥	٣	خبري	خیري

صفحه	
٨٧	مل
٨٧	
٩١	
٩١	ل
٩١	
٩٢	
٩٢	خود و از
٩٢	
٩٨	
٩٩	
٩٩	
١٠٠	
١٠٥	
١٠٥	
١٠٧	
١٠٨	
١١٠	
١١٢	
١١٣	
١١٥	
١١٥	
١١٥	
١١٥	
١١٥	

صفحه	سطر		
۳۱	۹		
۳۳	۲۰		
۳۳	۱		
۳۳	۲۱		
۳۵	۱۲		
۳۵	۱۸		
۳۷	۱		
۵۰	۱۵		
۵۳	۱۱		
۵۷	۹		
۶۵	۳		
۷۰	۳		
۷۱	۱۷		
۷۱	۱۹		
۷۲	۶		كيب
			گشته
۷۳	۳		
۷۹	۹		
۷۹	۱		
۸۲	۲		
۸۳	۲		
۸۵	۲		

صفحه	سطر	خطا	صواب
۸۷	۸	پا بره محمل	سلسله بر محمل
۸۷	۲۰	اهل دل	اهل دلي
۹۱	۱۳	مير الاقطاب	سير الاقطاب
۹۱	۱۳	وغيره اول	وغيره قول اول
۹۱	۱۵	دارالقدار	دارالقرار
۹۲	۲	معاني شود	معاني شو و
۹۲	۸	بيخبر انداز خود از	بيخبر اند از خود و از
۹۲	۱۳	عدو	عدد
۹۸	۲۱	اني نا الله	اني انا الله
۹۹	۱۷	۳۹۱ھ	۳۰۱ھ
۹۹	۲۰	نقش	نعش
۱۰۰	۷	پنداريست	بيداريست
۱۰۵	۳	چو جماد	چون جماد
۱۰۵	۶	حاضر ابليس	حافر ابليس
۱۰۷	۳	محبث	مبحث
۱۰۸	۷	نام	نامه
۱۱۰	۳	ان يامر	ان الله يامر
۱۱۲	۱۷	در هفته	و در هفته
۱۱۳	۱۷	استشناء	استثناء
۱۱۵	۲	به ديوان	سه ديوان
۱۱۵	۸	برو مند	برو مند
۱۱۵	۹	پيشترفت	پيشرفت
۱۱۵	۲۳	بديع الوسط	بدايع الوسط

صفحه	سطر	خطا	صواب
١١٦	٦	پهلوانان	پهلوان
١١٦	١٦	جمادي الاخر	جمادي الاخرى
١١٧	١٩	يكي اوزبكان	يكي از اوزبكان
١١٩	١١	زيارت	زيادت
١٢٠	٥	بجست از كمان	بجست از ميان
١٢٠	١٨	مقصودهٔ	مقصورهٔ
١٢٣	٩	تو، تو كمر	تو، كمر
١٢٦	١٧	چو صدف	چون صدف
١٣١	١٠	بغريبي	بفريبي
١٣٢	١٢	بدست	ز دست
١٣٥	٣	توجه دل او را	توجه دل، دلِ او را
١٣٩	٩	دادگرِ	دادگري
١٣٩	١٢	قلبح	قلج
١٣٩	١٣	قلبح	قلج
١٤٧	٣	رايح	رايج

انتشارات فارسي

۱- مثنوي چنيسر نامه: سراينده‌ٔ اين مثنوي ادراكي بيگلاري شاعر سده‌ٔ دهم هجري ست، وي يک داستان عشقي سند را بوزن مثنوي سروده كه خيلي دلچسپ و جالب است، و صبغه‌ٔ خاص مقامي هم دارد. در مقدمه‌ٔ اين كتاب پير سيد حسام الدين راشدي مباحث محققانه دارد، و تمام مزاياي آن را بخوبي تشريح كرده است.

۲- تحفة الطاهرين: از شيخ محمد اعظم تتوي. اديب محقق ايراني آقاي سعيد نفيسي راجع باين كتاب مي نگارد: ''اين كتاب خدمت بسيار بزرگ وار زنده بعالم ادب و تاريخ است زيرا گذشته از مطالب تاريخي و معارف تصوف كه هميشه بزرگان عالم اسلام شيفته‌ٔ آن بوده اند و خواهند بود، سبک و روش تحرير آن در زبان فارسي بسيار فصيح و پسنديده است. والحق و الانصاف از بهترين كتابهائيست كه بزبان فارسي در پاكستان نوشته‌اند. خصوصاً نفاست طبع و دقت كاملي كه در آن بكار برده‌ايد بر قدر و قيمت بسيار افزوده است.''
اين كتاب بتصحيح و تحشيه آقاي بدر عالم دراني طبع و نشر شده است.

۳- ديوان عطا: عبدالحكيم ''عطا'' تتوي شاعر سده يازدهمين هجري ست كه عصر اورنگزيب را تا دوره شاهي محمد شاه درک كرده است - اين دوره در تاريخ پاک و هند عصر انقلاب شمرده مي‌شود و شاعر هر حصه اين دوره‌ٔ دراز را با صبغه‌ٔ خاصي در شاعري خويش تصوير كرده، و كتاب مقدمه‌ٔ جامع و مفيدي با تبصره‌ٔ كلام وي دارد.

۴- مقالات الشعراء: تذكره‌ٔ اولين شعراي فارسي سراي سند است، كه بقلم مورخ و اديب معروف سده‌ٔ دوازدهم، علي شير قانع نوشته شده، و از بهترين تصانيف اين نويسنده‌ٔ بزرگ است. و دران ذكر زياده از هفت صد نفر شاعر فارسي زبان آمده كه در مدت پنج صد سال درين سر زمين گذشته اند.
پير حسام الدين راشدي برين كتاب مقدمه خيلي مفصل و مبسوطي را نوشته و حواشي و توضيحات مفيدي را در موارد لازمه اضافه كرده‌اند و داراي فهارس متعدده و ۱۰۹۶ صفحه و ۳۴ تصوير است كه يقيناً بدرد محققين تاريخ و ادب فارسي ميخورد.